

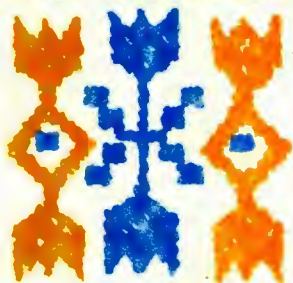
از پیرایش
ادب فارسی

۱۳



بگشای راز عشق

گزیده کشف الاسرار میبدی



انتخاب و توضیح: دکتر محمد امین ریاحی



نگاشتن واد عشق

تولدت عشق

الاسرار ميبدی

انتخاب و توضیح: دکتر محمد امین ریاحی

۲

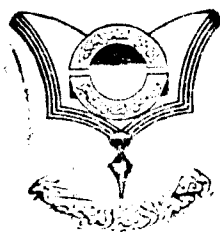
۸۱

۲۰

۶



۱۳



۱۸۱۰/۷

بگشای راز عشق

برگرفته از کشف الاسرار میبدی

انتخاب و توضیح:

دکتر محمد امین ریاحی



انتشارات سخن

تقدیم به دوستِ دانشمندِ بزرگوار جنابِ ایرج افشار
به مناسبتِ هفتادمین سالِ زندگانیِ پربارش، با این
آرزو که هفتاد سالِ دیگر فرهنگِ ایرانی از مساعی
گرانِ قدرش برخوردار باشد.

محمد امین ریاحی



انتشارات سخن، خیابان انقلاب، مقابل دانشگاه تهران، شماره ۱۳۹۲، تلفن ۶۴۶۸۹۳۸

بگشای راز عشق (گزیده کشف الاسرار میبیدی)

انتخاب و توضیح از: دکتر محمد امین ریاحی

چاپ اول : تابستان ۱۳۷۴

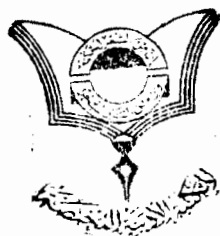
چاپ دوم : زمستان ۱۳۷۵

تیراژ : ۴۴۰۰ نسخه

چاپ و صحافی : چاپخانه بهمن

مرکز پخش تهران و شهرستانها: انتشارات علمی، خیابان انقلاب، مقابل درب بزرگ

دانشگاه تهران شماره ۱۳۵۸ تلفن : ۶۴۶۰۶۶۷



یادداشت ناشر

از میراث ادب فارسی، مجموعه‌ای است برای آشنا گرداندن علاقه‌مندان، از هر گروه و در هر سن، با آثار زبان و ادب فارسی و فرهنگ ایران، به نوعی که این آشنایی مقدماتی بتواند انگیزه مطالعه و تتبع بیشتر در این زمینه و انس با آن آثار شود. بدین منظور گزیده‌های مزبور طوری فراهم می‌آید که از نظر اندیشه و موضوع و رغبت انگیزی و دلپذیری و نیز از لحاظ زبان فارسی توجه خوانندگان را به خود جلب کند و در عین حال به صورتی ساده و مطبوع عرضه گردد. مقدمه فراهم آورنده متن در معرفی و ارزیابی اثر نیز بدان منظور به قلم می‌آید که به این مقصود کمک کند.

این گزیده‌ها به اهتمام دانشمندان صاحب نظر و بر اساس متنی مصحح و انتقادی و معتبر فراهم می‌شود. بعلاوه، ضبط و تلفظ کلمات و اَعْلَامُ مشخص است و اصول نقطه گذاری در آن رعایت می‌گردد تا مطالعه متن برای خوانندگان آسان باشد. آیات قرآن کریم و احادیث نبوی و عبارات عربی که در متن آمده باشد نیز با اعراب گذاری است. در پایان کتاب، لغات و ترکیبات و اصطلاحات، اسامی خاص،

عبارات عربی یا دشوار و پیچیده به ترتیب شماره صفحات و سطور (یا ابیات) توضیح داده می‌شود. این توضیحات بسیار مختصر و ساده و در حد ضرورت خواهد بود.

پیشنهاد کننده این خدمت فرهنگی استاد و دانشمند گرانقدر و ادب پرور شادروان دکتر غلامحسین یوسفی بودند که طی سالیان عمر پربرکت خود خدمات شایان و ارزنده به زبان فارسی و فرهنگ ایران کردند؛ و آغازگر این مجموعه شدند.

امید آن است که این مجموعه به صورت دعوت و مدخلی باشد برای ورود همگان بخصوص جوانان به جهان زیبای ادب و فرهنگ ایران. و اگر ثوابی بر انتشار این مجموعه مترتب تواند بود نثار روح پدرم مرحوم محمدعلی علمی باد که عمر گرانبه بر نشر کتاب نهاد و وجود شریفش همواره در خدمت ادب و فرهنگ این سرزمین مقدس بود.

علی اصغر علمی

فهرست مندرجات

۳	یادداشت ناشر
۷	پیشگفتار
۲۷	متن گزیده
۲۹	سرآغاز
۳۱	۱. نیایشهای پیرهرات
۵۱	۲. دیگر سخنان پیرهرات
۶۹	۳. قصّه‌ها و گفته‌ها
۱۴۵	۴. ترانه‌ها
۱۷۱	۵. بیتها
۱۸۳	توضیحات
۲۱۹	پیوست شماره یک میراث درویش، از طبقات الصوفیه
۲۲۳	پیوست شماره دو از مرو تا کعبه، از تذکرة الاولیا
۲۲۵	فهرست واژه‌ها و ترکیبات فارسی
۲۴۱	فهرست عام (نامهای کسان، جایها، کتابها...)

پیشگفتار

به نام خداوند جان و خرد
کزین برتر اندیشه بر نگذرد

نوشته‌های فارسی بازمانده از قرون گذشته که به نظم و نثر در سرزمین ما و کشورهای همسایه، در قلمرو وسیع فرهنگی ایران پدید آمده، سرمایه بیکران زبان و ادب و فرهنگ ما، و پشتوانه حیات ملی ما، و قوی‌ترین عامل پیوند ما با کشورهایی است که پیشینه مشترک فرهنگی با ما دارند. و سطر به سطر و کلمه به کلمه آنها ارزش بسیار دارد. و از آن میان هر چه کهن‌تر، ارزشمندتر و خواستنی‌تر است.

این را هم باید بگوییم که کثرت آثار فارسی و گونه‌گونی موضوعات و سبک نگارش آنها، چنان است که نباید توقع داشت که همگان خواستار و خواننده همه آثار موجود کهن باشند. بلکه هر محقق در زمینه کار خود از کتابهای مربوط بهره خواهد گرفت، و برای برخورداری همگان، تهیه و چاپ گزیده‌ها و چکیده‌هایی از متون مهم، مناسب با ذوق و خواست خوانندگان امروز ضرورت و اهمیت اساسی دارد.

انجام چنین برنامه‌هایی زبان فارسی را توان و نیروی بیشتری خواهد بخشید، و جوانان را با زیباییهای جاودانه زبان و فرهنگ ایرانی آشناتر، و رشته پیوند میان نسلهای امروز و فردا را با اندیشه و ادب گذشته استوارتر خواهد ساخت و استمرار فرهنگی ما را تحقق خواهد بخشید.

یکی از متون ارجمند کهن ما کشف الاسرار تفسیر عظیم قرآن کریم از رشیدالدین ابوالفضل میبدی است که گنجینه گرانقدری از ظرائف و لطائف کلام آسمانی و دریای بیکرانی از علوم و فنون متنوع اسلامی و مورد استفاده محققان رشته‌های گونه‌گون است. و در لابلای آن حکایات و قطعاتی هست که از نظر سادگی و روانی چون فصیح‌ترین نمونه‌های نثر امروز، و از نظر زیبایی و دلپذیری چون نغزترین و دلنشین‌ترین اشعار است. اما به علت حجم زیاد کتاب (در ده جلد، مجموعاً ۶۷۰۰ صفحه)، و در آمیختگی فارسی و عربی در مجلدات آن، برخورداری از آن در انحصار اهل علم و تحقیق مانده، و از جوانان و خوانندگان عادی امروز که طالب نثرهای ساده و قابل فهم هستند، نمی‌توان انتظار داشت که درصدد مطالعه متن کامل آن برآیند.

سالها پیش، وقتی که دوره کامل آن کتاب منتشر گردید، به نظر رسید که تنظیم برگزیده‌ای از آن برای اهل ذوق و ادب سودمند باشد. با این نیت مجلدات دهگانه آن را خواندم و قطعات برگزیدنی را در حاشیه علامت نهادم. اخیراً که مؤسسه انتشارات علمی مجموعه‌ای از نخبه متون کهن را در دست انتشار دارد از من خواستند که برگزیده‌ای از کشف الاسرار را برای انتشار در اختیارشان بگذارم. چنین کردم و مقدمات چاپ کتاب حاضر فراهم گردید. و نام آن را به قیاس نام متن اصلی از یک بیت کسایی مروزی گرفتم که گفته است: «بگشای راز عشق و، نهفته مدار عشق...» و همینجا باید بگویم که این بیشتر یک کار ذوقی است تا اثری تحقیقی.

کشف الاسرار که تألیف آن در ۵۲۰ آغاز گردیده، به قرینه وجود نسخ کهنی از اجزاء آن، و نیز با ملاحظه تأثیرات آن در آثار منظوم و منثور عرفانی، معلوم می‌شود که در نخستین قرون بعد از تألیف مورد توجه خاص صوفیان بوده است. اما در قرون متأخر به سبب تحوّل مذاق و مشرب در ایران به فراموشی سپرده شده بوده، حتی حاج خلیفه در کشف الظنون و به نقل از او استوری آن را به غلط به سعدالدین تفتازانی نسبت داده‌اند.

در ۱۳۲۸ شمسی مرحوم دکتر محمد معین دستنویس بی‌آغاز و انجामी از آن را به عنوان «تفسیر فارسی خواجه عبدالله انصاری» در مجله دانش مطرح کرد، و به دنبال آن نوشته، مرحوم محیط طباطبایی در مقاله مهمی به معرفی کتاب پرداخت.

از همان ایام مرحوم علی اصغر حکمت به مقابله و تصحیح آن بر اساس دو دستنویس کامل کتاب پرداخت و جلد اول را در ۱۳۳۱ و جلد دوم آن را در ۱۳۳۸ در سلسله انتشارات دانشگاه تهران منتشر ساخت. و چون در آن تاریخ آن بزرگمرد در آستانه هفتاد سالگی بود و آفتاب عمر را بر لب بام می‌دید، و از این می‌ترسید که یکنه توفیق تکمیل کار را نیابد، چند تن از فضلا را به نحوی که در مقدمه هر جلد نوشته، دعوت به همکاری کرد و دستنویسهای هر جلد را برای مقابله در اختیار یک تن نهاد، و با نظارت و همت ستودنی آن شادروان هشت جلد بقیه کتاب در سال ۱۳۳۹ انتشار یافت. اهمیت کشف الاسرار سبب شد که مورد استقبال گرم اهل تحقیق قرار گیرد. این بود که چاپ دوم آن در ۱۳۴۴ به همت ابراهیم رضائی مدیر انتشارات ابن سینا و در ۱۳۵۸ به همت عبدالرحیم جعفری مدیر امیرکبیر، و چاپ چهارم در ۱۳۶۱ به بازار آمد.

شادروان حکمت با کوشش در چاپ دوره ده جلدی کشف الاسرار یادگار ارجمندی از خود بر جای نهاد. و حیات دوباره این کتاب گرانقدر و آشنایی اهل دین و دانش و فرهنگ با آن، مرهون همت آن بزرگمرد فرهنگ پیشه دانش پرور است. روانش شاد باد.

اما ناگفته نمی‌توان گذاشت که شتاب عاشقانه آن استاد و اکتفا به مقابله فقط دو نسخه از کتاب، و سپردن کار مقابله به جوانانی که همه آنان به قدر بانی خیر شوق و دقت لازم را در کار نداشته‌اند سبب گردیده که حاصل کار، تصحیح نهائی کتاب نباشد.

از اشاره‌ای در مقدمه جلد اول برمی‌آید که دو نسخه اساس مقابله، یکی از کتابخانه بنی‌جامع استانبول به رمز (الف) و دومی از کتابخانه توقاپوسرای

به رمز (ج) بوده، و نسخه بدل‌های همان دو نسخه هم جز در چند مورد معدود ضبط نشده است. و برای تصحیح چنین کتاب عظیمی که نه قرن از تألیف آن گذشته و نسخ کهن متعددی از آن موجود است، قانع شدن به دو نسخه کافی نیست.

حق این است که در فرصت مناسب با بررسی و مقابله دیگر دستنویسهای کهن کتاب که اجزائی از آن در گوشه و کنار جهان شناخته شده، و نزدیک به سی نسخه از آنها در ترجمه ادبیات فارسی (استوری — برگل) و فهرست نسخه‌های خطی فارسی تألیف احمد منزوی ذکر گردیده، چاپ مطلوبی با ضبط دقیق کلیه نسخه بدل‌ها برای استفاده پژوهندگان فراهم آید.

این نکته را با همه وضوحی که دارد باید در اینجا یگویم که در دستنویسهای کهن نوادری از لغات کهن هست که اگر هم زائیده تصرفات کاتبان باشد، نمونه‌هایی از گویشهای فراموش شده گوشه و کنار قلمرو زبان فارسی است، و شناخت و جمع آوری آنها زبان ما را غنی‌تر خواهد کرد. بنابراین اگر متنی را به خط مؤلف هم در دست داشته باشیم از دیگر نسخه‌های کهن آن بی‌نیاز نیستیم.

در همین چاپ کشف الاسرار با اینکه ظاهراً هدف مصححان تهیه نسخه‌ای همگان‌پسند (بدون ذکر اختلافات و نسخه بدل‌های کهن) بوده، باز هم نمونه‌هایی از گویشهای محلی محاورات عامه مردم هست. نظیر: فا، وا (بجای با)، هام (بجای هم) در ترکیبات هام راه، هام داستان، بئیم (بجای باشیم، بویم)، بید (بجای بوید، باشید)، نشی (بجای نشوی)، و نوعی ماضی استمراری با افزودن دال بر آخر فعل. و اینها در طبقات الصوفیه خواجه عبدالله انصاری فراوان‌تر آمده، و معلوم می‌شود نمونه‌هایی از لهجه‌های شرقی ایران و ظاهراً از گویش قدیم هرات است.

میبدی، مؤلف کتاب

از احوال مؤلف کتاب، رشیدالدین ابی‌الفضل احمد بن ابی سعید بن احمد بن

مهریزد میبدی اطلاع کافی در دست نیست. همین قدر می‌دانیم که او از مردم میبد بوده، و آقای ایرج افشار احتمال داده که پدر او جمال الاسلام ابی سعید بن احمد مهریزد است که از صلحا و عبّاد بوده، و به سال ۴۸۰ درگذشته، و مزارش تا عهد صفویه در میبد برقرار و مورد توجه خاص و عام بوده است^۱، و نیز سنگ قبر برادرش موفق‌الدین ابی‌جعفر بن ابی‌سعد (?) بن احمد بن مهریزد درگذشته ۵۷۰ را در میبد یافته است^۲.

مؤلف در آغاز کشف الاسرار می‌گوید که وقتی تفسیر خواجه عبدالله انصاری را خوانده، و آن را در غایت ایجاز یافته، در اوایل سال ۵۲۰ تألیف کتاب خود را آغاز کرده، با این نیت که کتاب مفصلی فراهم نماید که در آن حقایق تفسیر و لطایف تذکیر جمع گردد. و در این هنگام (به قرینه مرگ پدرش در ۴۸۰) او بیش از چهل سال داشته است.

میبدی جامع علوم و معارف مدرسه‌ای و خانقاهی عصر خود بود. و از اینکه به گفته خود تحت تأثیر کتاب خواجه عبدالله انصاری تألیف خود را آغاز کرده، و در آن بسیاری از گفته‌های او را آورده، برمی‌آید که از پیروان و معتقدان پیرهرات بوده است.

بر آنچه درباره او گفته‌اند و نوشته‌اند، این نکته را هم باید افزود که میبدی از واعظان و مجلس‌گویان عصر خود بوده است. رساله‌ای هم که به نام «فصول» به او نسبت داده شده و طبق مقدمه آن، مستخرج از کتابی به همین نام از مصنفی به نام ابوالقاسم یوسف هروی است مؤید اشتغال ذهن او به وعظ و تذکیر است^۳ در آن روزگار واعظان طبقه مهم مشخصی از علما بودند، و مجالس وعظ بزرگانی که در سایه احاطه بر علوم عصر و داشتن ملکه فصاحت و بلاغت قبول عامه می‌یافتند، گاهی جزو حادثه‌های مهم در کتابهای تاریخ هم ثبت شده است.

۱. مجله یغما، سال ۱۴، ص ۳۱۲

۲. مجله یغما، سال ۲۰: صفحات ۱۹۰-۱۹۲

۳. مقدمه نگارنده بر رساله الطیور نجم رازی ص ۸۷-۸۹

نجم دایه رازی که فصل چهارم از باب پنجم مرصاد العباد را به سلوک علما تخصیص داده، علما را بر سه گروه تقسیم می‌کند: مفتیان (= مدرّسان، مجتهدان)، مذکّران، قضات. در آن میان مذکّران یعنی واعظان را هم سه دسته می‌داند: یک گروه فضّالان که سخن‌شان عبارت پردازی و مدح ارباب قدرت به قصد برخورداری از صلات آنان بوده، دوم واعظان که به انواع علوم آراسته بوده‌اند و سخن از بهر رضای حق می‌گفتند، و با پنجم و اندرز مردم را به تقوی و پرهیزگاری فرا می‌خواندند.

سومین طایفه که از نظر او «مذکّران حقیقی» بودند، مشرب عرفانی داشتند و از مشایخ طریقت بودند و گوید: «خلق را از خرابات دنیا و خمر شهوات و مستی غفلات با حظایر قدس و مجلس انس می‌خوانند، و سلسله دیوانگی پروانه صفت جنبانیدن، و پروانگان را به جمال شمع جلال رسانیدن خاصیت اینهاست»^۱

تصوّر می‌کنم نمونه عالی مذکّران حقیقی در نظر نجم رازی همین میبیدی بوده، به دلیل اینکه کشف الاسرار را در دست داشته، و از آن بیش از هر منبع دیگر برخورداری یافته، و اشعار و معانی و عباراتی را بدون ذکر مأخذ نقل کرده است.

پس میبیدی، در راه خود پیرو پیرهرات و پیشرو نجم دایه رازی است و این هر سه اهل زهد و تعصب‌اند و رندی و آزادگی و آزاداندیشی و تسامح بوسعید ابوالخیر و مولوی و حافظ را ندارند.

وقتی سخن از مقایسه میبیدی و نجم دایه در میان است، این نکته را هم باید بگوییم که نجم رازی در همان حال که اصول عرفانی خود را بیان می‌کند از مسائل اجتماعی هم غافل نیست و علاوه بر اشاره به وضع تاریخی عصر خود، سلوک طبقات مختلف مردم عصر و فساد و تباهی کار آنان را باز می‌گوید و کتاب خود را به صورت آیینۀ اجتماع آن روزگار درمی‌آورد. اما میبیدی هیچ

اشاره‌ای به وضع تاریخی و اجتماعی عصر خود ندارد. گویی چنان در شور و حال خود غرق بوده و در عالم خیال خود می‌زیسته که پروای پیرامون خود و حوادث و اوضاع و احوال زمانه خود را نداشته، و اگر همان چند کلمه در اوّل کتاب مبنی بر آغاز تألیف در سال ۵۲۰ و پیروی از پیرهرات نبود، هیچ راهی برای تعیین عصر مؤلف و تاریخ تألیف کتاب جز زبان و سبک آن نداشتیم.

کشف الاسرار

سبک کار مؤلف در تفسیر قرآن کریم خاص خود اوست. بترتیب چند آیه را می‌گیرد و از مجموع آنها به تعبیر خود مجلسی می‌سازد. گفتیم مجلس به معنی وعظ بوده نظیر مجالس سبعة مولوی و مجالس دیگران. تفسیر کشف-الاسرار مجموعاً ۴۴۵ مجلس (و به طور متوسط هر مجلس ۱۵ صفحه) است. و همین هم که تفسیر عظیم خود را به مجلسها تقسیم کرده، تأیید آن است که حدس زدیم میبدی واعظ بوده است. هر مجلس در سه قسمت بیان می‌شود و بهتر است که نوشته خود او را بخوانیم:

«شرط ما در این کتاب آن است که مجلسها سازیم در آیات قرآن برولا^۱ و در هر مجلس سه نوبت سخن گوئیم:

اوّل پارسی ظاهر، بر وجهی که هم اشارت به معنی دارد و هم در عبارت غایت ایجاز بود. دیگر نوبت، تفسیر گوئیم و وجوه معانی و قرائت مشهوره، و سبب نزول، و بیان احکام، و ذکر اخبار و آثار، و نوادر که تعلق به آیت دارد. و وجوه و نظائر مایجری مجراه. سه دیگر نوبت: رموز عارفان و اشارات صوفیان، و لطایف مذکران».

در نوبت اول، ترجمه آیات به فارسی ساده و روان و فصیح می‌آید. و این علاوه بر اینکه مایه آشنایی فارسی زبانان با معنی کلام الهی است، واژه‌های نغز و فصیح کهنی دربر دارد. و چون پیشینیان در ترجمه الفاظ

قرآن کمال امانت و دقت و وسواس را به کار می‌بردند، معنی دقیق واژه‌های فراموش شده‌ای که در برابر الفاظ قرآنی آمده روشن می‌شود. و اگر روزی متنی انتقادی با مقابله دیگر نسخ کهن و ضبط نسخه بدلها فراهم آید، این فائده بیشتر خواهد شد.

نوبت دوم، که عمده‌ترین قسمت کتاب را شامل می‌شود تفسیر است و سبب نزول آیات و بحث در صرف و نحو و اشتقاق و احکام فقهی، و اخبار و احادیث و داستانهای پیامبران و تاریخ اوایل اسلام. این نوبت در نوع خود دارای فوائد بسیار و مورد استفاده محققان است اما چون در آن پارسی و تازی درهم آمیخته برای خوانندگان عادی لذت بخش نخواهد بود.

نوبت سوم، تأویل آیات به روش صوفیه است و اگرچه تأویل و توجیه شاعرانه و عرفانی از نظر تفسیر معتبر نیست، اما از نظر ادبی به سبب حکایتها و سخنان صوفیان و اشعار لطیفی که ضمن آن آمده دلاویزترین بخشهای کتاب است و آنچه در این برگزیده آورده‌ایم (جز دو قصه یوسف و زلیخا و سلیمان و مرد کشاورز که از نوبت دوم گرفته‌ایم) از این نوبت است.

در اینجا، سخن میبیدی همه از عشق است. اما اگر در غزل حافظ مرز میان دو عشق آسمانی و زمینی نامشخص است اینجا عشق ناب عرفانی است که کمتر می‌توان به ظاهر حملش کرد. با اینهمه دلاویز و دلنشین است نه چون پاره‌ای عرفان بافیه‌ای تصنعی و بی‌نمک قرون انحطاط و ابتذال متأخر که خواننده را هم از شعر بیزار می‌کند و هم از عرفان.

وقتی سخن از عشق است، پای شعر به میان می‌آید. این است که در کشف الاسرار مثل همه آثار منشور متصوفه اشعار فراوانی نقل شده است. بیشتر این اشعار هم از دیوان سنایی و حدیقه اوست. شعر سنایی آن سراینده بزرگ زهد و حکمت، پیش از ظهور مولوی و سعدی و حافظ ذهن اهل ذوق و ادب را در اختیار داشت، و از کتابهای صوفیان گذشته در متون ادبی از نوع کلیله و دمنه نیز بیشتر ابیات از سنایی است.

در این میان از انواع شعر بیش از همه رباعی آمده است که شاعرانه‌ترین و

مردم پسندترین نوع شعر فارسی در قرون گذشته بوده و در شادبها و غمها و در سماع درویشان خاققاها بر سر زبانها بود. ده رباعی از آنچه در کشف الاسرار آمده در نزهة المجالس هم نقل شده است. ترانه‌های برگزیده را در بخش جداگانه‌ای آورده‌ایم و اینها کهن‌ترین رباعیهای لطیف فارسی است. برخی از اشعار هم مکرر است. مثلاً رباعی شماره ۱۸ چهار بار آمده، و ۵ رباعی دیگر هر یک ۳ بار، و ۱۴ رباعی هر یک دو بار نقل شده است. تکرار عبارات هم کم نیست و حتی حکایتها نیز گاهی تکرار شده، و از آن جمله حکایت عاشقی که به جرم عشق تازیانه‌اش می‌زدند و چون معشوق نظاره‌گر ماجرا بود و دم بر نمی‌آورد، بر دل مؤلف نشست و آن را دوبار نقل کرده که هر دو روایت را به شماره‌های ۷۹ و ۸۰ آورده‌ایم.

بیشتر قصه‌ها و گفته‌ها در منابع دیگر هم آمده که در توضیحات آخر کتاب به برخی از آنها اشاره کرده‌ایم. و چنین می‌نماید که آنهمه در میان صوفیان آن عصر معروف و بر سر زبانها بوده است. طبیعی است که در این مورد منبع اصلی میبیدی طبقات الصوفیة پیرهرات بوده، اما آنچه مهم است سادگی و روانی و لطف بیان میبیدی است. مثلاً حکایت «میراث درویش» (ش ۷) در طبقات الصوفیة نیز هست. و آن را به عنوان نمونه‌ای از شیوة بهره‌گیری میبیدی از منابع، در پیوست شماره یک در پایان کتاب آورده‌ایم تا امکان مقایسه برای خوانندگان فراهم باشد.

اینجاست که با دسترسی به منبع اصلی و مقایسه نوشته میبیدی با آن، هنر داستان نویسی او آشکار می‌گردد. روایت پیرهرات لبریز از حشو و زوائد است و سراسر اطنابی ملال‌آور. و اگرچه از نظر کهنگی زبان و داشتن تعبیرات فراموش شده ارزش فراوان دارد، از نظر ادبی و هنری، روایت میبیدی پاکیزه‌تر و پیراسته‌تر و طبیعی‌تر و دلنشین‌تر و نثری زنده و جاندار است. چنانکه گویی امروز کسی آن را نوشته و چه خوب نوشته است.

در پیوست شماره دو، داستان «از مرو تا کعبه» را از نوشته عطار در تذکرة الاولیا نقل کرده‌ایم که گویا منبع او هم کشف الاسرار بوده است.

تذکره‌الاولیا از نثرهای لطیف فارسی است، و همگان آن را به روانی و شیرینی ستوده‌اند. اما وقتی این حکایت را از قلم دو صوفی با هم می‌سنجیم، پایه هنرمندی و چیره‌دستی میبیدی و برتری سخنش بر نثر عطار آشکار می‌گردد.

جواب مدعیان

برگزیده‌ای که از قصه‌ها و گفته‌های صوفیان، به منظور آشنایی خوانندگان با زیباییهای سخن فارسی، و به عنوان نمونه‌هایی از نثرهای شاعرانه فراهم آمده، خواندنی است اما همه آنها پذیرفتنی نیست. با اینهمه برای شناخت سیرت صوفیان و گاهی پند آموختن از حال و کار آنان بیفایده نیست و در مجموع خواننده با زیباییها و نازیباییهای تصوف تا اندازه‌ای آشنا می‌شود.

شاید کسانی ایراد بگیرند که اصلاً وقتی مطالبی را ناپذیرفتنی می‌شماریم چرا آنها را چاپ می‌کنیم و در روزگاری که پیشرفتهای بشر در سایه کار و کوشش است و همه چیز را با ترازوی عقل و علم باید سنجید خواندن چنین سخنانی چه فائده دارد؟ اگر این ایراد را بپذیریم، همه شاهکارهای فکری و ادبی قرون گذشته همه ملتها را که با عقل و علم امروزی ما سازگار نیستند باید دور بریزیم.

سالها پیش وقتی که مرصاد العباد نجم دایه رازی به تصحیح من منتشر شد، مرحوم علی دشتی ضمن سلسله مقالاتی که در انتقاد از تصوف در روزنامه اطلاعات زیر عنوان «در دیار صوفیان» منتشر می‌کرد در شماره ۱۷ اردیبهشت ۱۳۵۴ آن روزنامه مرا ملامت کرده بود که چرا عمر عزیز را صرف تحقیق و چاپ کتابی کرده‌ام که محتویات آن سراسر لاطائلات صوفیانه و مخالف عقل سلیم و موجب گمراهی جوانان است.

در جواب انتقاد او مقاله‌ای نوشتم که در شماره ۲۳ اردیبهشت ۵۴ روزنامه اطلاعات به چاپ رسید و ضمن آن گفتم که اگر هم انتقاد شما از پاره‌ای از اقوال و احوال زیان بخش و خلاف عقل صوفیان به جای خود درست باشد، ولی فراموش نکنید که متنهای کهن فارسی در هر زمینه پشتوانه

زبان و ادب فارسی، و رشته پیوند ما با فرهنگ گذشته ماست، و چشم پوشیدن از آنها گسستن رشته استمرار زبان و فرهنگ ماست.

ما متناهی عرفانی را مثل همه متون دیگر به منظور تقویت بنیان زبان فارسی چاپ می‌کنیم و به هیچ وجه نیت تعلیم و ترویج اصول تصوف و تشویق خوانندگان به صوفی شدن را نداریم.

وقتی هم که گزیده مرصاد العباد را برای چاپ آماده کردم، در مقدمه آن نوشتم که چاپ متن کامل یا برگزیده‌ای از یک کتاب به این معنی نیست که مصحح یا برگزیننده با تمام یا با جزئیات مطالب آن موافقت دارد.^۱

انتقاد دشتی و عقیده او در مخالفت با نشر متون عرفانی انحصار به او ندارد. بسیار کسان دیگر هم این نظر را داشته‌اند و دارند. پس باید مسئله روشن شود و هرگونه غبار وسواس و تردید از میان برخیزد.

تصوّف چیست؟

بخش عظیمی از ادبیات ما را آثار صوفیانه و عرفانی تشکیل می‌دهد و شاهکارهای جاودانه‌ای در میان آنها هست که شهرت جهانی یافته و مایه آبرو و اعتبار فرهنگ ما در انظار جهانیان شده است. حالا باید دید تصوف چیست؟ هر کس تصوف را به نحوی تعریف کرده، اما حقیقت این است که تعریف جامع و مانعی از آن میسر نیست. علتش این است که تصوف طریقت واحد مشخصی نیست.

متصوّفه در همان حال که طریقت خود را بر اساس شریعت اسلام و تأویل آیات قرآنی و احادیث و اخبار اسلامی فرا می‌نمایند، از سرچشمه‌های دیگر هم جرعه‌ها نوشیده‌اند. تصوف در خراسان از بوداییان و مانویان، و در غرب ایران از اندیشه‌های پیش از اسلام ایران، و در بین النهرین و عربستان و شام و مصر و آسیای صغیر از مسیحیت و فرقه‌های گنوسی و فلسفه نو افلاطونی

تأثیر پذیرفته، و اینهمه درهم آمیخته و مجموعه‌ای پدید آمده است که سرشار از ناهم‌رنگیها و گونه‌گونیهاست. دریای کران ناپیدایی است که در آن همه نوع گوهر و خزف می‌توان یافت.

هر چه هست، در همه آنها نوعی «خداپرستی عاشقانه» می‌یابیم. تصوف عشق است، و چون عشق هیچ کس عیناً مشابه عشق دیگری نیست طریقت هیچ دو صوفی هم مطابق هم نیست. حتی در سخنان یک صوفی هم تناقضات و تضادها می‌بینیم. زیرا که سخنان صوفیانه بیان حال است و حال هرگز بر دوام نیست. و اگرچه اصطلاحاتی در گفته‌ها و نوشته‌های صوفیان مشترک است، اما هر یک از آنان از هر اصطلاح معنی خاص دیگری اراده می‌کرده‌اند. در قصّه‌ها و گفته‌های صوفیان جنبه‌های گونه‌گونی می‌بینیم. برخی از آنان حکیمان و ژرف اندیشانی بوده‌اند که به والاترین اندیشه‌های انسانی رسیده بودند و از ترس عوام راز عشق را در پرده الفاظ پوشیده‌اند. و از آن میان کسانی که راز را فاش کرده‌اند سر به باد داده‌اند.

فریبکاران خودپرستی هم بوده‌اند عاری از هر هنر و فضیلتی، و به قصد دنیاداری دکانی گشوده‌اند و بر مسند ارشاد نشسته‌اند و دم از کشف و کرامات زده‌اند و شطحیات بافته‌اند که عقل آنها را نمی‌پذیرد و تنها عوام ساده ضمیر متعصب روزگاران گذشته آنها را باور می‌کردند.

در این کتاب می‌خوانیم که: سهل تُستری عطای خلیفه را نپذیرفت، و در جواب مریدی که می‌پرسید چرا نپذیرفتی؟ پرده از پیش چشم مرید برداشت، و مرید همه جا را پر از گوهر و مروارید دید! (حکایت شماره ۶۵).

صوفیی در آبی خود را می‌شست. دزدی جامه‌اش را برد. صوفی برهنه در آب ماند و با نفرین او دست دزد فلج شد، و چون جامه را باز آورد، دستش سلامتی باز یافت! (ش ۶۶) لقمان سرخسی از دلش گذشت که یک درم داشته باشد، ناگهان همه صحرا را پر زر دید (ش ۲۸). از رویاها و پنداشت‌های عامیانه صوفیان، داستانی از قول عبدالله مبارک می‌خوانید که پیرزنی او را در چند ساعت از مرو به کعبه برده است (ش ۱۱)، یا دختر پادشاه روم کعبه را به

روم آورده! (ش ۱۰)

شاید خواننده اعتراض کند که نقل چنین افسانه‌هایی در این روزگار در این کتاب چه فائده دارد؟ جواب این است که آنها را به دو سبب آورده‌ایم: اول اینکه اینهمه نمونه‌های فصیح داستان نویسی در زبان فارسی نهصد سال پیش است که امروز هم می‌تواند سرمشق جوانان در نوشتن فارسی ساده فصیح باشد تا از کز روی و تقلید از ترجمه‌های نوشته‌های خارجی یا نثرهای پیچیده و فضل فروشانه برخی از گذشتگان مان بهره‌یزند.

دیگر اینکه اینها به هر صورت جزئی از معتقدات توده‌هایی از مردمی است که در این سرزمین می‌زیسته‌اند. نمونه‌هایی از کرامت‌هایی است که مریدان ساده‌دل به نام پیران خود می‌بستند و کسانی هم آنها را باور می‌کردند. تا جایی که مردی مثل میبدی که به هر حال دانشمندی جامع علوم و معارف عصر خود بوده آن را در کتاب خود آورده است. و اینهمه برای شناخت فرهنگ گذشته مردم این سرزمین سودمند است.

در قرون اخیر نیز دیده‌ایم که چنان مدعیانی بودند و ساده‌دلان را با چنان اوهامی می‌فریفتند. گاهی خود پیر جز راهنمایی و دستگیری گمشدگان ادعایی نداشت و مریدان متعصب کراماتی به نام او می‌بستند. این حکایت مشهور است که مریدی در مجلسی در فضائل مراد خود داد سخن می‌داد و او را در همه علوم و فنون عالم‌تر و برتر از یک‌یک بزرگان معروف هر رشته می‌شمرد. رسید به اینجا که گفت: خط آقا هم بهتر از خط میرعماد است. کسی گفت: آنچه تا اینجا گفתי قبول، اما خود آقا می‌فرماید که خط من بسیار بد است و گاهی خودم از خواندن نوشته خود در می‌مانم. گفت: آقا غلط کرده، شکسته نفسی فرموده است!

ناپذیرفتنیها

زشت‌ترین چیزی که در میان صوفیان فضیلت پنداشته شده، از کار و کوشش گریختن و نعمتهای جهان را از خود دریغ داشتن، و در گوشه عزلت

خزیدن و چشم به نذر و فتوح یعنی صدقهٔ این و آن دوختن است. و این با انسانیت و عزّت نفس و شخصیت والای انسانی مغایرت دارد.

در این کتاب می‌خوانید: صوفیی هوس خوردن ماهی می‌کند. برای اینکه نفس خود را تنبیه کند در خراسی^۱ یک روز اجیر می‌شود و به جای خری آسیاب را می‌چرخاند و با یک درم مزد خود نان و ماهی می‌خرد (ش ۱۸).

ابراهیم خواص چهل سال در آرزوی نان و ماست بسر برده، و سرانجام خود را ملامت کرده و به پیر بیمار زخم‌دار بیچاره‌ای رشک برده که در گوشهٔ خرابه‌ای افتاده بود و زنبوران گوشت و چرک زخم‌هایش را می‌خوردند! (ش ۱۷)

در مقابل اینها حکایت زاهدی از بنی اسرائیل را هم می‌خوانید که در غاری نشست که خدا روزی مرا خواهد رسانید! هفته‌ای گرسنگی کشید تا خداوند به پیامبر وقت وحی فرستاد که به او بگو: «برو بندگی کن و کار خدایی و روزی گماری ما را به ما باز گذار!» (ش ۵۹)

از قول زاهد معروف ابراهیم ادهم که گفته‌اند امیر زادهٔ بلخ بود و فرّ و جاهی داشت و ناگهان شیوهٔ زهد و ریاضت برگزید و سر در بیابان نهاد، مطلبی نقل شده که بارزترین نمونهٔ حقارت نفس است. می‌گوید: در تمام عمر سه شادی دیدم. یک بار پابرنه در انطاکیه می‌رفتم. کسی گفت: این غلامی است که از صاحبش گریخته. بار دیگر سوار کشتی بودم مسخره‌ای لحظه به لحظه به کنار من می‌آمد و مرا سیلی می‌زد. یک بار هم در مسجدی یکی از اوباش بول بر من پاشید و گفت: بگیر این گلاب است! شیخ بزرگ از این تحقیرها لذتها برده و شادیاها یافته است. (ش ۱۹)

حالا چرا این قصه را دربارهٔ دیگری نقل نکرده‌اند و دربارهٔ ابراهیم ادهم آورده‌اند. برای اینکه او از جلال و شکوه شاهزادگی پای در راه درویشی نهاده بود.

۱. خراس: آسیایی که ستوری آن را می‌چرخانید.

حق این بود که افسانه شادیهای ابراهیم ادهم را که زشت‌ترین نمونه تنزل شخصیت انسانی است نقل نمی‌کردیم. اما از آنجا که نمونه خوبی از داستان-نویسی میبیدی و روایت مشهوری است که با تفصیل بیشتر در تذکرة الاولیاء عطار هم آمده، و برای اینکه خوانندگان زشتیهای تصوف را هم در برابر زیباییهای آن ببینند، آن را آوردیم.

درسهای آموختنی

اما در برابر اعمال خلاف عقل و پنداشتهای عامیانه که ظاهراً بر بسته‌مریدان عامی متعصب است نه ادعای خود پیران و عارفان واقعی، درسهای آموختنی هم در قصه‌ها و گفته‌های صوفیان بسیار است. آزادگی و آزاداندیشی، عشق و دوستی و وفا و صفا، نیکی به دیگران و کمک به نیازمندان، دوری جستن از ریا و خودبینی و خودخواهی و خودپرستی، و پرهیز از زهد فروشی و آزار دیگران، و خدا را مظهر محبت و رحمت و شفقت شناختن، درسهایی است که امروز هم می‌تواند برای همگان سودمند باشد.

در جهان بیمار امروز، در روزگار آشفته‌ای که در هر گوشه از جهان آدمیان شب و روز در کار خون ریختن هستند، پیام آشتی و محبت صوفیان می‌تواند نوشداروی زخمهای بشریت باشد.

ببینید در این حکایتها چگونه داعیه‌داران خودبین زهد و ارشاد را متنبه می‌کند: پیران بزرگ عصر در مسجد شونیزیة بغداد مست سماع‌اند و وقتی خوش دارند. درویش فقیری را می‌بینند پلاس پاره‌ای پوشیده و کلاه پشمینه بر سر نهاده. شبلی از سر غرور و خودبینی به طنز و استهزا از درویش می‌پرسد که این کلاه و پلاس را به چند خریده‌ای؟ جواب می‌دهد: به دنیا و هر چه در آن است! و نهیب می‌زند که: ای شبلی! گستاخی مکن، خدا بندگان را دارد که به یک اشارت‌شان ستون مسجد نقره می‌شود. شبلی نگاه می‌کند و می‌بیند ستون رنگ نقره می‌گیرد! درویش می‌گوید: به حال خود باش، به تو مثلی می‌زنیم! (ش ۳۵)

در اینجا به یاد بیت حافظ می‌افتیم که:

به حقارت منگر دردکشان را کاین قوم

پشت پا بر فلک از همت مردانه زدند

بایزید بسطامی یک روز با خود می‌اندیشد که امروز پیر و قتم و وحید عصر خویش! بایزید است و خوب می‌داند که خودبینی و خودپرستی چه آفتی است. برای درهم شکستن غرور خود سر به بیابان می‌نهد. آنجا مرد یک چشمی به او می‌گوید: هان! ای بایزید، می‌خواهی چشم بگشایم و بسطام را و اهل بسطام را و بایزید را غرقه کنم! (ش ۴۶)

احمد خضرویه بلخی هوس جهاد رفتن می‌کند. وقتی با خود می‌اندیشد و به اصطلاح امروزی خود را روانکاو می‌کند، درمی‌یابد که هدفش ریاکاری است و برای این است که برگردد و بگوید ما هم به غزو کفار رفتیم! (ش ۲۰) اساس انسانیت، شکیب ورزی و بردباری فکری و نرم خوبی و آسان‌گیری و مدارا با دگرانیشان است. اگر هدف تربیت و هدایت هم باشد، این شیوه مؤثرتر از خشونت و سختگیری است. حالا سیرت صوفیان را بنگرید که از این راه چگونه به هدف می‌رسیدند: حاتم اصم و شقیق بلخی دو صوفی معروف در سفری با مطرب پیری همراه بودند. مطرب در تمام راه بیش‌رعی می‌کرد و آن دو تحمل می‌کردند. در پایان راه مطرب ملامت‌شان کرد که شما چه مردم بی‌دوقی هستید، و چه کز طبع جانورانی، که نوای ساز من هیچ حالت و طربی در شما بر نیانگیخت! وقتی آن دو خود را معرفی کردند، مطرب از کار خود توبه کرد، و بعدها از اولیا شد. (ش ۶۰).

شما که گناه بندگان خدا را نمی‌بخشید، از بوسلیمان دارانی بشنوید که به بایزید بسطامی می‌گوید: خدا بنده را در حال گناه می‌بیند، اما می‌داند که توبه خواهد کرد، و او را از صالحان می‌شمرد نه از مفسدان! (ش ۵۱)

جای دیگر می‌خوانیم که: در روز قیامت نامه اعمال بنده گناهکاری را به دستش می‌دهند. او از شرم گناهان سر به زیر می‌افکند. خدا می‌گوید: سر بردار، اگر تو در دنیا آن نکردی که من فرمودم، من امروز آن کنم که

تو خواهی! (ش ۶۶)

داوری دربارهٔ ابلیس

بالاترین درس مدارا و تسامح را، در داوری عارفانی چون حلاج و احمد غزالی و عین القضاة و سنایی و نجم رازی و عطار و مولوی و دیگران در حق ابلیس می‌بینیم. میبیدی هم گاهی با نظر تسامح به ابلیس می‌نگرد، و از آن ملعون‌ترین و مردودترین موجودات چهره‌ای بخشودنی و ستودنی تصویر می‌کند: ابلیس را می‌بینند که از عشق به خدا آنقدر گریسته، که از اشکش برکه‌ای تشکیل شده، و در آن گیاهانی رویده است. (ش ۳۰). ابراهیم خواص در بیابان راه را گم کرده است. ابلیس به دادش می‌رسد و به سر منزلش می‌رساند (ش ۳۳). ابلیس به خلیفهٔ مسلمانان می‌گوید: تو صدها هزار سال عبادت مرا در آسمانها ندیده‌ای، اما من سالها سجده کردن تو را در مقابل بتها دیده‌ام! (ش ۳۲).

در این قصه‌ها و گفته‌ها، گمراهی و تیره‌روزی شیطان، و نیکبختی و راه یافتگی آدم را حکم ازلی فرا می‌نمایند. آیا این توجیه به منظور، تخفیف خودبینی و خودخواهی انسان، و تشویق او به مدارا با گمراهان و گناهکاران (با کسانی که ما آنها را گمراه و گناهکار می‌پنداریم) نیست؟

وجود قبایل شیطان پرست یا یزیدیه در سرزمینهای غرب ایران، در عراق و شام، که خود را ایزد پرست می‌نامند، و اینکه معتقدات آنها آمیخته‌ای از ثنویت پیش از اسلام ایران و افکار عرفانی است، و اینکه تسامح دربارهٔ شیطان نخست در نزد صوفیان برخاسته از غرب ایران پدیدار شده، حدسهایی را به ذهن می‌آورد که شایستهٔ پژوهش و بررسی است.

اما به هر حال ریشهٔ این تصورات از هر کجا آمده باشد، چنین می‌نماید که دفاع صوفیان مسلمان از شیطان با این هدف است که وقتی بتوان دربارهٔ مردودترین و ملعون‌ترین موجودات تسامح روا داشت، عناد در خشونت و سختگیری در حق آدمیان خطاکار به هیچ وجه روا نیست.

در جهانی که در آن همیشه تنور دروغ گرم بوده، و کسانی گرمی بازار خود و خالی کردن صحنه را برای خود، در پایمال کردن دیگران می دانسته اند، و پاکان و نیکان و آزادگان، همواره دستخوش تهمت و آزار و کینه توزی بوده اند، چه درسهای رندانه پر معنایی است، برای آنها که گوش شنوا داشته باشند.

در کتابی که اینک در دست دارید، قطعات لطیف آمیخته به نوعی طنز شیرین هم کم نیست. لطف و ایجاز را در این قطعه ببینید:

مجنون را پرسیدند که ابوبکر فاضل تر یا عمر؟ گفت: لیلی نیکوتر!

(ش ۸۲)

عارف معروف جنید، پیکر مرید درگذشته ای را می شست. در آن حال مرده انگشت او را گرفته بود و می گفت: دوستان او نمی میرند، از سرایی به سرای دیگر می روند. جنید گفت: می دانم! اما حالا وقت این حرفها نیست، بگذار بشویم! (ش ۸۸)

ممشاد دینوری در حالت نزع بود. درویشی بر سر بالینش دعا می کرد که: خدایا او را ببخش و به بهشت ببر. پیر نهیب زد که: ای غافل! چهل سال است بهشت را بر من عرضه می کنند، و حالا تو یکی برای من بهشت می خواهی!

(ش ۸۷)

در این برگزیده نیایشها و سخنان و حکایتهایی از ۴۳ تن از صوفیان آمده، و چون میبیدی کتاب خود را بر مبنای تفسیر پیر هرات نوشته است، آنچه را که از نیایشها و دیگر سخنان آن پیر آمده در نخستین بخش نهادیم.^۱ و قصه ها و

۱. پیداست که سخنان پیر هرات را علاوه بر تفسیر از رسائل او هم گرفته و مواردی را در تعلیقات نشان داده ایم. و چون نسخ رساله های خواجه عبدالله در عصر صفوی دستکاری شده، و پاره ای از رساله ها هم به قرینه سبک بیان از او نیست، نسخ کهن کشف الاسرار می تواند هم در شناخت اصالت رساله ها و هم در تصحیح آنها سودمند باشد.

گفته‌های دیگر بزرگان و صوفیان را در بخش دیگر جای دادیم. در آخرین بخش رباعیها و بیت‌های لطیف برگزیده را گرد آوردیم.

عنوان قصه‌ها از گرد آورنده است.

در زیر هر قطعه شماره جلد و صفحه متن کامل کتاب را ذکر کردیم، تا اگر اشتباهی در نقل آن روی داده باشد یا خواننده بخواهد با مراجعه به پیش و پس قطعه برگزیده منظور مؤلف را بهتر دریابد امکانش فراهم باشد.

چون این کتاب برای جوانان و عامه خوانندگان تهیه می‌شود، در مقدمه و توضیحات آخر کتاب، جای تحقیقات دقیق مفصل و ذکر منابع و مآخذ فراوان نبود، و علاقه‌مندان می‌توانند برای کسب آگاهی بیشتر درباره کشف الاسرار و زندگانی مؤلف و سبک سخن او به منابع زیر مراجعه فرمایند:

۱. مقدمه‌های زنده یاد علی اصغر حکمت بر مجلدات دهگانه کشف الاسرار
 ۲. دکتر محمد معین: تفسیر فارسی خواجه عبدالله انصاری، مجله دانش، سال اول (۱۳۲۸)، ص ۶۶-۶۸

۳. محیط طباطبائی: داستان تفسیر خواجه عبدالله انصاری، همانجا، ص ۱۹۳-۲۰۰ و ۲۴۳-۲۴۵

۴. دکتر مصطفی قزوینی: کشف الاسرار، مجله راهنمای کتاب، سال ۲ (۱۳۳۸) ص ۴۰۷-۴۰۹

۵. دکتر مهدی محقق: تفسیر کشف الاسرار، مجله یغما، سال ۱۲ (۱۳۳۸) ص ۵۱۹-۵۲۳

۶. دکتر ذبیح الله صفا: تاریخ ادبیات در ایران، جلد ۲ چاپ ۱۳۳۹ ص ۹۳۰-۹۳۲

۷. دکتر حسن سادات ناصری: پیشگفتار بر قرآن کریم با ترجمه نوبت اول از کشف الاسرار، ابن سینا، ۱۳۸۴ هـ ق

۸. ایرج افشار: احتمالی در باب مؤلف کشف الاسرار، مجله یغما سال ۱۴ (۱۳۴۰) ص ۳۱۲

۹. ایرج افشار: سنگ قبر برادر مؤلف کشف الاسرار، مجله یغما، سال ۲۰

(۱۳۴۶) ص ۱۹۰-۱۹۲

۱۰. محمد تقی دانش پژوه: فصول رشیدالدین ابوالفضل میبدی، فرهنگ

ایران زمین، جلد ۱۶ و ۱۷ (۱۳۴۹) ص ۴۴-۸۹

۱۱. دکتر محمد مهدی رکنی: کتاب لطایفی از قرآن کریم، موسسه چاپ و

انتشارات آستان قدس رضوی، مشهد، چاپ پنجم ۱۳۷۰

۱۲. فهرست تفسیر کشف الاسرار، به کوشش دکتر محمدجوادشریعت،

چاپ امیرکبیر، ۱۳۶۳

۱۳. برای آشنایی با نسخه‌های خطی کشف الاسرار به ترجمه ادبیات

فارسی (برگل بر مبنای تألیف استوری) مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی

۱۳۶۲، ص ۱۱۱-۱۱۴، و نیز: فهرست نسخه‌های خطی فارسی از احمد

منزوی، ج ۱ ص ۵۵-۵۶ مراجعه شود

آرزومندم این برگزیده که یادگاری از نثر فارسی نهصد سال پیش است

همچون دسته گلی از گلزار ادب کهن ایران مشام جان خوانندگان را بنوازد و

موجب آشنایی بیشتر جوانان با شاهکارهای جاویدان سخن فارسی گردد.

دکتر محمد امین ریاحی

بگشای راز عشق

برگرفته از کشف الاسرار میبدی

سرآغاز

به نام خداوند بخشایندهٔ مهربان

ستایشِ خدای مهربان، کردگارِ روزیِ رسان، یکتا در نام و نشان.
خداوندی که ناجُسته یابند، و نادریافته شناسند، و نادیده دوست دارند.
قادر است بی‌احتیال، قیوم است بی‌گشتنِ حال، در ملکِ ایمن از زوال،
در ذات و نعمتِ متعال، لم یزل و لایزال، موصوف به وصفِ جلال و نعمتِ
جمال. عجزِ بندگان دید در شناختِ قدرِ خود، و دانست که اگر چند
کوشند نرسند، و هر چند بپویند نشناسند.

تو را که داند که تو را تو دانی، تو را نداند کس، تو را تو دانی بس، ای
سزاوارِ ثنای خویش و ای شکرکنندهٔ عطای خویش.

رهی به ذاتِ خود از خدمتِ تو عاجز و به عقلِ خود از شناختِ منت
تو عاجز، و به کلِّ خود از شادی به تو عاجز، و به توانِ خود از سزای تو
عاجز.

کریم! گرفتارِ آن دردم که تو درمانِ آنی، بندهٔ آن ثنام که تو شنوای
آن. من در تو چه دانم تو دانی. تو آنی که گفتم که من آنم، آنی.

۱

نیایشهای پیرهرات

خواجه عبدالله انصاری

پیر طریقت گفت:

۱

الهی! ای داندۀ هر چیز، و سازندۀ هر کار، و دارندۀ هر کس! نه کس را با تو انبازی، و نه کس را از تویی نیازی، کار به حکمت می‌اندازی و به لطف می‌سازی، نه بیداد است و نه بازی!

الهی! نه به چرایی کار تو بنده را عِلْم، و نه بر تو کس را حُکْم. سزاها تو ساختی، و نواها تو خواستی. نه از کس به تو، نه از تو به کس، همه از ۵
تو به تو، همه تویی بس.

۳۶:۷

۲

الهی! عنایت تو کوه است و فضل تو دریاست. کوه کی فرسود و دریا ۱۰
کی کاست؟ عنایت تو کی جست و فضل تو کی واخواست؟ پس شادی
یکی است که دوست یکتاست.

۳

الهی! آب عنایت تو به سنگ رسید، سنگ بار گرفت، سنگ درخت ۱۵

رویانید. درخت میوه و بار گرفت. درختی که بارش همه شادی، طعمش همه انس، بویش همه آزادی. درختی که بیخ آن در زمین وفا، شاخ آن بر هوای رضا، میوه آن معرفت و صفا، حاصل آن دیدار و لقا.

۲۶۲:۵

۴

۵

ملکا! آب عنایت تو به سنگ رسید، سنگ بار گرفت، از سنگ میوه رُست، میوه طعم و خوار گرفت
ملکا! یاد تو دل را زنده کرد، و تخم مهر افکند، درخت شادی رویانید، و میوه آزادی داد.

۱۰

۶۴۲:۳

۵

الهی! نسیمی دمید از باغ دوستی، دل را فدا کردیم. بویی یافتیم از خزینه دوستی، به پادشاهی بر سر عالم ندا کردیم. برقی تافت از مشرق حقیقت، آب [و] گل کم انگاشتیم.
الهی! هر شادی که بی توست اندوه آن است. هر منزل که نه در راه توست زندان است. هر دل که نه در طلب توست ویران است. یک نفس با تو به دو گیتی ارزان است. یک دیدار از آن تو به صد هزار جان رایگان است. صد جان نکند آنچه کند بوی وصال!

۱۵

۲۰

۶۴۴:۳

۶

الهی! نسیمی دمید از باغ دوستی، دل را فدا کردیم. بویی یافتیم از خزینه دوستی، به پادشاهی بر سر عالم ندا کردیم. برقی تافت از مشرق

۲۵

حقیقت آب و گِل کم انگاشتیم و دو گیتی بگذاشتیم. یک نظر کردی، در آن نظر بسوختیم و بگذاختیم. بینزای نظری و این سوخته را مرهم ساز، و غرق شده را دریاب که: می زده را هم به می دارو و مرهم بود.

۷

۵

الهی! ما را بر این درگاه همه نیاز روزی بود که قطره ای از آن شراب بر دل ما ریزی! تا کی ما را بر آب و آتش بر هم آمیزی؟ ای بخت ما، از دوست رستخیزی!

۳۹۵:۱

۸

۱۰

الهی! دانی به چه شادم؟ به آنکه نه بخویشتن به تو افتادم. الهی! تو خواستی، نه من خواستم. دوست بر بالین دیدم، چو از خواب برخاستم.

۳۷۵:۵ و ۵۰۷:۹

۱۵

۹

الهی! آن را که نخواستی چون آید، و او را که نخواندی کی آید؟ ناخوانده را جواب چیست؟ و ناکشته را از آب چیست؟ تلخ را چه سود گرش آب خوش در جوار است؟ و خار را چه حاصل از آن کش بوی گل در کنار است؟

۲۰ ۱۰۶:۳

۱۰

الهی! بود من بر من تاوان است، تو یک بار بود خود بر من تابان! الهی! جرم من زیر حلم تو پنهان است، تو پرده عفو خود بر من گستران!

۲۵ ۳۹۳:۱۰

۱۱

خداوندا! به شناختِ تو زندگانیم، به نصرت تو شادانیم، به کرامت تو نازانیم، به عزّ تو عزیزانیم.

۵ خداوندا! که به تو زنده‌ایم، هرگز کی میریم؟ که به تو شادمانیم، هرگز کی اندوهگین بشیم؟ که به تو نازانیم، بی تو چون بسر آریم؟ که به تو عزیزانیم، هرگز چون ذلیل شویم؟

۳۷۱:۲

۱۲

۱۰ الهی! چه غم دارد او که تو را دارد؟ که را شاید او که تو را نشاید؟ آزاد آن نفس که به یاد تو یازان، و آباد آن دل که به مهر تو نازان، و شاد آن کس که با تو در پیمان از غیر جدا شدن سر میدان است

۱۵ کار آن دارد که با تو در پیمان است!

۳۹۳:۲

۱۳

۲۰ الهی! نه دیدار تو را بهاست، و نه رهی را صحبت سزاست، و نه از مقصود ذره‌ای پیدااست. پس این درد و سوز در جهان چراست؟ پیدااست که بلا را در جهان چند جاست. این همه سهل است اگر روزی با این خار خرماست!

۱۸۸:۴

۱۴

۲۵ الهی! ناآموختنی را آموختم، و آموخته را جمله بسوختم. اندوخته را

برانداختم، و انداخته را بیندوختم. نیست را بفروختم، تا هست را بیفروختم.
 الهی! تا یگانگی بشناختم، در آرزوی شادی بگداختم. کی باشد که
 گویم پیمانۀ بینداختم، و از علائق واپرداختم، و بود خویش جمله درباختم.
 کی باشد کاین قفس پردازم در باغ الهی آشیان سازم!

۵ ۳۴۷:۲

۱۵

۱۰ الهی! همه عالم تو را می خواهند، کار آن دارد که تا تو که را خواهی!
 بناز کسی که تو او را خواهی، که اگر برگردد، تو او را در راهی!
 ای جوانمرد! آن را که خواست در ازل خواست، و آن را که نواخت در
 ازل نواخت. کارها در ازل کرده و امروز کرده می نماید. سخنها در ازل
 فرموده و امروز می شنواند، خلعتها در ازل دوخته و امروز می رساند.

۵۱۸:۸

۱۶

۱۵ الهی! بر امید وصل چندان اشک باریدم که بر آب چشم خویش تخم
 درد بکاریدم. و در سعادت ازلی دریابم، این درد پسندیدم. و دیده من
 روزی بر تو آید، آن محنت همه دولت انگاریدم!

۳۷۶:۹

۲۰

۱۷

۲۵ الهی، ای سزای کرم، و ای نوازنده عالم! نه با جز تو شادی است، نه با
 یاد تو غم. «خصمی و شفیعی و گواهی و حکم» هرگز بینما نفسی با مهر
 تو بهم، آزاد شده از بند وجود و عدم، باز رسته از زحمت لوح و قلم، در
 مجلس انس قدح شادی بر دست نهاده دمام!

۱۳۰:۱

۱۸

پیر طریقت گفت: ای سزای کرم و نوازنده عالم! نه با وصل تو اندوه
است، نه با یاد تو غم. خصمی و شفیعی و گواهی و حکم. هرگز بینما
نفسی با مهر تو بهم، آزاد شده از بند وجود و عدم، در مجلس انس قدح
شادی بر دست نهاده دمام!

۶۹۸:۱

۱۹

الهی! کدام زبان به ستایش تو رسد؟ کدام خرد صفت تو برتابد؟ کدام
شکر با نیکوکاری تو برابر آید؟ کدام بنده به گزارِ عبادت تو رسد؟
الهی! از ما هر که را بینی همه معیوب بینی، هر کردار که بینی همه با
تقصیر بینی، با این همه نه باران بر می‌بازایستد، نه جز گل کرم می‌روید.
چون با دشمن با سَخَط به چندین برّی، پس سود پسندیدگان را چه
اندازه، و آیین محبّان را چه پایان؟ مقام عارفان را چه حدّ؟ و شادی
دوستان را چه کران؟

۳۴۳:۱۰

۲۰

ای خداوندی که رهبران همه برسیدنی‌اند و تو بودنی. بودی تو و
کس نبود، بمانی تو و کس نماند. همه مردنی‌اند و تو زنده پابنده، همه
رفتنی‌اند و تو خداوندگاری گمارنده و با همه تاونده.

۳۷۶:۲

۲۱

ای پذیرنده عذر هر پشیمانی! ای سازنده کار هر بیدرمانی! کدام دل

۲۵

است که در آتش شوق تو نیست؟ کدام دیده است که در انتظار دیدار تو
نیست؟ کدام جان است که در مِخَلَب بازِ عزّت تو نیست؟ کدام سر است
که سرمست شراب محبّت تو نیست؟

در زاویه درویشان همه سوز طلب تو، در کوی خراباتیان همه درد
نایافتِ تو، در کلیسای ترسایان همه نشاط جست و جوی تو، در آتشگاه
۵ گبران همه درد و اماندگی از تو
دل داده همی بینم و دلدار یکی جوینده یار بی عدد، یار یکی!

۵۱۸:۱۰

۲۲

۱۰

عالم طریقت عبدالله انصاری گفت: الهی! ای مهربان فریادرس، عزیز
آن کس، کش با تو یک نفس. بادا نفسی که در او نیامیزد کس، نفسی که
آن را حجاب ناید از پس، رهی را آن یک نفس در دو جهان بس، ای
پیش از هر روز و جدا از هر کس، رهی را در این سورهزار مطرب نه بس!

۱۵ ۶۵۲:۱

۲۳

پیر طریقت گفت: الهی! تو دوستان را به خصمان می نمایی. درویشان
را به غم و اندوهان می دهی. بیمار کنی و خود بیمارستان کنی. درمانده
۲۰ کنی و خود درمان کنی. از خاک آدم کنی، و با وی چندان احسان کنی،
سعادتش بر سر دیوان کنی، و به فردوس او را مهمان کنی، مجلسش
روضه رضوان کنی، ناخوردن گندم با وی پیمان کنی، و خوردن وی در
علم غیب پنهان کنی. آنگه او را به زندان کنی، و سالها گریان کنی. جباری
تو، کار جباران کنی. خداوندی، کار خداوندان کنی. تو عتاب و جنگ،
همه با دوستان کنی!

۲۵ ۳۴۳:۱۰

۲۴

الهی! کار آن دارد که با تو کاری دارد، یار آن دارد که چون تو یاری دارد. او که در دو جهان تو را دارد هرگز کی تو را بگذارد؟
عجب آن است که او که تو را دارد از همه زارتر می‌گذارد. او که نیافت به سبب نایافت می‌زارد، او که یافت باری چرا می‌گذارد؟
درببر آن را که چون تو یاری باشد
گر ناله کند سیاه‌کاری باشد!

۱۷۵:۱

۲۵

الهی! زندگانی همه با یاد تو، و شادی همه با یافتِ تو، و جان آن است که در شناختِ تو.
الهی! موجود نفسهای جوانمردانی، حاضر دلهای ذاکرانی، از نزدیک نشانت می‌دهند و برتر از آنی، و از دورت می‌پندارند و نزدیک‌تر از جانی، ندانم که در جانی یا خود جانی، نه اینی نه آنی، جان را زندگی می‌باید تو آنی.

۲۱۸:۸

۲۶

ای نزدیک‌تر به ما از ما! و مهربان‌تر به ما از ما، نوازندهٔ مایی ما، به کرم خویش نه به سزای ما، نه کار به ما، نه بار به طاقت ما، نه معاملت در خور ما، نه منت به توانِ ما. هر چه کردیم تاوان بر ما، هر چه تو کردی باقی بر ما، هر چه کردی بجای ما به خود کردی نه برای ما!

۲۱۹:۳

۲۷

الهی! فریاد از این خواری خود، که کس را ندیدم به زاری خود! فریاد
از این سوز که از فوت تو در جان ما، در عالم کس نیست که ببخشد به
روز و زمان ما.

۵

الهی! از حسرت چندان اشک باریدم، که به آب چشم خویش تخم
درد بکاریدم. اگر سعادت ازلی دریابم، این همه درد پسندیدم، و دیده
من بیکبار بر تو آید، در آن دیده خود را نادیدم.

۵۴۹:۲

۲۸

الهی! یک چندی به یاد تو نازیدم، آخر خود را رستخیز، گزیدم. چو
من کیست که این کار را سزیدم؟ اینم بس که صحبت تو ارزیدم!
الهی نه جز از یاد تو دل است، نه جز از یافت تو جان. پس بی دل و
بی جان زندگی چون توان؟

۱۰

الهی! جدا ماندم از جهانیان، به آنکه چشمم از تو تهی، و تو مرا عیان
خالی نه‌ای از من و نبینم رویت

۱۵

جانی تو که با منی و دیدار نه‌ای!
ای دولت دل و زندگانی جان! نادریافته یافته و نادیده عیان! یاد تو
میان دل و زبان است، و مهر تو میان سر و جان. یافت تو روز است که
خود بر آید ناگاهان. یابنده تو نه به شادی پردازد نه به اندهان.

۲۰

خداوند! بسر بر مرا کاری که از آن عبارت نتوان، تمام کن بر ما
کاری با خود که از دو گیتی نهان.

۳۳۱:۱۱

۲۹

الهی! چه یاد کنم که خود همه یادم، من خرمن نشان خود فرا باد دادم.

۲۵

یاد کردن کسب است و فراموش نکردن زندگانی، زندگانی و رای دو گیتی است و کسب، چنانکه دانی.

الهی! یک چندی به کسب، یاد تو ورزیدم. باز یک چندی به یاد خود تو را نازیدم. دیده بر تو آمد، با نظاره پردازیدم. اکنون که یاد بشناختم خاموشی گزیدم. چون من کیست که این مرتبت را سزیدم؟
فریاد از یاد باندازه، و دیدار بهنگام، وز آشنایی بنشان، و دوستی به پیغام!

۱۱۳:۲

۳۰

ای یادگار جانها، و یاد داشته دلها، و یاد کرده زبانها! به فضل خود ما را یاد کن، و به یاد لطفی ما را شاد کن.

ای قائم به یاد خویش، وز هر یادکننده ای به یاد خود بیش! یاد توست که تو را به سزارسد، ورنه از رهی چه آید که تو را سزد!
الهی! توبه یاد خودی و من به یاد تو، تو بر خواست خودی و من بر نهاد تو.

۵۸:۷

۳۱

خداوند! یادت چون کنم که خود در یادی و رهی را از فراموشی فریادی، یادی و یادگاری، و در یافتن خود یاری.

خداوند! هر که در تو رسید غمان وی برسد، هر که تو را دید جان وی بخندید. بنابر آن تو در دو گیتی کیست؟ و بنده را اولیتر از شادی تو چیست؟

ای مسکین! تو خود یاد کرد و یاد داشت وی چه شناسی؟ سفر

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

نکرده‌ای منزل چه دانی؟ دوست ندیده‌ای از نام و نشان وی چه خبر داری؟

۲۲۰:۱

۳۲

الهی! این چه بتر روزی است؟ ترسم که مرا از تو جز از حسرت نه روزی است.

الهی! می‌لرزم از آنکه نیرزم، وز آنکه نیرزم چه سازم؟ جز از آنکه می‌سوزم تا از این افتادگی برخیزم.

۱۰ الهی! از بخت خود چون پرهیزم، و از بودنی کجا گریزم، و ناچاره را چه آمیزم، و در هامون کجا گریزم؟

الهی! کان حسرت است این دل من، مایه درد و غم است این تن من. نیارم گفت که این همه چرا بهره من؟ نه دست رسد مرا به معدن چاره من. مرا تا باشد این درد نهانی تو را جویم که درمانم تو دانی

۱۵ ۴۳۳:۵

۳۳

الهی! آدمم با دو دست تهی، بسو ختم بر امید روزبهی! چه بود اگر از فضل خود بر این خسته دلم مرهم نهی!

۲۰ ۴۶۲:۶

۳۴

الهی! گاه می‌گویی که فرود آی، و گاه می‌گویی که گریز! گاه فرمایی که بیا، و گاه گویی که پرهیز!

۲۵ خدایا، نشان قربت است این؟ یا محض رستاخیز؟ هرگز بشارت

ندیدم تهدید آمیز!

ای مهربان بردبار، ای لطیف و نیک یار. آمدم. وا درگاه، خواهی به
ناز دار، و خواهی خوار!

۳۵۸:۴

۳۵

۵

الهی! در سر گرسنتی دارم دراز، ندانم که از حسرت گریم یا از ناز.
گریستن از حسرت نصیب یتیم است، و گریستن شمع بهره ناز. از ناز
گریستن چون بود؟ این قصّه ایست دراز!

۲۴۱:۱ و ۱۲۹:۵

۱۰

۳۶

الهی! دردی است مرا که بهی مباد! این درد مرا صواب است، با
دردمندی به درد خرسند کسی را چه حساب است؟
الهی! قصّه این است که برداشتم. بیچاره درد زده را چه جواب است؟

۳۰۹:۶

۱۵

۳۷

الهی! نالیدن من در درد، از بیم زوال درد است. او که از زخم دوست
بنالد، در مهر دوست نامرد است!
ای جوانمرد اگر طاقت و زهره این کار داری، قصد راه کن، شربت بلا
نوش کن، و دوست را بر آن گواه کن، یا نه عافیت به ناز دار، و سخن
کوتاه کن!

۲۰

هیچ کس به بد دلی جانبازی نکرد، و به پستی آب و گل سرافرازی
نکرد. با بیم جان غواصی نتوان، و به پستی آب و گل سرافرازی نتوان، یا

۲۵

جان کم گیر یا خویشتن متاوان!

۳۱:۸

۳۸

۵ الهی! اگر کسی تو را به جستن یافت، من به گریختن یافتم. اگر کسی تو را به ذکر کردن یافت، من تو را به فراموش کردن یافتم. اگر کسی تو را به طلب یافت من خود طلب از تو یافتم. الهی! وسیلت به تو هم تویی. اول تو بودی، و آخر تویی. همه تویی و بس، باقی هوس!

۱۰ ۱۲۲:۳

۳۹

۱۵ الهی! اگر کسی تو را به طلب یافت، من خود طلب از تو یافتم. اگر کسی تو را به جستن یافت، من به گریختن یافتم. الهی! چون وجود تو پیش از طلب و طالب است، طالب از آن در طلب است که بیقراری بر او غالب است. عجب آن است که یافت نقد شد و طلب برنخواست. حق دیده ور شد و پرده عزت بجاست!

۵۶۰:۳

۴۰

۲۰ خداوندا! یافته می جویم، با دیده ور می گویم: که دارم چه جویم؟ که بینم چه گویم؟ شیفته این جست و جویم. گرفتار این گفتگویم. خداوندا! خود کردم و خود خریدم، آتش بر خود افزودانیدم. از دوستی آواز دادم، دل و جان فرانا از دارم. مهربانا! اکنون که در غرقابم، دستم گیر که گرم افتادم.

۲۵

آری، مشتاق کُشته دوستی است، هر چند که سر به بالین است.
 نیکوتر آن است که کشته دوستی به از کشته شمشیر است. نه از کشته
 دوستی خون آید، و نه از سوخته آن دود. کشته به کشتن راضی، و
 سوخته به سوختن خشنود!

۹۶:۱

۵

۴۱

الهی! یافته می‌جویم، با دیده ور می‌گویم. چه دارم، چه جویم؟ که
 می‌بینم، چه گویم؟ شیفته این جست و جویم، گرفتار این گفت و گویم.
 الهی! بهای عزّت تو جای اشارت نگذاشت، قدم وحدانیت تو راه
 اضافت برداشت، تا گم کرد رهی هر چه در دست داشت، و ناچیز شد هر
 چه می‌پنداشت.

الهی! زانِ تو می‌فزود و زانِ رهی می‌کاست، تا آخر همان ماند که اول
 بود راست:

گفتی: کم کاست باش خوب آمد و راست

تو هست بسی رهیت، شاید کم و کاست

۷۳۳:۳

۱۵

۴۲

روزگاری او را می‌جستم، خود را می‌یافتم. اکنون خود را می‌جویم،
 او را می‌یابم.

ای حجت را یاد، و انس را یادگار، چون حاضری این جستن به
 چه کار؟

الهی! یافته می‌جویم، با دیده ور می‌گویم که دارم چه جویم؟ که
 می‌بینم چه گویم؟ شیفته این جست و جویم، گرفتار این گفت و گویم.

۲۵

ای پیش از هر روز و جدا از هر کس، مرا در این سور هزار مطرب
نه بس!

۱۷:۶

۴۳

۵

الهی! همه از حیرت به فریادند، و من به حیرت شادم. به یک لبیک
در همه ناکامی بر خود بگشادم. دریغ از روزگاری که نمی دانستم که لطف
تو را دریادم!

۱۰

الهی! در آتش حیرت آویختم چون پروانه در چراغ. نه جان رنج
تپش دید، نه دل الم داغ.

۱۵

الهی! در سر آب دارم، در دل آتش. در باطن ناز دارم در ظاهر
خواهش. در دریایی نشستم که آن را کران نیست. به جان من دردی
است که آن را درمان نیست. دیده من بر چیزی آمد که وصف آن را زبان
نیست!

خصمان گویند کاین سخن زیبا نیست

خورشید نه مجرم، ار کسی بینا نیست!

۲۱:۳

۴۴

الهی! اگر زارم در تو، زاریدن خوش است، و زارم به تو نازیدن
خوش است.

الهی شاد بدانم که بر درگاه تو می زارم، بر امید آنکه روزی در میدان
فضل به تو نازم، تو من فا پذیری و من فا تو پردازم. یک نظر در من نگری،
و دو گیتی به آب اندازم.

۴۵

الهی! ای یار مهربان، بارم ده تا قصه درد خود به تو پردازم، و بر درگاه
تو می زارم، و در امید بیم آمیز می نازم.
الهی! فاپذیرم، تا با تو پردازم. یک نظر در من نگر، تا دو گیتی به آب
اندازم.

۵

۳۶۴:۸

۴۶

الهی! مشرب می شناسم اما وا خوردن نمی یارم. دل تشنه و در
آرزوی قطره ای می زارم. سقایه ای مرا سیری نکند، من در طلب دریام.
بر هزار چشمه وجوی گذر کردم تا بوکه دریا دریابم.
در آتش عشق غریقی دیدی؟ من چنانم. در دریا تشنه ای دیدی؟
من آنم. راست به متحیری مانم که در بیابانم. همی گویم: فریادم رس که
از دست بیدلی به فغانم!

۱۰

۱۵

۴۱۳:۱ و ۷۷۹:۳

۴۷

الهی! آن روز کجا باز یابم که تو مرا بودی، و من نبودم، تا باز به آن
روز نرسم میان آتش و دودم. اگر به دو گیتی آن روز یابم، من بر سودم.
و ر بود تو خود را دریابم، به نبود تو خود خشنودم.

۲۰

۱۲۲:۳

۴۸

الهی! چه خوش روزگاری است روزگار دوستانِ تو با تو! چه خوش

۲۵

بازاری است بازار عارفان در کار تو! چه آتشین است نَفَسهای ایشان در
یادُ کرد و یادُ داشت تو! چه خوش دردی است درد مشتاقان در سوز
شوق و مهر تو! چه زیباست گفت و گوی ایشان در نام و نشان تو!

۲

دیگر سخنان پیر هرات

قصه جان و دل

عالم طریقت و پیشوای اهل حقیقت شیخ الاسلام انصاری بر زبان کشف این راز برون داده، و مُهر غیرت از آن برگرفته، گفت: روز اول در عهد ازل قصه‌ای رفت میان جان و دل، نه آدم و حوا بود نه آب و گِل، حق بود حاضر و حقیقت حاصل. قصه‌ای که کس نشنید به آن شگفتی. دل سایل بود و جان مفتی. دل را واسطه‌ای در میان بود و جان ۵ را خبر عیان بود. هزار مسئله پرسید دل از جان همه متلاشی، در یک حرف جان همه را جواب داد، در یک طرف. نه دل از سؤال سیر آمد نه جان از جواب، نه سؤال از عمل بود نه جواب از ثواب. هر چه دل از خبر پرسید جان از عیان جواب داد تا دل با عیان بازگشت و خبر فرا آب داد. ۱۰

گر طاقت نبوشیدن داری می‌نبوش، وگرنه به انکار مشتاب و خاموش.

دل از جان پرسید که: وفا چیست؟ و فنا چیست؟ و بقا چیست؟
جان جواب داد که: وفا عهد دوستی را میان در بستن است، و فنا از خودی خود برستن است، و بقا به حقیقت حق پیوستن است. ۱۵

دل از جان پرسید که: بیگانه کیست؟ و مزدور کیست؟ و آشنا کیست؟
جان جواب داد که: بیگانه رانده است، و مزدور بر راه مانده، و آشنا خوانده.

دل از جان پرسید که: عیان چیست؟ و مهر چیست؟ و ناز چیست؟
جان جواب داد که: عیان رستاخیز است، و مهر آتش خون آمیز است، ناز نیاز را دستاویز است.
دل گفت: بیفزای.

جان جواب داد که عیان با بیان بد ساز است، مهر با غیرت انباز است،
و آنجا که ناز است قصّه دراز است!
دل گفت: بیفزای. ۱۰

جان جواب داد که عیان شرح نپذیرد، و مهر خفته را به راز گیرد، و نازنده به دوست هرگز نمیرد.

دل از جان پرسید که: کس بخود به این روز رسید؟
جان جواب داد که من این از حق پرسیدم حق گفت یافت من به عنایت است، و پنداشتن که بخود به من توان رسید جنایت است. ۱۵

دل گفت: دستوری هست یک نظر، که بماندم از ترجمان و خبر؟
جان جواب داد که: ایدر خفته را، آب رود و انگشت در گوش آواز کوثر شنود.

این قصّه میان جان و دل منقطع شد. حق سخن درگرفت و جان و دل مستمع شد. قصّه می‌رفت تا سخن عالی شد و مکان از نیوشنده خالی شد. اکنون نه دل از ناز می‌پیا ساید، نه جان از لطف. دل در قبضه کرم است و جان در کنف حرم. نه از دل نشان پیدا، نه از جان اثر. در هست [و] نیست کرم است و در عیان خبر. سر تا سر قصّه توحید، همین است. کُنْتُ لَهُ سَمْعاً يَسْمَعُ لِي.

۲

مهر و دیدار

پیر طریقت گفت: مهر و دیدار هر دو بر هم رسیدند.

۵ مهر دیدار را گفت: تو چون نوری که عالم افروزی.

دیدار مهر را گفت: تو چون آتشی که عالمسوزی.

دیدار گفت: من چون جلوه کردم غمان از دل برکنم.

مهر گفت: من باری غارت کنم دلی که بر او رخت افکنم.

دیدار گفت: من تحفه ممتحنانم.

۱۰ مهر گفت: من شورنده جهانم. دیدار بهره اوست که او را به صنایع شناسد. از صنایع به او رسد مکنونات و مقدرات و محدثات از خلق زمین و سماوات و شمس و قمر و نجوم مسخرات. مهر بهره اوست که او را هم به او شناسد. از او به صنایع آید نه از صنایع بدو.

۶۳۹:۳

۱۵

۳

زندگی و مرگ

الهی! زندگی ما با یاد توست، و شادی همه با یافتِ توست، و جان آن است که در شناختِ توست.

۲۰ پیر طریقت گفت: زندگان سه کس اند: یکی زنده به جان، یکی زنده به علم، یکی زنده به حق. او که به جان زنده است زنده به قوت است و به باد. او که به علم زنده است زنده به مهر است و به یاد. او که به حق زنده است زندگانی خود بدو شاد!

الهی! جان در تن گراز تو محروم ماند مرده زندانی است، و او که در راه توبه امید وصال تو کشته شود زنده جاودانی است!

۲۵

آری، دوستان را زخم خوردن در کوی دوست به فال نیکوست، در
قمارخانهٔ عشق ایشان را جان باختن عادت و خوست.

مال و زر و چیز رایگان باید باخت

چون کار به جان رسید، جان باید باخت

هان، وهان نگر! تا از هلاک جان در راه دوست نیندیشی، که هلاک
جان در وفای دوست حقّ که شرف است، و شرط جان در قیام به حق
تلف است.

آن شوریدهٔ وقت شبلی گفت: مَنْ کان فی الله تلفهٔ کان الله خلقه.
باختن جان در وفای دوستی دولتی رایگان است، که دوست او را بجای
جان است. اگر صد هزار جان داری فدای این وصل کنی حقّ که هنوز
رایگان است

چون شاد نباشم که خریدم به تنی وصلی که هزار جان شیرین ارزد
عاشقی بحقیقت در این راه چون حسین منصور حلاج نخواست، وصل
دوست باز وار به هوای تفرید پران دید. خواست تا صید کند. دستش بر
نرسید. به سرّش فرو گفتند: یا حسین! خواهی که دستت بر رسد، سر و
زیر پای نه! حسین سر و زیر پای نهاد، به هفتم آسمان برگذشت.

گر از میدان شهوانی سوی ایوان عقل آیی
چو کیوان در زمان خود را به هفتم آسمان بینی
ور امروز اندر این میدان تو را حالی زیانی بُد

زهی سرمایه و سودا که فردا زین زیان بینی!
نگر! تا این چنین جوانمردان و جانبازان که از این سرای رحیل کنند،
تو ایشان را مرده نگویی که گوهر زندگانی جز دل ایشان را معدن نیامد، و
آب حیات جز از چشمهٔ جان ایشان روان نگشت

که ناز چشیدند و گهی راز شنیدند

گاهی ز جلالت به جمالت نگریدند

معروف کرخی یکی را می‌شست. آن کس بخندید. معروف گفت: آه

پس از مردگی زندگی!

- ۵ وی جواب داد: که دوستان او نمیرند. چگونه میرند و عزت قرآن می‌گوید: *بَلْ أَحْيَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ*؟ شادند و خرّم، آسوده از اندوه و غم، با فضل و با نعم، در روضه انس بر بساط کرم، قدح شادی بر دست نهاده دمام!

سری سَقَطی گفت: حق عزّ جلاله در خواب چنان نمود مرا که گفتم: یا

- ۱۰ سری! خلق را بیا فریدم. لختی دنیا دیدند در آن آویختند. لختی بلاد دیدند در بهشت و عافیت گریختند. لختی از بلا نیندیشیدند محنت به جان و دل باز گرفتند، و نعمت وصال ما خواستند. شما از کدام گروه اید، و چه خواهید؟

سری گفت: جواب دادم که *وَإِنَّكَ لَتَعْلَمُ مَا تُرِيدُ*

- ۱۵ چندم پرسى؟ مرا چرا رنجانی؟

حقّا که تو حالِ من ز من په دانی!

گفت: یا سری! به جلال قدر ما که تازیانه بلا بر سر شما فرو گذارم، و

آسیای محنت بر سرتان بگردانم.

سری گوید: از سر نور معرفت به الهام ربّانی جواب دادم: ریزنده نثار

- ۲۰ بلا بر سر ما نه تو خواهی بود!

چون شفاى دلربا از خستگى و درد توست

خسته را مرهم مساز و درد را درمان مکن

۴

شراب دوستی

نشان یافتِ اجابتِ دوستی رضاست. افزایندهٔ آب دوستی وفاست.
 ۵ مایهٔ گنج دوستی همه نور است. بار درخت دوستی همه سرور است، هر
 که از دوگیتی جدا ماند در دوستی معذور است. هر که از دوست جزای
 دوست جوید نسیاس است، دوستی دوستی حق است و دیگر همه
 وسواس است.

عظیم کاری و شگرف بازاری که آب و خاک را برآمد، که قبلهٔ دوستی
 ۱۰ حق گشت، و نشانهٔ سهام وصل، چون که ننازد رهی! و نزدیک تر منزلی
 به مولی دوستی است!

آن درختی که همه بار سرور آرد دوستی است. آن تربت که از او همه
 نرگس انس روید دوستی است. آن ابر که همه نور بارد دوستی است. آن
 شراب که زهر آن همه شهد است دوستی است. آن راه که خاک آن همه
 ۱۵ مشک و عبیر است دوستی است. رقم دوستی ازلی است، و داغ دوستی
 ابدی.

تا دوستی دوست مرا عادت و خوست

از دوست منم همه و از من همه دوست
 بنگر دولت دوستی که تا کجاست! بشنو قصهٔ دوستان که چه
 ۲۰ زیباست! میدان دوستی یک دل را فراخ است، ملک فردوسی بر درخت
 دوستی یک شاخ است. آشامندهٔ شراب دوستی از دیدار بر میعاد است.
 برسد هر که صادق، روزی به آنچه مراد است!

۵ هَمَّتْ آدَم

بیر طریقت را پرسیدند که: در آدم چه گویی، در دنیا تمامتر بود یا در بهشت؟

گفت: در دنیا تمامتر بود، از بهر آنکه در بهشت در تهمت خود بود، و در دنیا در تهمت عشق.

آنکه گفت: نگر تا ظن نبری که از خواری آدم بود که او را از بهشت بیرون کردند. نبود که آن از علو هَمَّتْ آدم بود. متقاضی عشق به درِ سینه آدم آمد که یا آدم جمال معنی کشف کردند و تو به نعمت دارالسلام بماندی. آدم جمالی دید بی نهایت که جمال هشت بهشت در جنب آن ناچیز بود. هَمَّتْ بزرگ وی دامن وی گرفت که اگر هرگز عشق خواهی باخت بر این درگاه باید باخت
گر لابد جان به عشق باید پرورد

باری غم عشق چون تویی باید خورد
فرمان آمد که: یا آدم، اکنون که قدم در کوی عشق نهادی از بهشت بیرون شو، که این سرای راحت است، و عاشقان را با سلامت دارالسلام چه کار؟ همواره حلق عاشقان در حلقه دَم بلا باد!
عشقت به در من آمد و در در زد در باز نکردم آتش اندر در زد

۶ تو دانی، با جان!

بیر طریقت گفت: در بادیه می شدم، درویشی را دیدم که از گرسنگی و تشنگی چون خیالی گشته، و آن شخص وی از رنج و بلا به خلالتی باز

و تشنگی چون خیالی گشته، و آن شخص وی از رنج و بلا به خلّالی باز آمده، و سر تا پای وی خونابه گرفته.

گفتا بتعجّب در وی می‌نگرستم، و خدای را یاد می‌کردم. چشم فراخ باز کرد و گفت: این کیست که امروز در خلوت ما زحمت آورده؟

گفتا: در این بودم که ناگاه از سر وجد خویش برخاست، و خود را به زمین می‌زد، و مشاهده‌ای را که در پیش داشت، جان نثار همی کرد و می‌گفت:

من پای برون نهادم اکنون ز میان جان داند با تو و، تو دانی با جان!

۳۷۱:۳

۷

توانگری

توانگری سه چیز است: توانگری مال، و توانگری خوی، و توانگری دل.

توانگری مال سه چیز است: آنچه حلال است محنت است، و آنچه

حرام است لعنت است، و آنچه افزونی است عقوبت است.

و توانگری خو سه چیز است: خرسندی و خشنودی و جوانمردی.

و توانگری دل سه چیز است: همتی مه از دنیا، مرادی به از عقبی،

اشتیاقی فا دیدار مولی.

۷۳۸:۱

۸

مناجات

یکی از پیران طریقت گفت: الهی به نشان تو بینندگانیم، به شناخت تو

زندگانیم، به نام تو آبادانیم، به یاد تو شادانیم، به یافت تو نازانیم، مست

مهر از جام تو ماییم، صید عشق در دام تو ماییم.

۲۵

زنجیر معنبر تو دام دل ماست
 عنبر ز نسیم تو غلام دل ماست
 در عشق تو چون خطبه به نام دل ماست
 گویی که همه جهان به کام دل ماست

۵ ۳۷:۱

۹

دوستی

چه خوش روزی که روز نهاد بنیاد دوستی است! چه عزیز وقتی که
 وقت گرفتن پیمان دوستی است! مریدان روز اول ارادت فراموش
 هرگز نکنند. مشتاقان هنگام وصال دوست، تاج عمر و قبله روزگار دانند.

۷۹۴:۳

۱۰

آه! از دوستی

آه! از دوستی. که همه گرد بلا انگیزد، آب از چشمه چشم ریزد. آتشی
 است که جان و دل سوزد، معلمی است که همه بلا و جور آموزد. از کشتن
 عاشقان همواره دست در خون دارد، از برای آنکه حجره از کوی عافیت
 بیرون دارد. هر جا که نزول کند جان خواهد به نزل، تا عافیت در سر بلا
 شود، و فراغت در سر شغل.

۲۰ ۳۲۹:۸

۱۱

دوست

پیر طریقت گفت: دو گیتی در سر دوستی شد و دوستی در سر
 دوست. اکنون نمی یارم گفت که اوست.

۲۵

چشمی دارم همه پر از صورت دوست
 با دیده مرا خوش است تا دوست در اوست
 از دیده و دوست فرق کردن نه نکوست
 یا اوست به جای دیده یا دیده خود اوست

۳۱:۱

۵

۱۲

دل رفت و دوست رفت!

پیر بزرگ بسیار گفتی: دل رفت، و دوست رفت! ندانم که از پس
 دوست روم، یا از پس دل؟
 فردا برود هر دو گرامی بدرست بدرود که را کنم، ندانم ز نخست؟
 گفتا به سرم ندا آمد که از پس دوست شو، که عاشق را دل از بهر یافت
 وصال دوست باید. چون دوست نبود دل را چه کند؟

۶۲۸:۱

۱۵

۱۳

قصه دوستی

من چه دانستم که مادر شادی رنج است، و زیر یک ناکامی هزار
 گنج است!
 من چه دانستم که این باب چه باب است، و قصه دوستی را چه
 جواب است!
 من چه دانستم که صحبت تو مهینه قیامت است، و عز وصال تو در ذل
 حیرت است!

۲۵

جان و جهان! کعبه جای خوش است، و معشش اولیاست، و مستقر
 صدیقان است؛ اما بادیه مردم خوار در پیش دارد، میل در میل و منزل در

۲۵

منزل، تا خود که را جُستِ آن بود که آن میلها و منزلها باز بُرد و به کعبه
معظم رسد

عالمی دربادیه مهر تو سرگردان شدند

تا که یابد بر در کعبه قبولت برد، بار

۵ ۴۱:۲

۱۴

من چه دانستم که...

من چه دانستم که این دودِ آتش داغ است. من پنداشتم که هر جا
آتشی است چراغ است. من چه دانستم که در دوستی کشته را گناه است!
و قاضی خصم را پناه است! من چه دانستم که حیرت به وصال تو طریق
است، و تو را او بیش جوید که در تو غریق است!
۵۲۱:۱

۱۵

عارف و مزدور

۱۵ من چه دانستم که مزدورِ اوست که بهشت باقی او را حظّ است، و
عارف اوست که در آرزوی یک لحظه است. من چه دانستم که مزدور در
آرزوی حور و قصور است، و عارف در بحر عیان غرقه نور است! ۴۶۹:۱

۱۶

همه ناز است

۲۰ ار مزدور را بهشت باقی حظّ است، عارف از دوست در آرزوی یک
لحظه است. ار مزدور در بند زیان و سود است، عارف سوخته به آتش
بی دود است. ار مزدور از بیم دوزخ در گداز است، سر عارف سر تا سر
همه ناز است!
۲۵ ۳۹۴:۳

۱۷

بهشت و دوزخ

در جستن بهشت جان کندن باید، در گریختن از دوزخ ریاضت کردن
 باید، در جستن دوست جان بذل کردن باید. ۵
 عزیز من! به جفای دوست از دوست دور بودن جفاست، در شریعتِ
 دوستی جان از دوست بسر آوردن خطاست.

۲۲۴:۶

۱۸

امید عارف

هر کس را امیدی، و امید عارف دیدار. عارف را بی دیدار نه به مزد
 حاجت است نه با بهشت کار. همگان بر زندگانی عاشق‌اند و مرگ بر
 ایشان دشوار، عارف به مرگ محتاج است بر امید دیدار، گوش به لذت
 سماع برخوردار، لب حق مهر را وام گزار، دیده آراسته روز دیدار، جان ۱۵
 از شراب وجود مستی بی خمار.

۷۳۳:۲

۱۹

دل تنگ مدار

ای رفته از خود، نارسیده به دوست! دل تنگ مدار، که در هر نفسی
 همراه تو اوست. عزیز اوست که به داغ اوست، بر راه اوست که با
 چراغ اوست. ۲۰

۲۶۸:۷

۲۰

دیدار دوست

از او به او نگر، نه از خود به او، که دیده با دیده ور پیشین است و دل با دوست نخستین است. هر که در این کوی حجره‌ای دارد، داند که چنین است. دیدار دوست جان را آیین است. بذل جان بر امید دیدار، در شریعت دوستی دین است.

۷۵:۸

۲۱

خود را مبینید

خود را مبینید که خودبینی را روی نیست، خود را منگارید که خودنگاری را رای نیست، خود را مپسندید که خودپسندی را شرط نیست.

دور باش از صحبت خودپرور عادت پرست
بوسه بر خاکِ کفِ پایِ ز خود بیزار زن!

۴۳:۵

۲۲

آن دیده که او را دید

آن دیده که او را دید، به دیدن غیر او کی پردازد؟
آن جان که با او صحبت یافت، با آب و خاک چند سازد؟
خو کرده در حضرت مواسلت، مذلت حجاب چند بر تابد؟
والی بر شهر خویش، در غربت عمر چون بسر آرد؟

۴۵۲:۵

۲۳

مردی و دردی

این کار را مردی بیاید، با دلی پر درد! ای دریغا که نه در جهان مرد
ماند و نه در دلها درد!

۳۷:۴

۵

۲۴

غیرت و مهر

بنده که وایسته حق بود و شایسته مهر، او را به عنایت بیارایند، و به
فضل بار دهند، و به مهر خلعت پوشانند، و به کرم بنوازند؛ تا یستاخ گردد.
آنکه میان غیرت و مهر می گردانند، گهی غیرت در در بندد، تا زبان
رهی در خواهش آید. گهی مهر در بگشاید، تا رهی به عیان می نازد.

۷۶۳:۳

۱۰

۲۵

نیکبخت و بدبخت

پیر طریقت را پرسیدند از انفاس نیکبختان، و بدبختان، و فرق میان
ایشان.

گفت: نَفْسِ بدبخت دود چراغی است کشته، در خانه ای تنگ بی در، و
نَفْسِ نیکبخت چشمه ایست روشن و روان در بوستانی آراسته با بر.

۴۶۰:۴

۱۵

۲۰

۲۶

میان دو موج

اولیتر به تیمار خوردن از آن کسی نیست که از ازل خویش او را

۲۵

بی آگهی است. غافل بودن از ابد خویش از نادانی است، میان بوده و بودنی این خواب غفلت چیست؟ آدمی را میان دو موج از آتش چه جای بازی است؟

۵۹۹:۲

۵

۲۷

پند

پیر طریقت جوانمردی را پند می‌داد، و نصیحت می‌کرد که: ای مسکین! تا کی می‌روی و ردای مخالفت بر دوش؟ دیر است تا اجل تو را می‌خواند. یک بار با او نیوش!

۱۰

ای عاشق بر شقاوت خویش، بر خود بفروخته مایه خویش! پیش از دیدار عزرائیل یک روز بیدار گرد، پیش از هول مطلع یک لحظه هشیار گرد!

۱۰۷:۳

۱۵

۲۸

آرزومندی

قومی بینم به این جهان از او مشغول، قومی به آن جهان از او مشغول، قومی از هر دو جهان به وی مشغول. گوش داشته که تا نسیم سعادت از جانب قربت کی دمد؟ و آفتاب وصلت از برج عنایت کی تابد؟
به زبان بیخودی و به حکم آرزومندی می‌زارند و می‌گویند: کریم! مشتاق تو بی تو زندگانی چون گذارد؟ آرزومند به تو از دست دوستی

۲۰

تو یک کنار خون دارد!

۳۲۰:۲

۲۹

شادی... و غم...

۵

خواب بر دوستان [او] حرام در دو جهان، در عقبی از شادی وصال، و
در دنیا از غم فراق. در بهشت با شادی مشاهدت خواب نه، و در دنیا با
غم حجاب خواب نه!

۵۴۰:۷

۳۰

خاموش! خاموش!

۱۰

بنده در ذکر به جایی رسد که زبان در دل برسد، و دل در جان برسد، و
جان در سر برسد، و سر در نور برسد.

دل فا زبان گوید: خاموش!

۱۵

جان فا دل گوید: خاموش!

سر فا جان گوید: خاموش!

الله فارهی گوید: بنده من دیر بود تا تو می گفتی، اکنون من می گویم و
تو می نیوش!

۳۴۴:۱

۲۰

۳۱

در روز حساب

پیر طریقت گفت: فردا در موقف حساب اگر مرا نوایی بود و سخن را
جایی بود گویم: بار خدایا! از سه چیز که دارم در یکی نگاه کن: اول

۲۵

سجودی که هرگز جز تو را از دل نخواسته است، دیگر تصدیقی که هر چه
گفتی گفتم که راست است، سدیگر چون باد کرم برخاسته ست دل و جان
جز تو را نخواسته است

جز خدمت روی تو ندارم هوسی من بی تو نخواهم که برآرم نفسی

۳

قصه‌ها و گفته‌ها

۱ یوسف و زلیخا

زلیخا گفت: ای یوسف! نیکو مویی داری!

گفت: اول چیزی که در خاک بریزد موی باشد.

گفت: ای یوسف! نیکو رویی داری!

گفت: نگاریده حق است در رحم مادر.

گفت: ای یوسف! صورت زیبای تو تنم را بگداخت!

گفت: شیطانم مدد می دهد، و می فریید.

گفت: ای یوسف! آتشی به جانم برافروختی. شرر آن بنشان!

گفت: اگر بنشانم، خود در آن سوخته گردم.

گفت: ای یوسف! کشته را آب ده که از تشنگی خشک گشته!

گفت: کلید به دست باغبان، و باغبان سزاوارتر بدان!

گفت: ای یوسف! خانه آراسته ام، و خلوت ساخته ام، خیز،

تماشایی کن!

گفت: پس، از تماشای جاودانی و سرای پیروزی بازمانم.

گفت: ای یوسف! دستی بر این دل غمناک نه، و این خسته عشق را

مرهمی بر نه!

گفت: با سید خود خیانت نکنم، و حرمت بر ندارم.

۵۸:۵

سرانجام زلیخا

۵ ... زلیخا عاجز گشت و مالی که داشت از دست وی بشد. و در یمن برادران داشت که ملوک یمن ایشان بودند. دشمن بر ایشان دست یافت، و همه را بکشتند، و مملکت به دست فرو گرفتند.

زلیخا تنها و بیچاره بماند، مال از دست شده، و مرگ گرامیان دیده، و روزگار دراز آندوه عشق یوسف کشیده، پیر و نایبنا و عاجز گشته، و ذلّ و انکسار درویشی بر وی پیدا شده، و با این همه هنوز بت می پرستید. ۱۰

آخر روزی در کار خویش و بت پرستیدن خویش اندیشه کرد. از کمینگاه غیب کمند توفیق در او انداختند. روی با آن بت خویش کرد. گفت: ای بتی که نه سود کنی، نه زیان، و عابد تو هر روز که برآید نگو سارتر و زیانکارتر! از تو بیزار گشتم و از عبادت تو پشیمان شدم، و به خدای یوسف ایمان آوردم. ۱۵

آنکه بت را بر زمین زد، و روی به آسمان کرد، گفت: ای خدای یوسف! اگر عاصی می پذیری اینک آمدم پذیر، و اگر معیوبان را می نوازی منم معیوب بنواز، و بیچارگان را چاره می کنی منم درمانده و بیچاره چاره من بساز!

۲۰ ای خدای یوسف! دانی که به جمال بسی کوشیدم، و به مال جهد کردم، و در چاره و حیلّت بسی آویختم، و سیاست و صولت نمودم، و به مقصود نرسیدم. و ز آن پس مرگ گرامیان دیدم و فراق خویشان چشیدم، و رنج درویشی و عشق یوسف بر دلم هر روز تازه تر و جوان تر!

بار خدایا! بر من ببخشای، و یوسف را به من نمای، که از همه حیلّتها و چاره ها عاجز گشتم، و خیره فرو ماندم! ۲۵

زلیخا این تضرّع و زاری بر درگاه عزّت همی کرد، و یوسف آنجا که بود تقاضای دیدار زلیخا از دلش سر بر می زد.

اندیشه و تفکّر زلیخا بر دل یوسف غالب گشت. با خود همی گفت: کاشکی بدانستمی که زلیخا را حال به چه رسید و کجا افتاد؟ تا اگر در حال وی خللی است، من با وی احسان کردم، و فساد معیشت وی به صلاح باز آوردم، که او را بر من حقهاست. و آن روز که یوسف این سخن گفت و زلیخا آن دعا کرد، پانزده سال گذشته بود که یوسف زلیخا را ندیده بود.

یوسف آن روز از سر آن اندیشه برخاست با خیل و حشم، که من امروز سر آن دارم که تماشا را گرد مصر برآیم و تنزه کنم. بظاهر تنزه می نمود، و بیاطن احوال زلیخا را تعرّف همی کرد. به هر کویی که همی رسید از احوال درویشان همی پرسید تا مگر زلیخا به میان برآید. آخر به سر کوی زلیخا رسید.

و زلیخا شنیده بود که یوسف همی گذرد. به سر کوی آمده، و انتظار رسیدن وی می کرد. چون در رسید، او را گفتند: اینک زلیخا! درویش و نابینا و عاجز گشته. یوسف آنجا توقف کرد. زلیخا را دست گرفتند، و فرا پیش وی بردند.

حوادث روزگار در وی اثر کرده، از اشک دیده مژگانش همه بریخته و نابینا گشته، شماتت اعداش گداخته، و فراق گرامیانش مالیده.

یوسف که وی را دید، آب در چشم آورد، و اندوهگن گشت، و با وی ساعتی بایستاد.

زلیخا آواز رکابداران و صُهیّل اسبان و بُردا برد چاووشان همی شنید، و می گریست، دست بر اسب یوسف همی مالید. آنکه گفت: ای یوسف مرا به سرای خود خوان که با تو حدیثی دارم. یوسف فرمود تا او را به سرای بردند. و خود برآمد و به سرای آمد. زلیخا بیامد و پیش

یوسف بنشست.

گفت: ای یوسف! از خاندان نبوت حرمت داشتن و حق شناختن بدیع نبود، و ممتحن را نواختن عجب نبود. ای یوسف، اول بدانکه من ایمان آورده‌ام به یگانگی خدای آسمان و کردگار جهانیان. او را یکتا و یگانه می‌دانم، بی‌شریک و بی‌انبار و بی‌نظیر و بی‌نیاز. از آن دین که داشتم برگشتم، و دین حق پذیرفتم. اکنون به توست حاجت دارم: یکی آن است که من دانم تو بر خداوند خود کریمی و به نزدیک وی پایگاه بلند داری. از من به وی شفیع باش، تا چشم روشن به من باز دهد.

یوسف زبان تضرع بگشاد و دعا کرد.

زلیخا گفت: یا یوسف! الحمدلله که حاجت روا شد، و چشم من به دیدار تو روشن کرد، و دل من به معرفت ایمان نورانی کرد.

یوسف گفت: دیگر حاجت چیست؟

زلیخا گفت: دعا کن تا جمال من به من باز دهد.

یوسف ردای خود بر وی افکند، و دعا کرد. زلیخا چنان شد که از نخست روز که یوسف را دید.

حاجت سوم آن بود که گفت: مرا به زنی بخواه!

[یوسف] سر در پیش افکند به این اندیشه. تا جبرئیل آمد و گفت: ملک — جلّ جلاله — می‌گوید: زلیخا تا اکنون به حیلت و چاره خود تو را می‌طلبید، لاجرم به تو نمی‌رسید. اکنون تو را از ما طلب کرد، و به سبب تو با ما صلح کرد. حاجت وی روا کن.

یوسف به فرمان الله تعالی او را به زنی خواست.

پس زلیخا بر عبادت الله تعالی چنان حریص شد که یک ساعت فارغ نبود. و یوسف به خلوت وی رغبت همی کرد، و زلیخا احتراز همی کرد!

یوسف گفت: ای زلیخا، به این مدت کوتاه چنین از من ملول گشتی،

که در صحبت من رغبت نمی‌کنی!

زلیخا دست وی بیوسید و گفت: حاشا که من از تو ملول شوم، یا سر در چنبر تو نیارم، که تو را به سه سبب دوست دارم: یکی آنکه معشوق دیرینه منی، دیگر شوی محتشم منی، سوم پیغامبر خدای منی. لکن آنکه که در طلب تو بودم، از خدمت حق غافل بودم، اکنون که او را بشناختم، ۵ تا از عبادت وی فارغ نباشم، با خدمت تو نپردازم.

۸۷-۹۰:۵

دوستی یوسف

گفته‌اند مردی دعوی دوستی یوسف کرد، آنکه که در زندان بود. ۱۰ یوسف گفت: ای جوانمرد! دوستی من تو را چه بکار است؟ از این دوستی مرا به بلا افکنی و خود بلا بینی!

پدر من یعقوب مرا دوست داشت، بینایی وی در سر آن شد و مرا در چاه افکند. زلیخا دعوی دوستی من کرد به ملامت مصریان مبتلا گشت، ۱۵ و من در زندان دیر سال بماندم.

۸۲:۵

۲

علی (ع) و احکام نجوم

در تحقیق فراست اولیا روایت کنند که امیرالمؤمنین علی روزی قدم ۲۰ در رکاب مرکب می‌کرد تا به غزات شود. مردی منجم بیامد، و رکاب او گرفت. گفت: یا علی، امروز به حکم نجوم در طالع تو نگاه کردم، و تو را روی رفتن نیست، که تو را نصرت نخواهد بود.

علی (ع) گوید: دور! ای مرد از بر مرکب من. حیدر کژار بدان قدم در ۲۵ رکاب کرده است تا چون تویی رکاب او گیرد و بازگرداند؟ دور باش از

بر من که اندیشهٔ سینهٔ من کم از آن اثر نکند که خورشید در فلک. اگر فلک را از بهر کاری در گردش آورده‌اند، ما را نیز از بهر کاری در روش آورده‌اند. کسی را که دقیقت او حقیقت بود، و ثوانی او سبع مثنائی بود، و اصطرلاب او دل او بود، اندیشهٔ وی کم از رای تو بود؟

۵ من بدین حرب خواهم شد، و جز امروز حرب نخواهم کرد، که مرا به فراستِ باطن معلوم شده‌ست که از این لشکر من نه کشته شود. والله که ده نبود، و از لشکر دشمن نه بجهند، والله که ده نجهند.

چون حیدر به حرب بیرون شد، عزیزی پیش رفت کشته شد، دیگری و دیگری تا عدد نه تمام شد. آنکه در آمدند گردِ لشکر متّردان. همه را کشتند، مگر نه تن که از سر تیغ حیدر بجستند.

۱۰ هر کجا در اطراف عالم متمدی، طاغی، باغی، کافری، منافقی، مبتدعی بمانده‌ست، همه از اصل آن نه تن خاسته‌ست.

تا تو را معلوم گردد که تأثیر دل بندهٔ مؤمن بیش از تأثیر فلک است در آسمان. آنچه در آسمان و زمین یابی، در خود یابی. و آنچه در بهشت و دوزخ یابی، و آنچه در خود یابی نه در آسمان یابی و نه در زمین، نه در بهشت و نه در دوزخ.

۷۵۸:۲

۳

قبای کهنه پارهٔ ایاز

۲۰ محمود در سرای ایاز شد. آن مال و نعمت و زر و سیم و جواهر و دیبای رنگارنگ دید، از آن خلعتها که محمود او را داده و بخشیده. به گوشه‌ای نگه کرد قبا یکی دید کهنه و پاره پاره بر هم بسته، از میخی درآویخته.

محمود گفت: این یکی باری چیست؟

۲۵

ایاز جواب داد که: این یکی منم بدین بیچارگی و بدین خواری، و آن همه جمال و آرایش و آن عزّ و ناز همه تویی. در این نگرم عجز خود بینم، قدر خود بدانم. در آن نگرم تو را بینم، و از تو دانم، بنازم و سربیزم!

جز خداوند مفرمای که خوانند مرا

سزد این نام کسی را که غلام تو بود!

۵۸۷:۳

۴

چون تو هستی، همه دارم!

حکایت کنند از سلطان محمود که وقتی لشکریان خود را می‌نواخت، و هر کسی را خلعتی همی داد. و مقصود وی همه آن بود که ایاز خاص آرزویی کند، و خلعتی خواهد. ایاز همچنان کمر بسته و به خدمت بحرمت ایستاده، و زبان معارضه بریده، و همّت از آن اجناس اموال پرداخته.

محمود گفت: ای غلام! از این مال و نعمت تو را خود آرزویی نبود؟
ایاز خدمت کرد و تواضع نمود، گفت: چون تو هستی همه جهان آن من است!

۲۸۳:۵

۵

قدح یا قوت

حکایت کنند از سلطان عارف محمود که در مجلس انس جز با ایاز ننشستی. ندما و خواص در دندنه آمدند. سلطان از آن غیرت باخبر بود. فرمود تا همه ندیمان و خواص را در یک مجلس حاضر کردند. پس قدحی از یاقوت سرخ که قیمت آن خراج یک ولایت بود با سندانی از

آهن پیش محمود آوردند.

وزیر را بفرمود که: این قدح یا قوت بر این سندان زن تا پاره گردد.
وزیر گفت: زینهار، ای سلطان! هر چند که فرمان سلطان بالاتر بود،
اما زهره ندارم این دلیری کردن.

همچنین ندیمان و خاصان را فرمود. همه کلاه از سر فرو نهادند، و
لرزه بر نهاد ایشان پدید آمد، و زهره نداشتند که آن را بشکنند.
پس به ایاز اشارت کرد، گفت: ای غلام! این قدح بر این سندان زن تا
پاره گردد.

ایاز قدح بر سندان زد تا ریزه گشت.

پس محمود گفت: از متابعت فرمان سلطان تا خلوت چهار هزار منزل
است. کسی که هنوز از فرمان محمود پرهیز کند، او را چه زهره آن باشد
که حدیث خلوت کند و صحبت جوید!

۳۹۳:۵

۶

از خرابات تا مسند ارشاد

در هیچ دور اندر طبقه اولیا طرفه تر از آن جوان خراباتی نخواست که
در روزگار جنید و شبلی بود.

پیر زنی را فرزندی بود، و او را ناخلف می شمردند، و از اعجوبه های
تقدیر خود خبر نداشتند. ندانستند که این خلف و ناخلف تقدی است که
به دست تقدیر در دارالضرب ازل زده اند. و کس را بر آن اطلاع نداده اند.
آن پسر را همه روز در خرابات می دیدند، دام دریده و آشفته روزگار،
و آن مادر وی شب و روز دست به دعا برداشته، و در خدای می زارد و
می نالد که: بار خدایا! هیچ روی آن دارد که این جگر گوشه ما را از این
گرداب معصیت بیرون آری، و از جام بیداری او را شربت بی دهدی، تا دل ما

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

فارغ گردد!

گفتا: هاتقی آواز داد که: ای پیر زن خوش باش، که ما این پسر را در کار دل پر درد تو کردیم. و آنکه دانه شوق بر دام محبت برای صید او بستیم.

۵ تا پیر زن در این اندیشه بود، جوان از خواب درآمد. آشفته و سرگردان نعره همی کشید و همی گفت: آیین ربی؟ آیین ربی؟ کجات جویم ای ماه دلستان؟ از کجات خوانم ای دلربای دوستان؟ آیین ربی، آیین ربی؟ ای مادر، خدای من کو؟ دلگشای و رهنمای من کو؟ مرهم خستگی من کو؟ داروی درماندگی من کو؟

۱۰ آه! کجا به دست آید امروز این چنین خراباتی، تا به غبار نعل قدم او تبرک گیریم، و آن را کُحلِ دیده خود سازیم! نیکو گفت آن جوانمرد که گفت:

در زوایای خرابات از چنین مستان هنوز

چند گویی مرد هست و مرد هست، آن مرد کو؟

۱۵ بر درختی کاین چنین مرغان همی دستان زنند

زان درخت امروز اصل و بیخ و شاخ و وزد کو؟

از برای اُنس جان، اندر میان اُنس و جان

یک رفیقِ همسرشتِ همدمِ همدرد کو؟

همچنان همی بود تا دیگر روز، هر ساعتی سوخته تر و واله تر. دیگر

۲۰ روز مادر او را پیش مشایخ شهر برد. گفت: این پسر را درمان بسازید، و این درد را دارو پدید کنید.

ایشان درماندند. گفتند: این دردی بس محکم است و جایگیر. تدبیر

آن است که او را به بغداد بری، پیش پیران طریقت جنید و شبلی، که اوتاد جهان ایشاند.

۲۵ آن پیر زن به بس رنج و تعب او را در پیش گرفت، و به بغداد برد. پیش

مشایخ طریقت. جنید در او نگرست، قابل نظر ربوبیت دید. به باطن آن جوان نظری کرد، خورشید دولت دید که از زیر ابر بشریت وی می تافت. گفت: یا ضعیفه او را به مکه باید شد، پیش بوالعباس عطا و ابوبکر کتانی، که پیران جهان امروز ایشانند، و درمان این درد را هم ایشان دانند.

آن پیر زن او را فراراه کرد، و سر به بادیه در نهاد. به هزاران مشقت به مکه رسیدند، پیش آن شاهان طریقت. ایشان چون او را دیدند، گفتند: عجب جوانی است این جوان، که نسیم صبای دولت فقر از سر زلف وی می دمدا! او را به کوه لبنان باید برد که قوام دهر آنجا اند.

مادر گفت: خیز جان مادرا! چیزی است هر آینه در این زیر گلیم! پای برهنه و سربرهنه و شکم گرسنه، روی در بیابان نهادند تا رسیدند به کوه لبنان

پویان و دوان اند و غریوان به جهان در

در صومعه و کوهان، در غار و بیابان

یکچند در آن صحرا همی گشتند، تا به کناره چشمه ای رسیدند. شش کس را دیدند ایستاده، و یکی در پیش نهاده. چون آن جوان را دیدند استقبال کردند.

گفتند: دیر آمدی. نماز کن بر این مرد که وی غوث جهان بود. و چون از دنیا بیرون می شد، وصیت کرد که خلیفه من در راه است، همین ساعت رسد. او را گویند تا بر من نماز کند، و مرقع من در پوشد و به جای من بنشیند.

آن جوان، رفت و غسلی کرد، و مرقع شیخ در پوشید، و انوار خدای بر نقطه دل وی تجلی کرد، و مشکلات شریعت و اسرار طریقت نهمار بر دل وی کشف گشت. فراز آمد، و آن شیخ را غسلی بداد. بر وی نماز کرد، و او را در خاک نهاد. و بجای وی نشست.

پیر زن چون وی را چنان دید آهی کرد، و جان بداد.

۷

میراث درویش

۵ بوالحسین عبادانی مردی بود از جوانمردان طریقت. درویشی با وی محبت داشت. هر دو رفتند از رمله تا به کران دریا رسیدند. ملاح ایشان را در مرکب نشانند، و دو روز در آن مرکب بودند.

درویشی را دیدند در آن مرکب، در گنجی سر فرو برده. وقت نماز برخاستید، و فریضه بگزاردید، باز سر به مرقع فرو بردید. و هیچ سخن نگفتید.

۱۰ بوالحسین گفت: من فرا پیش وی شدم. گفتم: ما یاران توایم. اگر تو را چیزی بکار باید با ما بگوی.

گفت: فردا نماز پیشین از دنیا بخواهم رفت. چون به کران دریا رسید، آنجا درختستانی ببینید. در زیر آن درختان ساز و برگ من نهاده. جهاز من بسازید، و مرا آنجا دفن کنید، و این مرقع من ضایع مکنید. در راه شهر ۱۵ جبّله شما را جوانی ظریف نظیف پیش آید. این مرقع از شما بخواهد، بدو دهید.

دیگر روز نماز پیشین بگزارد، و سر فرو برد. چون فراز شدیم، رفته بود از دنیا، چنانکه خود گفته بود.

۲۰ رفتیم در آن درختستان، چنانکه نشان داده بود. دیدیم گوری کنده، و کفن و حنوط و هر چه بکار بایست ساخته و آنجا نهاده. او را دفن کردیم، و مرقع وی برداشتیم و روی به جبّله نهادیم.

آن جوان که نشان داده بود، در راه آمد. گفت: آن ودیعت بیارید. گفتم: برای خدای با ما بگوی که این چه قصّه است، و چه حال، و آن

مرد که بود و تو کیستی؟

گفت: درویشی بود، میراثی داشت، وارث طلب کرد. مرا به وی نمودند. شما میراث به من سپارید، و روید. آن مرقّع به وی سپردیم. ساعتی از چشم ما غائب گشت. باز آمد مرقّع پوشیده، و جامه خویش همه از تن بیرون کرده، و گفت: این به حکم شماست، و برفت. ۵
ما در مسجد جبله شدیم، دو روز آنجا بودیم. فتوحی نیامد. پاره‌ای از آن جامه به آن یار خود دادیم. به بازار برد، تا بفروشد و خوردنی آرد. ساعتی بود، و وی می‌آمد، و خلقی عظیم در وی آویخته. درآمدند، و مرا نیز گرفته و می‌کشیدند. گفتم: چه بودست؟
گفتند: پسر رئیس جبله سه روز گذشت تا ناپدید است، و اکنون جامه وی با شما می‌بینیم. ۱۰

پس ما را بردند پیش رئیس، و از حال پسر پرسید. ما قصّه وی بگفتیم از اوّل تا آخر چنانکه بود. آن رئیس بگریست، و روی به آسمان کرد، گفت: الحمد لله که از صُلب من کسی بیامد که شایسته درگاه تو بود.

۳۲۶-۳۲۷:۹

۸

مزد نیکمردی

فَضِيل عِيَاض می‌گوید: مردی ازین پارسایان روزگار و نیکمردان وقت، درمی‌سیم برداشت، به بازار شد تا طعام خرد. دو مرد را دید بهم درآویخته، و با یکدیگر جدالی و خصومتی در گرفته، گفت این خصومت شما از بهر چیست؟ ۲۰

گفتند: از بهر یک درم سیم.

آن یک درم که داشت به ایشان داد، و میان ایشان صلح افکند. به خانه باز آمد، و قصّه با عیال خود بگفت.

عیال وی گفت: اَصْبَتْ و احسنت و وَقَّت. ۲۵

و در همه خانه ایشان برداشتنی و نهادنی هیچ نبود، مگر اندکی ریسمان. آن به وی داد، تا به آن طعام خرد. ریسمان به بازار برد و هیچ کس نخرید. بازگشت تا به خانه باز آید. مردی را دید که ماهی می فروخت، و ماهی وی کاسد بود، کس نمی خرید. همچنانکه ریسمان وی.

گفت: ای خواجه! ماهی تو نمی خرند و ریسمان من نمی خرند. چه بینی اگر با یکدیگر معاملت کنیم؟ ریسمان به وی داد و ماهی بستند، به خانه آورد. شکم وی بشکافتند، دانه ای مروارید پر قیمت از شکم وی بیرون آمد. به جوهریان برد. به صد هزار درم آن را برگرفتند. به خانه باز آورد.

مرد و زن هر دو خدای را شکر و سپاسداری کردند، و در عبادت و تواضع بیفزودند. سائلی بر در سرای ایشان بایستاد گفت: مردی ام در مانده و درویش، دارنده عیال. با من رفق کنید.

زن با مرد می نگرد و می گوید: ما همچنین بودیم، تا الله ما را نعمت داد، و آسانی و فراخی. شکر نعمت را با درویش قسمت کنیم آنچه داریم. پس آن را به دو قسم نهادند. یک قسم به درویش دادند، و یک قسم از بهر خود بگذاشتند.

آن درویش پاره ای برفت، و بازگشت. گفت: من سائل نه ام، که من فرستاده خدام به شما. الله شما را آزمایش کرد در سزا و ضرا. در سزا شکور دید شما را، و در ضرا صبور. در دنیا شما را بی نیاز کرد، و فردا در عقبی - آن بینید که: لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر. ۶۹۳:۳

۹

برای خدا، برای خود

در بنی اسرائیل عابدی بود. وی را گفتند: در فلان جایگه درختی

است که قومی آن را می‌پرستند. آن عابد را از بهر خدا و تعصّب دین خشم گرفت. از جای برخاست، تبر بر دوش نهاد، و رفت تا آن درخت از بیخ بردارد، و نیست گرداند.

ابلیس به صفت پیری به راه وی شد. از وی پرسید: که کجا می‌روی؟ گفت: به فلان جایگه تا آن درخت برکنم.

۵

گفت: رو به عبادت خود مشغول باش، که این از دست تو برنخیزد. با وی برآویخت. ابلیس بیفتاد، و عابد بر سینه وی نشست. ابلیس گفت: دست از من باز گیر تا تو را یک سخن نیکو بگویم. دست از وی برداشت.

ابلیس گفت: ای عابد، خدای را پیغامبران هستند.

۱۰

اگر این درخت بر می‌باید کند، پیغامبری را فرماید تا برکند. تو را بدین نفرموده‌اند.

عابد گفت: نه! که لابد است برکندن این درخت. و من از این کار باز نگردم تا تمام کنم. دیگر باره بهم برآویختند و عابد به آمد، ابلیس بیفتاد. ابلیس گفت: ای جوانمرد! تو درویشی، و مؤونت تو بر مردمان است. چه باشد که این کار در باقی کنی که بر تو نیست، و تو را بدان نفرموده‌اند. و من هر روز دو دینار در زیر بالین تو کنم. هم تو را نیک بود، هم عابدان دیگر را که بر ایشان نفقه کنی.

۱۵

عابد در این گفت‌وی بماند. با خود گفت: یک دینار به صدقه دهم، و یک دینار خود بکار برم، بهتر از آنکه این درخت برکنم، که مرا بدین نفرموده‌اند، و نه پیغامبرم تا بر من واجب آید. پس به این سخن بازگشت. دیگر روز بامداد دو دینار دید در زیر بالین خود. برگرفت. روز دیگر همچنین تا روز سیوم که هیچ چیز ندید. خشم گرفت، تبر برداشت، و

۲۰

رفت تا درخت برکند.

ابلیس به راه وی آمد و گفت: ای مرد، از این کار برگرد که این هرگز از دست تو برنخیزد. بهم برآویختند. و عابد بیفتاد، و به دست ابلیس عاجز گشت. و ابلیس قصد هلاک وی کرد.

عابد گفت: مرا رها کن تا بازگردم. لکن با من بگو که اوّل چرا من به ۵ آمدم، و اکنون تو به آمدی؟

گفت: از آنکه در اوّل از بهر خدای برخاستی، و دین خدای را خشم گرفتی. رَبِّ الْعِزَّةَ مرا مسخر تو کرد. هر که برای خدا باخلاص کاری کند، مرا بر وی دست نبوّد. اکنون از بهر طمع خویش و از بهر دنیا خشم گرفتی، ۱۰ تابع هوای خود شدی، لاجرم بر من برنیامدی، و مقهور من گشتی.

۷۲۲:۲

۱۰

دختر پادشاه روم

حج عوام دیگر است، و حج خواص دیگر. حجّ عوام قصد کوی ۱۵ دوست است، و حج خواص قصد روی دوست. آن رفتن به سرای دوست، و این رفتن برای دوست!

در دم نه ز کعبه بود کز روی تو بود مستی نه ز باده بود کز بوی تو بود عوام به نفس رفتند، در و دیوار دیدند. خواص به جان رفتند، گفتار و دیدار یافتند. روش خاصّگیان در این راه چنان است که آن جوانمرد ۲۰ گفته:

خون صدّیقان بیالودند و زان ره ساختند

جز به جان رفتن در این ره یک قدم را بار نیست

او که به نفس رود رنج یابد و بار کشد، تا گردد کعبه برآید، و این که به

جان رود بیارامد و بیاساید، و کعبه خود گرد سرایش برآید.

و اندر این معنی حکایت ابراهیم خواص است قدس الله روحه.
گفتا: از سر محرومی خود به روم افتادم، گردان گردان، چنانکه
افتاده‌اند به هر جای مردان، متحیر و سرگشته، بیچاره وار گمکرده
سر رشته.

۵ مردان جهان شدند سرگشته تو می باز نیابند سر رشته تو
خبر در روم افتاد که ملک روم را دختری دیوانه گشته، و پدر مرآن
دختر را به بند دیوانگان بسته، و اطبّا بجملگی از علاج آن بیمار در مانده،
زمان تا زمان نفس سرد می آرد، و اشک گرم می بارد. گهی گرید و گهی
خندد! به جای آوردم که آنجا تعبیه‌ایست.

۱۰ رفتم به درِ سرای ملک. و گفتم: به علاج بیمار آمدم. چون دیده ملک
بر من افتاد، گفت: مانا که به علاج دخترم آمده‌ای، و گمان برم که طبیعی.
گفتم: آری، خداوندی دارم طیب. من آمده‌ام تا دخترت را علاج
کنم.

گفتا: کنگره‌های قصر ما نگر تا چه بینی؟
۱۵ گفتا: برنگرستم، سرها دیدم بریده، و بر آن کنگره‌ها نهاده.
گفت: هر که او را علاج نکند مکافاتش این است که می بینی!
گفتم: باکی نیست!

گویند مرا که خویشین کرد هلاک

عاشق ز هلاک خویش کی دارد باک؟
۲۰ ملک چون دید که من آن سرها بر آن کنگره دیدم و ناندیشیدم،
خانه‌ای باشارت به من نمود. و دختر در آن خانه بود.
گفتا: در رفتم، هنوز قدم در خانه نهاده که این آواز شنیدم «قُلْ
لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ»

همانجا بماندم سراسیمه وقت وی گشتم، و متحیر حال وی شدم.
۲۵ دیگر باره آواز آمد که: ای پسر خواص، شراب لا یزیدُ الا العطش، و

طعام لا یزیدُ الا الدَّهْش.

از پس پرده گفتم: یا اُمّة الله، این چه حال است، و این چه وجد؟
گفت: ای شیخ وقتی در میان ناز و نعمت نشسته بودم با کنیزکان و
خاصگیان خویش، ناگاه دردی به دلم فرو آمد، و اندوهی به جانم رسید.
از خود فانی گشتم و واله شدم.

۵

هنوز به خانه فرونا آمده تمام که آن درد مستحکم شد و آن کار تمام!
ای راه تو را دلیل دردی فردی تو و آشنات فردی
از جام تو دانه‌ای و عصری وز جام تو قطره‌ای و مردی!
گفتا: چون از آن وجد و وَلَه آسوده تر شدم، خود را در بند و زنجیر
یافتم. حکمش را پسند کردم، و به قضاش رضا دادم. دانستم که وی
دوستان خود را بد نخواهد. تا خود سرانجام این کار به چه رسد.

۱۰

گفتم: چه گویی اگر تدبیر کنیم و حیلَت سازیم تا به دارالاسلام
شویم؟ و اسلام را تربیت کنیم که دریغ آید مرا، چون تو عزیزی را به
دارالکفر بگذاشتن!

۱۵

گفت: یا ابن الخواص، چه مردی بُود به دارالاسلام اسلام را پرورش
دادن؟ مرد آن است که به دارالکفر اسلام را در برگیرد و به جان و دل
ببرورد! و در دارالاسلام چیست که اینجا نیست؟
گفتم: کعبه مشرّف معظم مکرّم که مقصد زائران است، و مشهد
مشتاقان.

۲۰

گفت: کعبه را زیارت کرده‌ای؟
گفتم: زیارت کرده‌ام آن را هفتاد بار.
گفت: برنگر!

برنگرستم، کعبه را دیدم بر سر سرای وی ایستاده. آنکه گفت: ای پسرِ
خواص، هر که به پای رود کعبه را زیارت کند، و هر که به دل رود کعبه به
زیارت وی شود.

۲۵

گفتم: به آن خدای که تو را به عزّ اسلام عزیز گردانید، که سرّ این با من بگوی. این منزلت به چه یافتی؟

گفت: نکرده‌ام کاری که آن حضرت را بشاید. امّا حکمش را پسند کردم، و به قضای وی رضا دادم.

۵ گفتم: اکنون مرا تدبیر چیست که از اینجا بیرون شوم؟
گفت: چنانکه ایستاده‌ای روی فراراه کن، و می‌رو، تا به مقصد خود رسی.

گفتا: به کرامت وی راهی پدید آمد که در آن هیچ حجاب و منع نبود، و کس را بر من اطلاع نه، تا از سرای وی بیرون آمدم، و از دارالکفر به دارالاسلام رسیدم. ۱۰

۵۳۹-۵۳۷:۱

۱۱

از مرو تا کعبه

۱۵ حکایت کنند از عبدالله مبارک، گفتا: روز ترویبه شبانگاه به دلم در آمد که فردا روز بازار دوستان است، و موسم حاجیان، که به عرفات بایستند، و با خداوند هفت آسمان و هفت زمین مناجات کنند. من که از این حال محروم مانده‌ام، باری در خانه چرا نشینم؟ خیزم به صحرا روم، و از محرومی خویش به الله تعالی زارم.

۲۰ گفتم: به صحرا بیرون رفتم، و گوشه‌ای اختیار کردم. و با خود می‌گفتم: ای عاجز! کی بود که چنان گردی که هر جا که مرادت بود، قدم آنجا نهی؟

در این اندیشه بودم که زنی می‌آمد، میان بسته بسان سیّاحان عصایی به دست گرفته. چون مرا دید، گفت: یا عبدالله! دوستان چون از خانه بیرون آیند، هم بز در خانه منزل نکنند. تو چرا منزل کرده‌ای؟ ۲۵

درین ره گرمرو می‌باش، تا از روی نادانی

نگر نندیشیا هرگز که این ره را کران بینی!

گفتم: ای زن، تو از کجا می‌آیی، و منزلگاهت کجا خواهد بود؟

گفتا: از وطن خود می‌آیم، و منزلگاهم خانه کعبه است.

گفتم: از خانه کی بیرون آمده‌ای؟

گفت: امشب نماز خفتن به سپیجاب کرده‌ام، و سنت به لب جیحون

گزارده‌ام، و وتر به مکه خواهم گزارد.

گفتم: ای خواهر، چون بدان مقام معظم مقدس رسی مرا به دعا

یاد دار!

گفت: یا عبدالله، موافقت کن.

گفتم: همت من موافقت می‌کند، لکن تن مرا این محل نیست.

گفت: یا عبدالله، دوستان را همت بسنده بود. خیز تا رویم.

برخاستند، و روی به راه نهادند. عبدالله گفت: همی رفتم، و چنان

می‌پنداشتم که زمین در زیر قدم من می‌نوردند! گفتا در ساعت چشمه‌ای

آب دیدم.

گفت: غسلی بر آر.

غسلی بر آوردم. ساعتی دیگر بود. صحرایی فراخ دیدم.

گفت: یا عبدالله! صحرای قیامت یاد کن، و حاجتی که داری از الله

تعالی بخواه.

چنان کردم. ساعتی دیگر بود خانه کعبه دیدم. و من چنان متحیر

بودم که ندانستم که آن کعبه است. از آنجا به موضعی دیگر شدم.

گفت: اینجا بیاسای، و لختی نماز کن که مقامی بزرگوار است.

چند رکعت نماز کردم. از آنجا فراتر شدم. کوهی عظیم دیدم. بر سر

آن کوه شدم، خلقی عظیم دیدم.

گفتم: این چه جای است؟ و این قوم چه قوم‌اند؟

گفت: نمی‌دانی؟ اینان حاجیان‌اند، که بر مروه ایستاده‌اند، و دعا می‌گویند. و تو بر کوه صفایی.
گفتم: ما نیز آنجا رویم.

گفت: نه! اینجا بنشین، که ما آنچه بایست کرد، کردیم!
آنگه گفت: ای عبدالله! آن چشمه که بدان غسل آوردی، سر بادیه بود، و آن صحرا که آنجا بایستادی زمین عرفات بود، و آن خانه که دست برونهادی خانه کعبه بود!

چون این سخن بشنیدم، از هیبت بلرزیدم، و بیهوش شدم. چون به هوش باز آمدم، در خود تعجب همی کردم.

گفت: ای عبدالله! چه تعجب می‌کنی؟ به آنکه به ساعتی چند از مرو به مکه آمدی؟ آن کس که از مرو به مکه به ساعتی بیاید، او را بحقیقت با عرفات و خانه چه کار؟ چنان به که آن دوستان که به عرفات ایستند، پیش عرش ایستند. و ایشان که گرد خانه طواف می‌کنند، گرد عرش طواف کنند!

آنگه مرا با خود به غاری درآورد. جوانی را دیدم خوبروی لکن ضعیف و نحیف گشته. و آن پسر وی بود. برخاست، و مادر را در کنار گرفت، و مرا و را بنواخت. پس روی بر روی مادر نهاد و چشم پر آب کرد.

مادر گفت: چرا می‌گری؟

گفت: شبی دلم تنگ شد. گفتم: الهی! تا کی در بند واسطه باشم؟ مرا از این واسطه‌ها برهان. هاتفی آواز داد که: واسطه تو تویی، از خود بیرون آی اگر ما را می‌خواهی. اکنون، ای مادر! من کارک خویش ساختم، و بر شرف رفتم. نگر، کار من بسازی، و مرا به خاک تسلیم کنی، و مرا دعا گویی. مگر به برکت دعای تو الله تعالی بر من رحمت کند. پس از آن، جوان دیگر باره روی بر روی مادر نهاد، و جان تسلیم کرد.

گفتا: کار آن جوان بساختم، و او را دفن کردم، و آن پیر زن بر سر خاک وی مجاور نشست. گفت: ای عبدالله! اگر وقتی باز آیی، ما را هم اینجا طلب کن. و مرا نبینی خاک من همینجا بود، مرا زیارت کن.

۷۵۵-۷۵۳: ۵

۱۲

سلیمان و مرد کشاورز

حکایت کنند که: سلیمان (ص) وقتی فرو نگرست، مردی را دید به بیل کار می کرد، و هیچ در مملکت سلیمان نگاه نمی کرد، و دیدار چشم خود با نظاره ایشان نمی داد.

سلیمان گفت: اینت عجب! هیچ کس نبود که ما بدو برگذشتیم که نه به نظاره ما مشغول گشت و در مملکت ما تعجب نکرد، مگر این مرد. یا سخت زیرک است و دانا و عارف، یا سخت نادان و جاهل.

پس، باد را فرمود تا مملکت بداشت، و بیستاد. سلیمان فرو آمد و قصد آن مرد کرد.

گفت: ای جوانمرد! عالمیان را شکوه ما در دل است، و از سیاست ما ترسند. و آنکه که مملکت ما بینند، تعجب کنند. تو هیچ به ما ننگری، و تعجب نمی کنی. این مانند استخفافی است که تو همی کنی.

آن مرد گفت: یا نبی الله، حاشا و کلا که در کار مملکت تو در دل کسی استخفافی گذر کند. لکن، ای سلیمان! من در نظاره جلال حق و آثار قدرت او، چنان مستغرق گشته ام که پروای نظاره دیگران ندارم. یا سلیمان! عمر من این یک نفس است که می گذرد. اگر به نظاره خلق ضایع کنم، آنکه عمر من بر من تاوان بُود.

سلیمان گفت: اکنون باری حاجتی از من بخواه، اگر هیچ حاجت در دل داری.

گفت: بلی، حاجت دارم، و دیرست تا در این آرزویم. مرا از دوزخ آزاد کن، و بر من رحمت کن، و هول مرگ بر من آسان کن. سلیمان گفت: این نه کار من است، و نه کار آفریدگان.

گفت: پس تو همچون من عاجزی. و از عاجز حاجت خواستن چه روی بود؟

سلیمان بدانست که مرد بیدار است و هشیار. گفت: مرا پندی ده. گفت: یا سلیمان! در ولایت وقت منگر، در عاقبت نگر. چه راحت باشد در نعمتی که سطوت عزرائیل و هول مرگ سرانجام آن باشد؟ یا سلیمان! چشم نگاه دار تا ببینی، که هر چه چشم نبیند دل نخواهد. باطل مشنوک باطل نور دل ببرد!

۱۹۸-۱۹۷:۷

۱۳

حاصل زهد دویست ساله

در بنی اسرائیل زاهدی بود، دویست سال عبادت کرده. و در آرزوی آن بود که وقتی ابلیس را ببیند، تا با وی گوید: الحمدلله که در این دویست سال تو را بر من راه نبود، و نتوانستی مرا از راه حق بگردانیدن. آخر، روزی ابلیس از محراب خویشتن را به او نمود. او را بشناخت. گفت: اکنون به چه آمدی یا ابلیس!

گفت: دویست سال است تا می‌کوشم، که تو را از راه ببرم، و به کام و مراد خویش درآرم. و از دستم برنخاست، و مراد من برنیامد. و اکنون تو درخواستی تا مرا ببینی. دیدار من تو را به چه کار آید؟ که از عمر تو دویست سال دیگر مانده است. این سخن بگفت و ناپدید گشت.

۱۵

۲۰

۲۵

زاهد در وساوس افتاد. گفت: از عمر من دویست سال مانده، و من خویشتن را چنین در زندان کرده‌ام، از لذّات و شهوات بازمانده، و دویست سال دیگر هم بر این صفت دشخوار بُود. تدبیر من آن است که صد سال در دنیا خوش زندگانی کنم، لذّات و شهوات آن بکار دارم. آنکه توبت کنم، و صد سال دیگر به عبادت بسر آرم، که الله تعالی غفور و رحیم است!

آن روز از صومعه بیرون آمد. سوی خرابات شد و به شراب و لذّات باطل مشغول گشت، و به صحبت مؤمنات تن در داد. چون شب درآمد، عمرش به آخر رسیده بود. ملک الموت درآمد، و بر سر آن فسق و فجور جان وی برداشت.

۲۵۵:۷

۱۴

خلوتگاه درویش

فُضَیل عیاض را دیدند از خلق عزلت گرفته، و در آن زاویه‌ای از زوایای مسجد تنها نشسته، و ذکر حق را مونس خود کرده، خلوتی که جوانمردان را بر بساط انبساط با حق بُود با دست آورده. دوستی فرا رسید. او را تنها دید. به دیدار وی تبرّک گرفت. پیش وی بنشست.

فُضَیل گفت: چه تو را بر آن داشت که در این خلوت ما زحمت آوردی؟ نهمار فارغی که به ما می‌پردازی!

درویش گفت: معذورم دار، که من ندانستم، و از وقت و وجد تو بیخبر بودم. اکنون از وقت خویش ما را خبری بازده، و از روش خویش نکته‌ای بگوی، تا از صحبت تو بی‌نصیب نباشیم.

فضیل گفت: آنچه تو را سزااست بگویم. بدانکه فضیل را از گزارد

۲۵

شکر نعمت منعم و از عذرخواستِ زَلّت خویش با دیگری پرداخت نیست. و در دل وی نیز چیزی را جای نیست. گاهی به خود نگرم عذر زَلّت خواهم، گاهی بدو نگرم شکر نعمت گزارم.

فضیل آنکه روی سوی آسمان کرد، گفت: الهی! آن طاقت که دارد که بخود شکر نعمت تو کند؟ آن کیست که بسزای تو تو را خدمت کند؟

۵ الهی! مغبون کسی که نصیب او از دوستی تو گفتار است؟ او را که در این راه جان و دل بکار است، او را با وصل تو چه کار است؟

۱۰ الهی! ما را از نعمت تو این بس، که هرگز در مهر تو شکبیا نبودیم، و به جان و دل خاک سر کوی تو می‌بوییم، و به دستِ امید حلقه در دوستی می‌گوییم. و هر جای که در جهان گمشده‌ایست قصه خود با او می‌گوییم!

۹۱-۹۲:۵

۱۵

از شیر نترسیدن و از پشه آزدن

۱۵ یکی از پیران طریقت گفت: با خواص در سفری بودم. به منزلی فرو آمدم. شیری بیامد، نزد ما بخت. من از بیم برخاستم، بر درختی شدم، تا بامداد بر شاخ درخت می‌بودم. خواص بخت و از آن شیر نیندیشید. روز دیگر چون به منزل دیگر فرو آمدم، پشه‌ای بر او نشست، تا بامداد از اذی پشه می‌نالید.

۲۰ گفتم، ای شیخ! دوش از شیر بدان عظیمی باک نداشتی و نیندیشیدی، امشب از پشه‌ای بدین ضعیفی چرا چندین بنالی؟

جواب داد که: دوش ما را از خود فرا گرفته بودند، از خود بر بوده، و رقم نیستی بر صفات ما کشیده، از خود بیخود گشته، و به حق قائم شده، و امشب ما را به ما باز دادند، تا پشه‌ای بدین ضعیفی ما را اسیر روزگار خود کرد.

۱۶

فراست شیخ

- ابراهیم خَواص در جامع بغداد با جماعتی مریدان گرد آمده [بود]،
 جوانی از در مسجد درآمد سخت زیبا و ظریف و نیکوروی. ایشان او را
 ۵ به خود راه دادند. با ایشان بنشست، و سخنهاى نیکو گفت و خدمتهاى
 نیکو کرد، چنانکه بعضی دلهای ایشان صید کرد.
 ابراهیم با یکی از آن مریدان گفت: مرا چنان افتد که این جوان جهود
 است. این سخن بگفت و از میان جمع برخاست، و بیرون شد.
 ۱۰ جوان آن مرید را گفت: شیخ در حق من چه گفت؟
 مرید با وی بگفت آنچه شیخ گفته بود. جوان برخاست و به پای شیخ
 درافتاد و مسلمان گشت.
 آنکه گفت: ما در کتب خویش خوانده بودیم که الصَّدِيقُ لَا يُخْطِئُ
 فراسته. آمدم و امتحان کردم. گفتم اگر در هیچ طایفه صَدِيقِ صاحب
 ۱۵ فراست بُود، در این طایفه بُود. پس آن جوان از جمله بزرگان و معروفان
 طریقت گشت.

۳۳۴:۵

۱۷

در آرزوی نان و ماست

- ۲۰ ابراهیم خَواص گفت: چهل سال با نفس در منازعت بودم که از من نان
 و ماست می خواست! روزی مرا بر وی رحمت آمد. درمی سیم حلال به
 چنگ آوردم. در بغداد می رفتم، تا نان و ماست خرم.
 در خرابه ای شدم، پیری را دیدم. در آن گرما گرم افتاده، و زنبوران از
 ۲۵ هوا در می پریدند، و از وی گوشت برمی گرفتند. ابراهیم گفت: مرا بر وی

رحمت آمد. گفتم: مسکین این مرد!
 سر برداشت و گفت: ای خواص! در من چه مسکینی می بینی؟ نه تاج
 اسلام بر سر من است، و گوهر معرفت در دل من؟ مسکین تویی که به
 چهل سال شهوت نان و ماست از نفس خود منع نمی توانی کرد!

۹۴:۵

۵

۱۸

در آرزوی ماهی

عبدالله بستی از کبار مشایخ بود. قباله ها داشت بر مردمان به مال
 فراوان. همه به ایشان باز داد، و ذمت همه بری کرد. آنگه او را اندیشه
 مکه افتاد. با پیر مشورت کرد، و از او تدبیر خواست.

و مرید را پیر ناچار است، که راه رفتن بی پیر محال است. و پیر چنان
 باید که اگر مریدی به روزی ده بار به خرابات شود، او را باک نیاید. بلکه
 به پی بشود، و بیرون آورد، و شفقت برد.

عبدالله بستی چون اندیشه مکه با پیر گفت، پیر گفت: نیک آمد! نگر
 که از این نفس آمن نباشی.

عبدالله این نصیحت بر دل نگاشت. قدم فرو نهاد، و از خانه خود
 برفت، تا به کوفه رسید. نفس وی آرزوی ماهی حلال کرد. تا با نفس
 خود عهد بست که: اگر این مراد برآرم، تا به مکه هیچ آرزوی دیگر نکنی!
 در کوفه خراسی بود، مردی آنجا نشسته. با وی گفت: این ستور به
 چند داری؟

گفت: به چندین.

گفت: مردمی کن، و این ستور یک امروز بیرون آر، و مرا بجای وی
 دربند.

به یک درم سیم، خویشتن را به مزد داد. در خراس شد، و کار

۲۵

ستوران کرد. در می بستند، و نان و ماهی خرید، و بخورد.
 آنگه با نفس خود گفت: هر آرزو که تو را پدید آید، یک روزت در
 خراس باید بود، تا آن آرزو به تو رسد!

۲۳۸:۸

۱۹

سه شادی یک شاهزاده

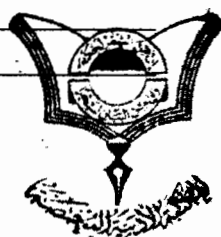
ابراهیم ادهم گفت: در همه عمر خویش در دنیا سه شادی به دلم
 رسید. به آن سه شادی نفس خود را قهر کردم:

۱۰ در شهر انطاکیه، برهنه پای و برهنه سر می رفتم. هر کسی طعنه‌ای در
 من می کشید. آخر یکی گفت: این بنده ایست از خداوند خویش گریخته.
 مرا آن سخن خوش آمد که بحقیقت چنان بودم. با خود گفتم: ای گریخته
 رمیده! کی باشد وقت آن که به طریق صلح در آیی؟

دوم شادی آن بود که در کشتی نشسته بودم. مسخره‌ای در میان آن
 ۱۵ جماعت بود. [و هیچ کس را از من حقیرتر و خوارتر نمی دید] هر ساعتی
 آمدی و دست بر قفای من داشتی و سیلی زدی که در میان قوم مرا
 حقیرتر می دید.

سوم آن بود که در شهر ملطیه^۱ در مسجدی سر بر زانوای حسرت
 خویش نهاده بودم، و در وادی کم و کاستی خود افتاده. بیحرمتی بیامد، و
 ۲۰ بند میزر پای بگشاد و گفت: یا شیخ! خذ ماء الورد! نفس من از آن
 حقارت خود نیست گشت، و دل من بدان شاد شد. آن شادی از بارگاه
 عزت در حق خود تحفه سعادت یافتم.

۴۵۲:۵ و ۴۱۷:۷



۲۰

کاسه‌ای زیر نیم کاسه!

۵ احمد خضرویه بلخی گوید: نفسِ خود را به انواع ریاضات و مجاهدات مقهور کرده بودم. روزی نشاط غزو کرد. عجب داشتم که از نفس نشاط طاعت نیاید!

گفتم: در زیر این گوی چه مکر باشد؟ مگر در گرسنگی طاقت نمی‌دارد، که پیوسته او را روزه همی فرمایم. خواهد که در سفر روزه بگشاید. ۱۰

گفتم: ای نفس! اگر این سفر پیش بگیرم، روزه نگشایم!

گفت: روا دارم!

گفتم مگر از آن است که طاقت نماز شب نمی‌دارد. می‌خواهد که در سفر بخسبد. گفتم که: در سفر قیام شب را کم نکنم، چنانکه در حَضَر!

گفت: روا دارم! ۱۵

تفکر کردم که مگر از آن نشاطِ سفرِ غذا کرده، که در حضر با خلق نمی‌آمیزد، که او را در خلوت و عزلت می‌دارم. مرادش آن است که با خلق صحبت کند.

گفتم: ای نفس! هر جای که روم، در این سفر، تو را به خرابه‌ای فرود آرم که هیچ خلق را نبینی! ۲۰

گفت: روا دارم!

از دست وی عاجز ماندم. در الله زاریدم، تضرع کردم تا از مکر وی مرا آگاهی دهد. آخر او را به اقرار آوردم. تا گفتم: در حضر مرا در روزی هزار بار بکشی، به شمشیر مجاهدت، به خلاف مراد من، و خلق را آگاهی نه. در غذا باری کشتن یک بار باشد، و به همه جهان نام شود که ۲۵

احمد خضرویه به غزا شهادت یافت!

گفتم: سبحان آن خداوندی که نفسی آفریند بدین معیوبی، که به دنیا منافق باشد، و بعد از مرگ مُرائی باشد. نه در این جهان حقیقت اسلام خواهد، نه در آن جهان!

۵ آنکه گفتم: ای نفس اماره! و الله که به این غزا نروم، تا تو در زیر طاعت زَنار بندی! پس هم در حضر آن ریاضات و انواع مجاهدات که در آن بودم، زیادت کردم.

۷۹:۱۰

۲۱

غریب کیست؟

ذوالنون مصری گفت: بر اطراف نیل می‌گذشتم. جوانی را دیدم، شوری عظیم داشت. گفتم از کجایی ای غریب؟

جواب داد بیدیهت که: غریب کی باشد او که با وی انسی دارد؟ تنها چون بود کسی که همراهش او بود؟

۱۵ ذوالنون از دست خود رها شد. و لَهِی در وی آمد. ساعتی از خود غائب گشت. ببخود نعره‌ای همی کشید!

جوان گفت: ای پیر طریقت تو را چه روی نمود این ساعت؟

گفت: دارو با درد موافق افتاد!

۲۰ آنکه روی سوی آسمان کرد، در مناجات شد، گفت: ای خداوندی که درمان دلها تو داری، کیمیای حاصلها تو سازی، فغان جانها تو شنوی، تاوش خاطرها تو بینی. دریاب این بیچاره که در غرقاب است، و دلش از بیم دردِ ناپیست کباب است. دردی دارد ک بیهی مبادا او را. این درد صواب است، با دردمندی به درد خرسند کسی را چه حساب است؟!

۲۲

مرید و مراد

ذوالنون مصری را پرسیدند که: مرید کیست و مراد کیست؟
گفت: المرید یَطْلُبُ و المراد یَهْرُبُ. مرید می طلبد به آرز و صد هزار
نیاز، و مراد می گریزد، و او را صد هزار ناز. مرید با دلی سوزان، مراد با
مقصود بر بساط خندان. مرید را شب و روز گوش بر آوازی، مراد
بستاخوار با مقصود در رازی. مرید در خبر آویخته، مراد در عیان
آمیخته.

۳۷۵:۷

۱۰

۲۳

تویی و منی

ذوالنون مصری را پرسیدند که: صحبت با که داریم؟ و نشست و
برخواست با که کنیم؟
گفت: صحبت با کسی کن که وی را ملک نبود. یعنی آنچه دارد از مال
و ملک نه حق خویش داند، حق برادران در آن بیش از حق خویش
شناسد.

هر خصومت که در عالم افتاد از تویی و منی خاست. چون تویی و
منی از راه برداشتی، موافقت آمد و خصومت برخاست.

۲۶۸:۹

۲۰

۲۴

نه این، و نه آن!

حسین منصور را گفتند: دست دعا درازتر یا دست عبادت؟

۲۵

گفت: نه این و نه آن! اگر دست دعاست تا به دامن نصیب بیش نرسد، و آن شرک راه مردان است. و اگر دست عبادت است تا به دامن تکلیف شرعی و شرطی بیش نرسد، و آن دهلیز سرای ایمان است. دستی که از آفرینش برتر رسد، آن دست سعادت است در سر پرده عنایت متواری. تا خود کی برون آید، و دست بر که نهد؟

۵

۶۵۴:۱۰

۲۵

توانایی و ناتوانی

- ۱۰ شبلی گفت: ما در حال خویش فروماندیم. گاه باشد که به یک موی دیده خویش کونین از جای برداریم، و گاه بود که چندان طاقت نماند که یک موی خویش را حمّالی کنیم.
- حسین منصور او را گفت: آن حال که کونین را به یک موی از جای برداری، برداشته عنایت باشی، و آن ساعت که یک موی خویش را حمّالی نتوانی کرد، از دست عنایت در افتاده باشی، و صورت و صفت ۱۵ درهم شکسته!

۶۵۵:۱۰

۲۶

راز حلاج

۲۰

شبلی را با حق رازی بود در میان. گفت: بار خدایا! چون بود که حسین منصور را از میان ما برگرفتی؟

گفت: رازی به وی دادم، و سَرّی با وی نمودم، به نااهلان بیرون داد، به وی آن فرود آوردم که دیدی!

۱۷۴:۲

۲۷

درویشی و توانگری

- ۵ جنید، درویشی را بر توانگری فضل نهادی، و ابن عطا برخلاف وی توانگری را بر درویشی شرف نهادی. روزی میان ایشان مناظره رفت. جنید حجّت آورد که: رسول خدا می‌گوید: کسی که در بهشت شود فاضل‌تر از آن که پانصد سال در شمار بماند.
- ۱۰ ابن عطا گفت: لا بل این فاضل‌تر که در شمار بماند. از بهر آنکه آن کس که در بهشت است در لذّت نعمت است، و آن کس که در شمار است در لذّت عتاب حق است. و با دوست سخن گفتن اگر چه در مقام عتاب بود، و رای آن است که به غیر دوست مشغول شدن، و رچه در مقام نعمت بود. زیرا که در بلای دوست بودن خوشتر از آنکه در نعمت بی‌دوست بودن.
- ۱۵ جنید جواب داد که: اگر توانگر را لذّت عتاب است، درویش را لذّت اعتذار است.
- جنید گفت: اگر با توانگر عتاب می‌کند، از درویش عذر می‌خواهد، و لذّت عذر و رای لذّت عتاب است. زیرا که عتاب با دوست و دشمن رود، و عذر جز با دوستان نرود. این منع دنیا از درویشان، نه از آن است که دنیا از ایشان دریغ است، لکن ایشان از دنیا دریغ‌اند!

۲۸

آرزوی درویش

لقمان سرخسی را وقتی موی دراز گشته بود. بر خاطر او بگذشت که:

کاشکی درمی بودی که به گرما به شدمی!
 هنوز این در خاطر تمام در نیاورده بود که یک صحرا همه زردید!
 لقمان دیده فراز کرد، و با خود گفت:
 گر من سخنی بگفتم اندر مستی

۵ اشتر به قطار ما چرا درستی!

۲۹

کفران نعمت

سَرِی سَقَطی، جنید را پرسید وقتی، که شُکر چیست؟
 ۱۰ گفت: شکر آن است که نعمت خداوند بر معاصی وی به کار ندارد، که
 آنکه همان نعمت سبب هلاک وی باشد. چنانکه پادشاهی غلامی را
 بنوازد، و برکشد، و او را کمر شمشیر زر دهد. پس آن غلام بر وی عاصی
 شود. پادشاه بفرماید تا هم به آن شمشیر که خلعت وی بود، سر وی
 بردارند. گوید: این جزای آن است که نعمت خداوندگار خود در معصیت
 ۱۵ وی به کار برد!

۲۶۰:۱

۳۰

گریه ابلیس

پیر صوفیان گفت: در بیابان می رفتم. شخصی را دیدم مُنْکَر. آبی در
 ۲۰ پیش وی ایستاده، و از آن آب نبات برآمده.
 گفتم: تو کیستی؟
 گفت: من ابو مَرّه ام.

گفتم: این چه آب است؟

گفت: اشک چشم من است. و این سبزیها و نبات از آب چشم من برآمده.

گفتم چرا می گریی؟

گفت: ابکی فی ایّام الفراق لایّام الوصال. مهجوران را دندنه وصال در ایّام فراق رَوْح دل باشد. بگذار تا بر خود بگریم که از من زارتر به جهان کس نیست.

۶۲۶:۱

۳۱

بادام سیاه و بادام شکرین

آورده اند که ابلیس وقتی بر آدم رسید. گفت بدانکه تو را روی سپید دادند و ما را روی سیاه. غرّه مشو که مثال ما همچنان است که باغبانی درخت بادام نشانند در باغ، و بادام بیر آید. آن بادام به دکان بقال برند و بفروشند. یکی را مشتری خداوند شادی باشد و یکی را مشتری خداوند مصیبت. آن مرد مصیبت زده آن بادامها را روی سیاه کند و بر تابوت آن مرده خویش می باشد، و خداوند شادی آن را با شکر آمیزد و همچنان سپید روی بر شادی خود نثار کند.

یا آدم! آن بادام سیاه که بر سر تابوت می ریزند ماییم، و آنچه بر سر آن شادی نثار می کنند کار دولت توست. اما دانی که باغبان یکی است، و آب از یک جوی خورده ایم. اگر کسی را کار با گل افتد گل بوید، و اگر کسی را به خار باغبان افتد خار در دیده زند.

۱۶۰:۱

۳۲

عُمر و ابلیس

عمر خطّاب روزی بر ابلیس رسید. گریبان وی بگرفت. گفت: دیر است

۲۵

تا من در طلب توام. تو را به خانه برم تا کودکان بر تو بازی کنند!
 ابلیس گفت: ای عمر پیران را حرمت دار. در هفت آسمان خدای را
 عبادت کرده‌ام، به هر آسمان صد هزار سال. همی بالا گرفتم، پنداشتم که
 آن بالا گرفتن من کرامتی است و نواختی. چون نیک نگه کردم، معنی آن
 بود که تا هر چند بالا بیش، چون بیفتم سخت تر و صعب تر افتم!
 ای عمر! تو هفصد هزار ساله عبادت من ندیده‌ای، و من تو را پیش
 بت به سجود دیده‌ام! عمر دست از وی برداشت. و زبان حال ابلیس از سر
 مهجوری می‌گوید:

گفتم چو دلم با تو قرین خواهد بود

۱۰ مستوجب شکر و آفرین خواهد بود

بالله که گمان نبردم ای جان [و] جهان

کامیّد مرا فذلک این خواهد بود

۷۴:۱

۳۳

۱۵

راهنمایی ابلیس

ابراهیم خواص گوید: وقتی در بادیه راه گم کردم.

شخصی را دیدم که آمد و مرا به سر راه آورد.

گفتم: تو کیستی؟

۲۰ گفت: مرا نمی‌دانی؟ منم آن سر بیدولتان که مرا ابلیس گویند.

گفتم: چون است که کار تو آن است که مردم را از راه بری، نه به راه باز

آری؟

گفت: من بیراهان را از راه برم، اما آنان که بر سر راه حق باشند، به

ایشان تقرّب کنم، و به خاک قدم ایشان تَبَرک نمایم.

۳۴

دوستی خدای

بزرگی را پرسیدند که خدای را دوست داری گفت: دارم.
گفتند: دشمن وی را ابلیس دشمن داری؟
گفت: ما را از محبت حق چندان شغل افتادست که با عداوت دیگری
پرداخت نیست.

۳۶۱:۵

۳۵

درسی به پیران خودبین

چنین می آید که در مسجد شونیزیه، جنید و شبلی و نوری و رؤیم و
خلدی و جماعتی نشست بودند. وقتی خوش و سماعی خوش ایشان را
استقبال کرده، و بدان مشغول گشته.
درویشی در آن حال به حرمت پیش ایشان درآمد، و در صف النعال
فرو نشست. و آن درویش کلاهی پشمینه بر سر نهاده، و پلاسی سیاه
پوشیده. و ایشان اگر چه خداوندان دیده بودند، کس را از حقیقت روش
وی آگاهی نبود.
چون از آن خود و پرداختند، شبلی گفت: ایها الفقیر، این کلاه و پلاس
به چند خریدی؟

گفت: یا شبلی به دنیا و هر چه در دنیا است. پس گفت: یا شبلی
بستاخی مکن که خدای را بندگان اند که اگر اشارت به آن ستون مسجد
کنند، نقره سپید شود!

شبلی گوید: نگاه کردم، آن ستون را دیدم، رنگ نقره همی گرفت. و
آن درویش می گفت: به حال خود باش که به تو مثلی می زنیم!

۱۷۷:۴

۳۶

آن دُر بین که درون صدف است

حکایت کنند که ذوالنون مصری مردی را دید که ظاهری شوریده داشت.

گفت: دلم او را می خواست، و به ولایت وی گواهی می داد، اما نفس من او ۵
را می نخواست و می نپذیرفت.

ساعتی در این اندیشه بودم میان خواستِ دل و ردِّ نفس. آخر آن
جوانمرد بمن نگرست. یا ذوالنون! گفت: صدف انسانیت را چه بینی؟ آن
دُر بین که درون صدف است.

۱۰ ۳۳۰:۱

۳۷

شبلی و طبیب ترسا

از آن عزیز روزگار و سیّد عصر خویش، شبلی، باز گویند که وقتی بیمار

گشت. و خلیفه روزگار او را دوست داشتی. به وی رسید که شبلی بیمار ۱۵
است. طبیبی ترسا بود، سخت حاذق. او را به شبلی فرستاد، تا مداوات
کند.

طبیب آمد، و شبلی را گفت: ای شیخ! اگر تو را از پوست و گوشت
خود دارو باید کرد، دریغ ندارم، و علاج کنم.

شبلی گفت: داروی من کم از این است. ۲۰
گفت: اِقْطَعْ زَنْتَارَكَ وَ قَدْ عَوْفَيْتَ.

طبیب گفت: شرط جوانمردی نباشد که دعوی کردم و بسر نبرم! اگر
شفای تو در قطع زنّار ما است آسان کاری است.

طبیب زنّار می برید، و شبلی از بیماری برمی خاست. خبر به خلیفه

رسید که حال چنین رفت. خلیفه را خوش آمد. گفت: من پنداشتم که ۲۵

طبیعی بر بیمار می فرستم، ندانستم که خود بیماری را بر طبیب می فرستم.

۳۱۵:۴

۳۸

جغد جغد است و طاوس طاوس!

۵

بویکر شبلی یک روز چون مبارزان دست اندازان همی رفت، و می گفت:
اگر در این راه صدهزار دریای آتش است، همه به دیده گذاره کنم، و باک
ندارم!

دیگر روز او را دیدند که می آمد، سر فرو افکنده چون محرومی
درمانده. نرم نرم می گفت: المستغاث مینک پک. فریاد از حکم تو، زینهار
از مهر تو، نه با تو مرا آرام، نه بی تو کارم بنظام. نه روی آنکه باز آیم، نه
زهره آنکه بگریزم.

گر باز آیم همی نبینم جاهی ور بگریزم همی ندانم راهی
گفتند: ای شبلی! آن دی چه بود، و امروز چیست؟
گفت: آری! جغد که طاووس نبیند، لاف جمال زند. لکن جغد جغد
است و طاوس طاوس!

۴۵۸:۸

۳۹

دیت کشتگان عشق

۲۰

شبلی، روزی به صحرا بیرون شد. چهل کس را دید از والهان و عاشقان،
در آن صحرا همه افتاده، هر یکی خشتی در زیر سر نهاده، و جان به
چنبر گردن رسیده، رقت جنسیت در سینه وی پدید آمد. گفت: الهی! از
ایشان چه می خواهی؟ بارِ درد بر دلشان نهادی، آتش عشق در خرمن
شان زدی، به عاقبت ایشان را به تیغ غیرت می بکشی؟

۲۵

خطاب آمده به سرّ شبلی که: ایشان را بکشم، چون کشته باشم
دیت شان بدهم!

شبلی گفت: دیت ایشان چه باشد؟

خطاب آمد که: هر که کشته تیغ جلال ما شد دیت او دیدار جمال ما

باشد

با لشکر عشق تو مرا پیکار است

تا کشته شوم که کشته را مقدار است

گر کشته دست را دیت دینار است

مر کشته عشق را دیت دیدار است

۱۰ ۵۲۱:۱

۴۰

زکات شبلی

یکی پیش شبلی آمد. گفت: در دویست درم چند زکات واجب شود؟

گفت: از آن خود می‌پرسی، یا از آن من؟

گفت: تا این غایت ندانستم که زکات من دیگر است، و زکات شما

دیگر! این را بیان کن.

گفت: اگر تو دهی پنج درم واجب شود، و اگر من دهم جمله دویست

درم و پنج درم بشکرانه بر سر عاّمۀ اُمّت که فریضۀ زکات گزارند.

۲۰

۴۱

کجا روم که خداوندم اوست!

شبلی گفت: تصوّف از سگی آموختم که وقتی بر در سرایی خفته بود.

خداوند سرای بیرون آمد، و آن سگ را می‌راند، و سگ دیگر باره بازمی‌آمد.

شبلی گفت: چه خسیس باشد این سگ، وی را می‌راندند و همچنان باز می‌آید.

۲۵

رَبِّ الْعِزَّةِ آن سگ را به آواز آورد تا گفت: ای شیخ، کجا روم که خداوندم اوست!

از دوست به صد جور و جفا دور نباشم

ور نیز بیفزاید رنجور نباشم

۵ زیرا که من او را ز همه کس بگزیدم

ور زو به کسی نالم معذور نباشم

۴۲۷:۱

۴۲

اعتقاد پیر

۱۰

حکایت کنند که پیری جایی می گذشت. کسی بانگ نماز می گفت. آن پیر جواب وی می داد که: وَالطَّعْنَةُ وَاللَّعْنَةُ. پاره ای فراتر شد. سگی بانگ می کرد، و جواب وی تسبیح و تهلیل می گفت.

پیر را گفتند: این چیست؟ جواب مؤذن را چنان، و جواب سگ چنین؟

۱۵

پیر گفت: آن مؤذن مبتدع است، اعتقاد وی پاک نیست، و دین وی راست نیست. بانگ نماز و دیگر بانگها را به نزدیک وی فرق نیست. از این جهت او را جواب چنان دادم. و از سگ نه بانگ سگ شنیدم که تسبیح شنیدم. به حکم این آیت که رَبِّ الْعِزَّةِ گفت: وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ.

۱۷۲:۳

۲۰

۴۳

دل را به آتش عشق بسوز!

شبلی گفت: از آنجا که حقایق سرّ است، پرده ها فروگشادند و حجابها برداشتند، تا بسی کارهای غیبی بر سرّ ما کشف کردند.

۲۵

دوزخ را دیدم بسان ازدهایی غرّنده، و شیری درنده، که به خلق می‌یازید، و ایشان را به دَم در خود می‌کشید. مرادید، و شکوهش کرد. نصیب خود از من خواست. هر چه جوارح و اعضاء ظاهر بود به وی دادم و باک نداشتم از سوختن آن، که از سوز باطن خودم پروای سوز ظاهر نبود.

۵

پیر طریقت گفت: همه آتشفشان سوزد، و آتش دوستی جان. به آتش جانسوز شکیبایی نتوان!
گر بسوزد گو بسوز و، گر نوازد گو نواز

عاشق آن پُنه کو میان آب و آتش در بود

گفت: چون نهاد و صورت شبلی به آتش دادم، نوبت به دل رسید. از من دل خواست. گفتم: در بازم، و باک ندارم!

به سرّم ندا آمد که: ای شبلی! دل را یله کن، که دل نه از آنِ توست، و نه در تعرّف تو. دل در قبضه ماست که معدن دیدار ماست. دل در یدِ ماست که بستان نظر ماست. دل در یمین ماست که منزلگاه اطلاع ماست.

ای شبلی! اگر لابد دل به خرج می‌باید کرد و می‌باید سوخت، دریغ بود که به این آتش صورت بسوزی. پس باری به آتش عشق بسوز!

۶۷۵:۱

۴۴

حیرانی شبلی

۲۰

پیر طریقت شبلی (ره) در منازلات خویش به نعت حیرت از روی استغاثت از او، هم به او، این کلمات می‌گفت:

الهی! ارت بخوانم برانی، و بر بروم بخوانی، پس من چه کنم بدین حیرانی؟ نه با تو مرا آرام، نه بی تو کارم بسامان، نه جای بریدن، نه امید رسیدن! فریاد از تو که این جانها همه شیدای تو، و این دلها همه حیران تو!

۲۵

هم تو مگر سامان کنی، راهم به خود آسان کنی
 درد مرا درمان کنی، زان مرهم و احسان تو
 الهی! این سوز ما امروز درد آمیز است، نه طاقت بسر بردن و نه
 جای گریز است. سرّ وقتِ عارف تیغی تیز است، نه جای آرام و نه روی
 پرهیز است!

۵

۲۳:۳

۴۵

راز بایزید بسطامی

و آن کس که سرّ خویش از ملاحظت اغیار پاک داشت وطن مشاهدت او
 آبادان است، و خود از جمله دوستان است، چنانکه بویزید بسطامی که
 چشم همّت از اغیار بیکبار فرو گرفت، و گوش کوشش بیاگند، و زبان
 زیان در کام ناکامی کشید، و زحمت نفس امّاره از میان برداشت، و خود
 را در منجیق فکر نهاد، و به همه وادیه‌ها در انداخت، و به آتش غیرت
 تن را در همه پوته‌ها بگذاخت، و اسب طلب در فضای هر صحرایی
 بتاخت، و به زبان تفرید گفت:

۱۰

۱۵

هر کسی محراب دارد هر سویی باز محراب سنایی کوی تو
 گفت: چون این دعوی از نهاد من برآمد، احدیّت مرا زخم غیرت
 چشانید، و سؤال هیبت کرد تا با من نماید که از کوره امتحان چون
 بیرون آمدم.

۲۰

گفت: لمن الملک؟

گفتم: تو را، ای بار خدا

گفت: لمن الحکم؟

گفتم: تو را، خداوندا

گفت: لمن الاختیار؟

۲۵

گفتم: تورا، خدایا

گفتا: چون ضعف من و نیاز من بدید و خود دانا شد، مطلع شد که صفات من در صفات وی برسید.

گفت: یا بایزید، اکنون که بی همه گشتی با همه‌ای، و چون بی زبان و بی‌روان گشتی هم با زبان و هم با روانی
ما را بجز این زبان زبانی دگر است

جز دوزخ و فردوس مکانی دگر است
آزاده نسب زنده به جانی دگر است

وان گوهر پاکشان ز کانی دگر است
گفت: آنگه مرا زبانی داد از لطف صمدانی، ودلی داد از نور ربّانی، و
چشمی از صنع یزدانی. تا اگر گویم به مدد او گویم و به قوّت او پویم، به
ضیاء او بینم، به قدرت او گیرم، در مجلس انس او نشینم.

چون که بدین مقام رسیدم، زبانم زبان توحید شد، و روانم روان
تجربید. نه از خود می‌گویم یا به خود بر بیایم. گوینده بحقیقت اوست، و
من در میانه‌تر جمانم.

بیرون ز همه کون درون دل ماست
وز خلق جهان به یک قدم منزل ماست
محنت همه در نهاد آب و گل ماست
پیش از دل و گِل چه بود؟ آن حاصل ماست!

۴۶

سوز و نیاز باید!

سلطان طریقت بویزید بسطامی گفت: وقتی نشسته بودم. به خاطر
درآمد که من امروز پیر و قتم، و وحید عصر خویش! پس با خود افتادم،

دانستم که آن غرور است و پندار، که بر من راه می‌زند. برخاستم به راه خراسان فرو رفتم. در میان بیابان سوگند یاد کردم که از اینجا نروم، تا مرا وا من نمایند!

سه شبانروز آنجا بماندم. روز چهارم مردی اعور دیدم بر راحله‌ای نشسته و می‌آمد، و بروی نشان آشنایان پیدا. دست بیرون بردم و به اشتر اشارت کردم که باش. در ساعت دو پای اشتر به زمین فرو رفت.

آن مرد اعور در من نگرست. گفت: هان، هان! ای بایزید! بدان می‌آری که چشم فراز کرده باز کنم، و در بسته بگشایم، و بسطام را با اهل بسطام و بایزید را غرقه کنم؟

گفتا هیتی از وی بر من افتاد. آنکه گفتم: از کجا می‌آیی؟

گفت از آنکه باز که تو آن عهد کردی و پیمان بستی، سه هزار فرسنگ آمده‌ام. پس گفت: زینهار! ای بایزید که فریفته نشوی، و با پندار نمایی که آنکه از جاده حقیقت بیفتی. این بگفت و روی از من بگردانید و رفت.

بویزید گفت: آنگاه از روی الهام به سرّم فرو گفتند که: ای بایزید، در خزینه فضل ما بسی طاعت مطیعان است، و خدمت خدمتگاران. گر زانکه ما را خواهی سوز و نیاز باید، و درد و گداز، شکستگی تن و زبان، و غارت دل و جان!

وی را نتوان یافت به تسبیح و نماز تا بتکده از بتان تو خالی نکنی!

۷۷:۱

۴۷

خدا شناسی

بویزید بسطامی وقتی بر مقام علم ایستاده بود، از توحید اقرار نشان می‌داد. مریدی گفت: ای شیخ خدای را شناسی؟

گفت: در کلّ عالم خود کسی باشد که خدای را نشناسد یا نداند؟

وقتی دیگر غریق بحر توحید معرفت بود، حریق نار محبت بود. او را گفتند: خدای را شناسی؟

گفت: من که باشم که او را شناسم؟ و در کلّ عالم خود کسی باشد که او را شناسد؟

در عشق تو من که ام که در منزل من از وصل رخت گلی دمد بر گل من ۵

۵۲۹:۸

۴۸

کودکی در لجن

۱۰ بویزد بسطامی در راهی می رفت. آواز جمعی به گوش وی رسید. خواست که آن حال باز داند. فراز رسید، کودکی دید در لژن افتاده، و خلقی به نظاره ایستاده.

همی ناگاه مادر آن کودک از گوشه‌ای در دوید، و خود را در میان لژن افکند، و آن کودک را برگرفت و برفت.

۱۵ بویزد چون آن بدید، وقتش خوش گشت. نعره‌ای بزد، ایستاده و می گفت: شفقت بیامد، آرایش ببرد، محبت بیامد معصیت ببرد. عنایت بیامد جنایت ببرد!

۵۳۱:۸

۴۹

دریا باش تا هرگز نگندی!

۲۰

مردی پیش بویزد بسطامی شد. گفت چرا هجرت نکنی؟ و به سفر بیرون نشوی تا خلق را فائده دهی؟

جواب داد که: دوستم مقیم است، به وی مشغولم، به دیگری نمی پردازم.

۲۵

آن مرد گفت: آب که دیر ماند، در جایگاه خود بگندد.
بویزد جواب داد که: دریا باش، تا هرگز بنگندی!

۶۶۳:۲

۵۰

از بیگانگی تا... دوستی

۵

یکی را مهر بیگانگی بر دل نهادند تا در کفر بماند، یکی را مهر سرگردانی بر دل نهادند تا در فترت بماند. آن بیگانه ایست رانده و سر راه گم کرده، و این بیچاره‌ای در راه بمانده و به غیر دوست از دوست وامانده. ۱۰

به هرچ از راه باز افتی، چه کفر آن حرف و چه ایمان به هرچ از دوست وامانی، چه زشت آن نقش و چه زیبا نه هرکه از کفر برست او به حق پیوست، که وی از خود برست. او که از کفر برست به آشنایی رسید، و او که از خود برست به دوستی رسید. و از آشنایی تا دوستی هزار منزل است، و از دوستی تا به دوست هزار وادی. ۱۵

۷۴:۱

۵۱

بخشایش الهی

بوسلیمان دارانی به بویزد نوشت که: کسی که از او غافل باشد و به شب بخسبد، هیچ تواند بود که به منزل رسد؟ ۲۰
بویزد جواب نبشت: اگر باد لطف ازلیت از هوای فردانیت به حکم عنایت بر دل او وزد، به منزل رسد بی کلفت.

او - جلّ جلاله - بندگان را در معصیت می‌بیند، و می‌داند که توبه خواهند کرد. ایشان را حکم از آن توبه کند، نه از این معصیت. بنده را در ۲۵

حال می بیند که گناه می کند، اما می داند که نیک خواهد شد، او را از صالحان شمرد، نه از مفسدان.

۹۱:۶

۵۲

مقام درویشی

۵

بویزد بسطامی را پرسیدند: به چه رسیدی به این مقام؟
گفت: به تنی برهنه، و شکمی گرسنه، و دلی پر درد و جانی پر حسرت!
گفتند: روا باشد که کسی بی آنکه متابعت سلوک طریقت کند، او را این مقام حاصل شود؟

گفت: روا بود، اما فتوح وی به اندازه سفر وی بود، و نواله وی به قدر حوصله وی.

۱۷۷:۴

۵۳

بهشت امروز، بهشت فردا

واسطی را از درجه ایمان پرسیدند. گفت مرد را در گبرگی چهل سال
بیاید دوید، تا حقیقت جمال ایمان بداند. و سرّ این معنی آن است که
چنانکه انبیا را پیش از چهل سال وحی ممکن نیست، روندگان راه را
چهل سال جان و دل در باید باخت، تا به حقیقت ایمان رسند. چون به
حقیقت ایمان رسیدند، ایشان را امروز آن بهشتی باشد نقد، و فردا جنّات
عدن بود. امروز بهشت وصل، فردا بهشت فضل. امروز بهشت عرفان و
فردا بهشت رضوان.

۱۷۷:۴

۵۴

خدای در دل می نگرَد!

امیرالمؤمنین علی (ع) مردی را دید سر در پیش افکنده، یعنی که

۲۵

پارسام. گفت: ای جوانمرد این پیچ که در گردن داری در دل آر، که خدای در دل می‌نگرد!

گفت: روز قیامت فرا قُزاءِ مُرایِ گویند: نه شما آئید که متاع دنیا به شما ارزان تر فروختند؟ نه آئید که مردمان بر در سرای شما ایستادند؟! نه آئید که ابتدا بر شما سلام می‌کردند؟ از جزای اعمال شما بود که به شما رسانیدیم. امروز شما را حقی نماند!

از اینجاست که بعضی بزرگان دین، باضطرار و افتقار، رفق دوستان می‌نپذیرفتند. چنانکه سفیان ثوری (ره) چند روز بگذشت که در خانه وی هیچ طعام نبود. آخر روز [ی] مردی دو بدره آورد به نزدیک وی. گفت: دانی که پدرم تو را دوست بود، و در معیشت متوّرع بود. این میراثی است که از وی باز ماند، و چنان دانم که حلال است، و در آن هیچ شبهتی نه. چه باشد اگر قبول کنی و مرا بدان شاد کنی؟

سفیان گفت: خدای تو را بدین همّت نیکو ثواب دهد. اما من قبول نکنم که آن دوستی ما با پدرت برای خدا بوده است. روا ندارم که در مقابله آن عوضی ستانم.

۵۳۷:۲

۵۵

شیوه احسان

مُورِّق عَجلی به خانه درویشان شدی، و ایشان را زر و درم بردی. گفتی: این نزدیک شما ودیعت می‌نهم تا آنکه که من طلبم. بعد از سه روز کس فرستادی بر ایشان، و خواهش نمودی که: از من سوگندی بیامده که آن ودیعت باز نخواهم و به کار من نیاید. اکنون شما اندر خلل معیشت

خویش به کار برید تا سوگند من راست شود، و من سپاس دارم و منت پذیرم. و صدقه‌ها به درویشان از این وجه دادی.
و گفته‌اند حسین بن علی (ع) چون درویشی را دیدی، گفتی: تو را که خوانند، و پسر که ای؟

۵ درویش گفتی: من فلانم، پسر فلان.
حسین گفتی: نیک آمدی که از دیر باز من در طلب توام که در دفتر پدر خویش دیده‌ام که پدر تو را چندین درم بر وی است. اکنون می‌خواهم تا ذمت پدر خود از حق تو فارغ گردانم. و بدین بهانه عطا به درویش دادی و منت بر خود نهادی.

۱۰ ۱۰۶:۵

۵۶

وعده‌گاه!

آورده‌اند که در مکه زنی بود فاجره. و گفت: من طاوس یمانی را از راه طاعت برگردانم، و در معصیت کشم.

۱۵ و طاوس مردی نکوروی بود و با وی سخن در گرفت، بر سیبل مزاح. طاوس بدانست که مقصود وی چیست. گفت: آری! صبر کن تا به فلان جایگاه آیم.

چون بدان جایگاه رسیدند، طاوس گفت: اگر تو را مقصودی است، اینجا تواند بود!

۲۰ آن زن گفت: سبحان الله! این چه جای آن کار است؟ انجمنگاه خلق و مجمع نظارگیان!

طاوس گفت: ای زن! از دیدار مردم شرم می‌داری، و از دیدار الله که به ما می‌نگرد، خود شرم نداری؟

۲۵ آن سخن در زن گرفت. کمین عنایت بر او گشادند. توبه کرد و از

جملهٔ اولیا گشت.

۴۵۵:۱۰

۵۷

خلق پرستی، نه!

۵

عابدی بود، نام وی ابوبکر اشتنجی. جاهی عظیم داشت. ترسید که آن جاه او را هلاک کند. برخاست، به سفری بیرون شد در ماه رمضان، و روزه گشاد به حکم شریعت.

آنکه از سفر باز آمد مُفطر، و خلق را از عذرِ وی خبر نه. و اندر شهر طعام همی خورد، تا خلق بر وی گرد آمدند، و او را قفا همی زدند که بییدین است.

۱۰

یکی از محققان راه گفت: آن ساعت که او را قفا همی زدند، نزدیک او شدم تا چه گوید؟

با خویشتن همی گفت: ای نفس! خلق پرستی نه، و به جاه خلق مغرور گردی نه! چگونه آوردمت تا خدای پرستی، نه خلق!

۱۵

۶۸۴:۵

۵۸

چه باید خورد؟

آورده‌اند که ذوالقرنین در بلاد مغرب رفت. مُلکِ آن دیار زنی داشت. ذوالقرنین گفت: این ملک به من تسلیم کن.

۲۰

گفت: لا و لا کرامة. خواست که به قهر ملک بستاند. عارش آمد که با زنی جنگ کند.

زن گفت: تو را مهمان کنم. چون از دعوت فارغ شوی، ملک به تو تسلیم کنم.

۲۵

چون به خوان آمد، خوانی دید زرّین نهاده، همه کاسه‌های زرین، و بجای طعام مروارید و جواهر در آن کرده.
 ذوالقرنین گفت: چه خورم؟ طعام باید، که این خوردن را نشاید.
 آن زن گفت: چون نصیب تو از دو تانان بیش نیست، دیگر همه و بال است و نکال.

۵

۳۷۱:۴

۵۹

کار خدایی و روزی گماری به ما باز گذار!

- ۱۰ آورده‌اند که در بنی اسرائیل زاهدی از شهر بیرون شد. در غاری نشست که توکل می‌کنم تا روزی من به من رسد. یک هفته برآمد، و هیچ رفقی پدید نیامد، و به هلاک نزدیک گشت.
 وحی آمد به پیغامبر روزگار که آن زاهد را گوی: به عزّت من که تا با شهر نشوی در میان مردم، من تو را روزی ندهم.
 ۱۵ پس به فرمان حق به شهر باز آمد، و رفقاها آغاز کرد. از هر جانبی هر کسی تقرّبی می‌کرد و چیزی می‌آورد. در دل وی افتاد که این چه حال است؟
 وحی آمد به پیغامبر که در آن روزگار بود، که او را بگوی: تو خواستی که به زهد خویش حکمت ما باطل کنی، ندانستی که من روزی بنده خویش که از دست دیگران دهم، دوستر از آن دارم که از قدرت خویش.
 ۲۰ تو بندگی کن، کار خدایی و روزی گماری به ما گذار!

۲۴۶:۵

۶۰

مطرب و صوفیان

- ۲۵ در حکایت بیارند از حاتم اصم و شقیق بلخی، که هر دو به سفری

بیرون شدند. پیری فاسق مطرب به هام راهی ایشان افتاد، و در عموم اوقات آلات فساد و ساز فسق به کار می داشت. و حاتم هر وقتی منتظر آن می بود که شقیق وی را منع کند و زجری نماید. نمی کرد تا آن سفر به آخر رسید.

۵ در وقت مفارقت، آن پیر فاسق ایشان را گفت: چه مردمانی باشید شما؟ که از شما گران تر مردمان ندیدم! نه یک بار سماع کردید، نه دستی وازدید!

حاتم گفت: معذور دار که من حاتم و او شقیق. آن پیر چون نام ایشان شنید، به پای ایشان در افتاد و توبه کرد و به شاگردی ایشان برخاست تا از جمله اولیا گشت.

۳۱۹:۱

۶۱

خاک خانه کسان

۱۵ یکی از بزرگان دین نامه ای نوشت، و در خانه ای عاریتی بود. گفتا: خواستم که آن نامه را خاک برکنم، تا خشک شود. بر خاطرم گذشت: نباید که فردا از عهده این مظلومه بیرون نتوانم آمد. هاتفی آواز داد: آری! فردا روز عرض و حساب بداند که چه کرد آنکس که نامه خویش به خاک خانه کسان خشک کرد!

۳۲۲:۸

۲۰

۶۲

گل دیوار همسایه

۲۵ بو عبدالله که هَمَس گفت: وقتی گناهی کردم، اکنون چهل سال است تا بدان می گیریم.

گفتند: ای شیخ! آن چه گناه است؟

گفت: دوستی به زیارت من آمد. به دانگی سیم او را ماهی بریان خریدم. چون خواست که دست شوید، از دیوار همسایه پاره‌ای گِل بگرفتم، تا وی بدان دست شوید. اکنون چهل سال است تا بدان مظلّمه می‌گیریم، و آن مرد نمانده تا از وی حلالی بخواهم.

۶۸۲:۳

۶۳

قلم عاریتی

۱۰ عبدالله مبارک، در عنفوان شباب که طالب علم بود، در مرو حدیث می‌نوشت. قلمی بعاریت خواست از دانشمندی، و به آن حدیث نوشت. پس در مَقْلَمَه نهاد، و فراموش کرد. از آنجا به عراق رحلت کرد. چون به عراق رسید، قلم عاریتی در مقلّمه یافت، و دلتنگ شد، و در وی اثر عظیم کرد. تا از آنجا به مرو بازگشت، و آن قلم به صاحب باز داد. آنکه به عراق شد.

۶۸۲:۳

۶۴

خطا پوشی و عذر پذیری

۲۰ حکایت کنند که بو عمرو نُجَید در ابتدای ارادت خویش به مجلس بوعثمان مغربی بسیار رفتی. و آن سخن بوعثمان در وی اثر کرد، تا او را به توبت درآورد، و روزگاری بر سیرت صالحان می‌رفت، و خدمت بوعثمان می‌کرد. آخر وی را فترتی بیفتاد، و از پیش بوعثمان بگریخت، و از مجلس وی باز ماند. و بوعثمان هر وقت در اندیشه آن بود که تا وی را ببیند و

۲۵

نصیحت کند، و از آن فترت باز رهاند.

آخر روزی بوعثمان بر وی باز آمد. خجل گشت، و روی برگردانید، و به راهی دیگر فرو رفت.

بوعثمان همچنان از پی وی می رفت تا به وی در رسید. گفت: ای بیچاره! از من چه گریزی؟ که من تو را بدخواه نه‌ام، و در چنین روز تو را بکار آیم. صحبت با کسی کن که داند که تو معصوم نه‌ای، عیب بپوشد، و بارت بکشد، و شفقت باز نگیرد.

۶۵۰:۲

۶۵

یک جهان گوهر و مروارید

حکایت سهل تُستری معروف است که خلیفه روزگار مال فراوان بر وی عرض کرد. هیچ نپذیرفت. یکی پرسید که چرا نپذیرفتی؟ سهل، دعا کرد تا ربّ العزّه پرده از دیده آن سائل برداشت. در نگرست. یک جهان گوهر و مروارید دید. آنکه گفت: ای جوانمرد، ما را حاجت به مال خلیفه نیست، که همه جهان به فرمان ماست، و خزائن زمین بر ما عرضه می کنند، لکن ما خود نمی خواهیم.

۷۳۷:۲

۶۶

بنده گناهکار در روز حساب

آورده اند که: فردا در قیامت بنده‌ای را نامه خویش به دست دهند. آن کردار آلوده خویش ببیند، سر در پیش افکند، اندوهی عظیم بر وی نشیند. حق تعالی به وی نظر رحمت کند. گوید: ای بیچاره! روز فرو شده! سر بردار که امروز روز آشتی است، هنگام نثار رحمت.

۲۵

بنده از شرم حق همچنان سر در پیش افکنده می دارد، تا ربّ العزّه به کرم خود گوید: به عزّت من که سراز پیش برداری، و در جلال من نگری! اگر تو در دنیا آن نکردی که من فرمودم، من امروز در روز بیچارگی و درماندگی تو آن کنم که تو خواهی. هر کس آن کند، و از وی آن آید که سزای وی بود. تو بیوفایی که تو را چنان آفریدم، سزای من همه وفا و کرم، که صفت من این است!

پس جام شراب قدس بر دستش نهند. یک دم در کشد. نعره زنان چون والهان در آن صحرای قیامت می آید، و زبان حال وی می گوید: چون عفو تو راه جرم من پاک بیست

زین پس همه در معصیت آویزم دست!

۱۶۵:۱۰

۶۷

دزدی جامه پیر

پیری بود در طوس، نام وی بوبکر بن عبدالله. از طوس بیرون آمد تا غسلی کند. جامه ورکشید، بر کنار سردابه نهاد و به آب فروشد. بی ادبی بیامد، و جامه شیخ ببرد.

شیخ در میان آب بماند. گفت: بار خدایا! اگر دانی که این غسل بر متابعت شریعت رسول می کنم، دست از او بستان، تا جامه من باز آرد. هم در ساعت، آن مرد می آمد، و جامه شیخ می آورد، و دست او خشک گشته. جامه بر کنار سردابه نهاد.

شیخ گفت: بار خدایا! اکنون که جامه باز رسانید، دست او باز رسان. دست وی نیکو شد.

۶۸

خاری در دیده

۵ حسن بصری روزی بر رابعه عَدویه درآمد. و آن سیده عصر خویش عقد نماز بسته بود. گفت: ساعتی بنشستم بر سجاده نماز وی. نگه کردم در دیده راست وی خاری شکسته دیدم، و قطره های خون بر رخان وی روان گشته، و به سجده گاه وی رسیده.

چون از عقد نماز فارغ گشت، گفتم: این چه حال است؟ خار در دیده شکسته، و جای نماز به خون چشم رنگین گشته؟

۱۰ گفت: ای حسن! به عزت آن خدای که این بیچاره را به عز اسلام عزیز کرد که مرا از این حال خبر نیست. ای حسن! دلم این ساعت بر صفتی بود که اگر ممکن شود که هر سختی و عقوبتی در هفت طبقه دوزخ است میلی سازند و در دیده راستم کشند، اگر دیده چپم خبر یابد، دست فرو کنم، و دیده از بن برکنم!

۱۵ به حق تو، به حق مهر تو، به صحبت تو

که دیده برکنم، ار دیده در رضای تو نیست

تورا خوش است که هر کس تو را به جای من است

مرا بتر که مرا هیچ کس بجای تو نیست

۲۲۰:۵

۶۹

عبرت و حکمت

مسکین آدمی که همیشه خویشان را نظارگی دیده است، پندارد که همیشه همچنین خواهد بود که نظاره مرگ دیگران می کند، و خود نمیرد! اگر خود را می دریابی و تدبیر کار خویش می کنی، راهت آن است که

۲۵

۲۰

در احوال گذشتگان و سیرت رفتگان از این جهانیان و جهانداران که بودند اندیشه کنی، و امروز در سرانجام کار ایشان نگری. آنان که کبر پلنگان داشتند: آن یکی قصر قیصری می ساخت، و آن دیگری ملک سلیمان می جست، و آن ظالمی که از جگر یتیمان کباب می کرد، و آن دیگری که از خون مفلسان شراب می خورد.

گلی بودند در شورستان دنیا شکفته، ناگاه زمهریر مرگ از مَهَب برآمد و عارض رَخشانِ ایشان را تاریک گردانید. پس از آنکه چون گل بشکفتند از بار بریختند، و در گِلِ بخفتند

سر الب ارسلان دیدی ز رفعت رفته بر گردون

۱۰ به مرو آ تا کنون در گِل تن الب ارسلان بینی

۲: ۳۷

۷۰

باشد که رسی، باشد که نرسی!

۱۵ درویشی را دیدند بر سر بادیه میان در بسته، و عصا و رِکُوه در دست، چون والهان و بیدلان سرمست، و بیخود سر به بادیه در نهاده می خرامید، و با خود این ترنم می کرد:

خون صدِّقان بیالودند و زان ره ساختند

جز به جان رفتن در این ره یک قدم را بار نیست!

۲۰ گفتند: ای درویش، از کجا بیامدی، و چند است که در این راهی؟ گفت: هفت سال است تا از وطن خود بیامدم. جوان بودم، پیر گشتم در این راه، و هنوز به مقصد نرسیدم.

ای مسکین! یکی تأمل کن که در آن خانه که نسبت وی دارد و رقم اضافت [وی]، چون خواهی که به وی رسی، چندت بار بلا باید کشید، و جرعه محنت نوش باید کرد، و جان بر کف باید نهاد. آنگه، باشد که رسی،

۲۵

و باشد که نرسی! پس طمع داری که و ازین بضاعت مزجات که تو داری،
آسان آسان به حضرت جلال و مشهد وصال لم یزل و لایزال رسی؟
هیئات!

نتوان گفتن حدیث خوبان آسان! آسان آسان، حدیث ایشان نتوان!

۲۵۳:۱

۵

۷۱

رنگ و راز دوستی

در صحیفهٔ دوستی نقش خطی است که جز عاشقان ترجمهٔ آن
نخوانند. در خلوتخانهٔ دوستی میان دوستان رازی است که جز عارفان
دندنهٔ آن ندانند. در نگارخانهٔ دوستی رنگی است از بیرنگی که جز
والهان از بی چشمی نبینند

جمال چهرهٔ جانان اگر خواهی که بینی تو

دو چشم سرت نابینا و چشم عقل بینا کن

۵۲:۱

۱۵

۷۲

راز توحید

استاد امام بوعلی - قدس الله روحه - روزی غریق دریای محبت شده
بود، و در توحید سخن می گفت که: اگر از جواهر حرمت یکی را بینی که
قدم در کوی دعوی نهد و حدیث توحید کند، نگر تا فریفته نشوی، و از
آب و خاک آن معنی پاک دانی، که آن جمال احدیث بود که در میدان ازل
به نظارهٔ جلال صمدیت شد، و با خود به نعت تعزّز رازی گفت. آن راز را
توحید نام نهادند که: روستم را هم رخس روستم کشد!

۵۸۲:۱

۲۰

۷۳

غرور کرامات

درویشی در بادیه تشنه گشت. از هوا قدحی زرین فرا دید آمد، پر
آب سرد.

درویش گفت: به عزّت و جلال تو که نخورم! اعرایی باید که مرا
سیلی زند، و شربتی آب دهد، ورنه به کراماتم آب نباید! تو خود قادری
که آب در جوف من پدید آری.

درویش این سخن از بیم غرور می گفت. دانست که کرامات از مکر
و غرور خالی نباشد.

۲۳۵:۷

۷۴

مرگ پیران

بوسعید بوالخیر را، به وقت نزع، چون سر عزیز بر بالین مرگ نهاد،
گفتندش: ای شیخ قبله سوختگان بودی، مقتدای مشتاقان، و آفتاب
جهان، اکنون که روی به حضرت عزت نهادی، این سوختگان را وصیتی
کن، کلمه ای گوی تا یادگاری باشد. شیخ گفت:

پر آب دو دیده و پر آتش جگرم پر باد دو دستم و پر از خاک سرم

بشر حافی را همین حال بود. به وقت رفتن گریستن و زاری در
گرفت. گفتند یا ابانصر، مگر زندگی می دوست داری؟ و مرگ را
کراهیت؟

گفت: نه، ولیکن، بر خدای رسیدن کاری بزرگ است و سهمگین!

پیر اهل ملامت عبدالله مُنازل یکی پیش وی در شد. گفت: ای شیخ! مراد در خواب نمودند که تو را یک سال زندگی مانده است.

شیخ یکی بر سر زد و گفت: آه! که یک سال دیگر در انتظار ماندیم. آنگه برخاست و در وجد وجدان خویش بجنبید، و اضطرابی بنمود، از خود بیخود شد و گفت: آه! کی بُود که آفتاب سعادت برآید، و ما و روی دولت درآید

کی باشد کاین قفس بپردازم در باغ الهی آشیان سازم!

۴۸۱ : ۱

۱۰ مکحول شامی مردی مردانه بود، و در عصر خویش یگانه، درد و اندوه این حدیث او را فرو گرفته، هرگز نخندید. و در بیماری مرگ جماعتی پیش وی در شدند، و می خندید. گفتند: ای شیخ! تو همواره اندوهگن بودی، این ساعت اندوه به تو لایق تر، چرا می خندی؟

۱۵ گفت: چرا نخندم و آفتاب جدایی بر سر دیوار رسید، و روز انتظارم برسد. اینک درهای آسمان گشاده و فریشتگان بردارد می زنند که مکحول به حضرت می آید

وصل آمد و از بیم جدایی رستیم با دلبر خود به کام دل بنشستیم

۴۸۱ : ۱

۲۰

۷۵

در نفس بازپسین

پیر بوعلی دقاق را در نفس بازپسین پرسیدند که: خویشان را چگونه می بینی؟

۲۵ گفت: چنان می بینم که اگر پنجاه ساله عمر مرا بر طبقی نهند، و گردد

هفت آسمان و هفت زمین بگردانند، مرا از هیچ ملک مقرب در آسمان شرم نباید داشت، و از هیچ آفریده‌ای در زمین حلالی نباید خواست! این مرد بدین صفت که شنیدی، به وقت نزع کوزه‌ای آب پیش وی داشتند. گفتند: در حرارتِ جان دادن جگر را تبریدی بده.

- گفت: هنگام آن نیست که این دشمن اصلی را و این نفس ناکس را ۵ شربتی سازم. نباید که چون قوّت یابد، دمار از من برآرد!

۷۶

به بهشت و حورا چه لازم؟

- ۱۰ بوعلی رودباری، به وقت نزع خواهر خود را می‌گفت: یا فاطمه! اینک درهای آسمان بگشادند، و بهشتها بیاراستند و کنیزکان بر کنگره‌ها نشاندند و می‌گویند: نوشت باد باعلی، که این همه از بهر تو ساختند! و زبان حال بوعلی جواب می‌دهد: الهی! به بهشت و حورا چه لازم؟ اگر مرا نَفْسِ دهی، از آن نَفْسِ بهشتی سازم!
- ۱۵ بر بندم چشم خویش و نگشایم نیز تا روز زیارت تو، ای یار عزیز

۴۶۹: ۱

۷۷

طبل و علم ارشاد

- ۲۰ ابوالعباس قصاب (ره) از دنیا بیرون می‌رفت. پیش از آن به ده روز خادم را گفت: رو به خرقان شو. مردی است آنجا مخمول الذکر، مجهول العین. او را بوالحسن خرقانی گویند. سلام ما به او برسان، و با او بگو که این طبل و عَلم باذن الله تعالی و فرمان او به حضرت تو فرستادم، و اهل زمین را به تو سپردم، و من رفتم!

۵۶۳: ۲

۷۸

شکار جانها

بزرگی را پرسیدند که: جانها در این راه حق به وقت نزاع چون بود؟
گفت: چون صیدها در دام آویخته، و صیاد با کارد کشیده بر سر وی رسیده!
گفتند: چون به حق رسد، چون بود؟
گفت: چون صید از فتراک در آویخته!

۴۹۴:۱۰

۷۹

نظاره معشوق

پیشر حافی گفت: در بازار بغداد می گذشتم. یکی را هزار تازیانه بزدند
که آه نکرد. آنکه او را به حبس بردند. از پی وی برفتم. پرسیدم که این
زخم از بهر چه بود؟
گفت: از آنکه شیفته عشقم.
گفتم: چرا زاری نکردی، تا تخفیف کردند؟
گفت: از آنکه معشوقم به نظاره بود. به مشاهده معشوق چنان
مستغرق بودم که پروای زاریدن نداشتم.
گفتم: اگر دیدارت بر دیدار دوست مهین آمدی، خود چون بودی؟
نعره ای بزد و جان نثار این سخن کرد.
آری چون عشق درست بود، بلا به رنگ نعمت شود. دولتی بزرگ
است این. جمال معشوق تو را به خود راه دهد تا در مشاهده وی همه
قهری به لطف برگیری، و لکن
زان می نرسد به نزد تو هیچ خسی در خوردن غمهای تو مردی باید!

۳۲۴:۱

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

۸۰

به روایتی دیگر

- یکی از پیران طریقت گفت: در بازار بغداد یکی را دیدم که اعوان
 دیوان خلافت در وی آویخته بودند، و بی محابا او را زخم می کردند. به
 ۵ آخر او را بخوابانیدند، و هزار تازیانه بر وی زدند. آهی نکرد!
 بعد از آن، فرا پیش وی رفتم. گفتم: ای جوانمرد! آن همه زخمها بر تو
 کردند، چرا آهی نکردی، و جزّعی نمودی، تا بر تو رحمت کردند؟
 گفت: ای شیخ! معذورم دار که معشوقم برابر بود، و از بهر وی مرا
 ۱۰ می زدند. از نظاره وی الم زخم بر من آسان شد.

۳۳۸:۵

۸۱

پند پدر مجنون

- چون عشق مجنون روی در خرابی نهاد، پدر وی گفت: یا مجنون! تو
 را خصمان بسیار برخاسته اند. روزی چند غایب شو، تا مگر مردم تو را
 فراموش کنند، و این سودای لیلی از تو لختی کمتر شود.
 وی برفت. روز سوم می آمد، گفت: ای پدر! معذورم دار، که عشق
 لیلی آرام ما برده، و همه راهها به ما فرو گرفته است. راه به راه صلاح
 ۲۰ خود نمی برم. هر چند که همی روم جز به سر کوی لیلی آرام نمی یابم
 بس که اندر عشق تو من گرد سر برگشته ام
 بی تو ای چشم و چراغم، چون چراغی گشته ام
 بس که دیرادیر و زودازود و بیگاه و بیگاه
 بر سر کویت سلامی کرده و بگذشته ام

۸۲

لیلی نیکوتر!

مجنون را پرسیدند که: ابوبکر فاضل تر، یا عمر؟
گفت: لیلی نیکوتر!

۵

۶۰:۵

۸۳

عاشقی، نه کار توست!

گویند که: مردی به زنی عارفه رسید، و جمال آن زن در دل آن مرد اثر کرد. گفت: کُلّی بِکُلّکِ مشغول. ای زن، من خویشان را از دست بدادم در هوای تو!
زن گفت: چرا نه در خواهرم نگری که از من با جمال تر است و نیکوتر!

۱۰

گفت: کجاست آن خواهر تو، تا ببینم؟
زن گفت: برو: ای بَطّال، که عاشقی نه کار توست. اگر دعوی دوستی مات درست بودی، تو را پروای دیگری نبود!

۱۵

۴۳۷:۱

۸۴

نقصان عشق

مردی را زنی بود، و در کار عشق وی نیک رفته بود. و آن زن را سپیدی در چشم بود، و مرد از فرط محبت از آن عیب بیخبر بود.
تا روزی که عشق وی روی در نقصان نهاد. گفت: این سپیدی در چشم تو کی پدید آمد؟

۲۰

۲۵

زن گفت: آنکه که کمال عشق تو را نقصان آمد!

۲۶۹:۹

۸۵

در آرزوی سخن گفتن معشوق

۵

حکایت کنند که: یکی در کار سرپوشیده‌ای بود. و می‌خواست تا با وی سخن گوید، نمی‌گفت و امتناعی می‌نمود. و آن کار افتاده سخت درمانده و گرفتار وی بود، و در آرزوی سخن گفتن با وی.

دانست که ایشان را به جواهر میلی باشد. رفت و هرچه داشت به یک دانه جوهر پر قیمت بداد و بیاورد، و برابر وی سنگی بر آن نهاد تا بشکنند. ۱۰
آن معشوقه طاقت نداشت که بر شکستن آن صبر کند. گفت: ای بیچاره چه می‌کنی؟

گفت: به آن می‌کنم تا تو گویی چه می‌کنی؟

اندر دل من قرار و آرام نماند دشنام فرست، اگر تو پیغام نماند!

۱۵ ۷۱۸:۱

۸۶

وفای بلبل

در آن عهد که سفیان ثوری را به تهمتی در حبس باز داشتند، بلبلی در قفسی بود. چون سفیان را بدید زار زار سراپیدن گرفت. روزی سفیان آن بلبل را بخرید، و بها بداد، و دست بداشت، تا راه هوا گرفت. پس از آن در مدت زندگانی سفیان هر روز بیامدی، و ناله‌ای چند بکردی، آنکه راه هوا ۲۰
گرفتی.

چون سفیان از دنیا برفت، و او را دفن کردند، آن بلبل را دیدند که بر

سر تربت سفیان فرو آمد، و باری چند به درد دل و سوز جگر بسرایید، و ۲۵

در خاک بغلتید، تا قطره‌های خون از منقار وی روان شد، و جان بداد!

۱۹۴:۵

۸۷

خشم و خروش پیر

۵

ممشاد دینوری در نزع بود. درویشی پیش وی ایستاده و دعا می‌کرد: بار خدایا! بروی رحمت کن، و بهشت او را کرامت کن!
ممشاد در او نگرست. بانگی بروی زد: ای غافل! سی سال است تا بهشت را بر طُرفِ غُرف و حور و قصور جلوه می‌کنند. اکنون به سِرِ مشرب حقیقت می‌رسم تو زحمت آورده، و مرا بهشت و رحمت می‌خواهی!

۱۰

۹۰:۶

۸۸

خوشی منشی پیر

۱۵

جنید، یکی را می‌شست از مریدان خویش. انگشت مسبِّحه جنید بگرفت، و گفت: هذا یُنْقَل مِن دَار الی دَار. دوستان او نمیرند، بل از سرایی شان و اسرایی برند.
جنید گفت: آری! می‌دانم، و چنین است. اما انگشت ما رها باید کرد، تا تو را بشویم، و سنّت شریعت بجای آرم!

۲۰

۴۸۴:۳

۸۹

ما همه در این ماتم نشسته‌ایم!

بومحمد جرّیری وقتی مجلس می‌داشت. یکی برخاست، گفت: ای

۲۵

شیخ! دلی داشتم تازه و روشن، وقتی صافی، و روزگاری با نظام. آه که
بر من بشورید، و آن وقت از من برفت، حیلست چیست؟
جریری گفت: ای جوانمرد! بنشین، که ما همه در این ماتم
نشسته ایم!

۵ ۴۲۳:۵

۹۰

به دو حرف بیست هزار درم!

درویشی از روزگار نامساعد پیش پیر طریقت بنالید. پیر گفت: ای
ظریف درویش! دوست داری تو را چشم نبود، و ده هزار درم در دست
بود؟

درویش گفت: نه!

پیر گفت: خواهی که عقلت نبود، و همان ده هزار درم بود؟

گفت: نه!

پیر گفت: ای مسکین! به دو حرف تو را بیست هزار درم حاصل است،
تو را چه جای شکایت است؟

۳۰:۸

۹۱

در کلبه خمار

شوریده ای به کلبه خمار شد. درمی داشت به وی داد. گفت: به این
یک درم مرا شراب ده!
خمار گفت: مرا شراب نماند.

آن شوریده گفت: من خود مردی شوریده ام، طاقت حقیقت شراب
ندارم، قطره ای بنمای تا از آن بویی به من رسد. بینی که از آن چند مستی
کنم، و چه شور انگیزم!

۵۹۲:۱

۹۲

پس به هر نام که خواهی می خوان!

مردی به بازار رفته بود تا غلامی خرد. غلامان عرضه کردند. یکی
 ۵ اختیار کرد تا بخرد. گفت: ای غلام چه نامی؟
 گفت: اول بخر تا تو را باشم. پس به هر نام که خواهی، می خوان!

۱۳۷:۲

۹۳

صله حق شناسی

حسن بن سهل وزیر مأمون بوده است. روزی یکی بر وی درآمد.
 حسن وی را نمی شناخت. گفت: تو کیستی؟
 آن مرد گفت: من آنم که تو با من در فلان سال احسان کردی.
 حسن گفت: مرحبا به کسی که به احسان ما به ما وسیلت جُست. پس
 ۱۵ آنگه بفرمود تا او را صله ای دادند، و بنواختند.

۱۱۷:۹

۹۴

پرواز ما را نشاید!

لقمان سرخسی و بوالفضل سرخسی دو پیر بودند، در عصر خویش
 ۲۰ فرید روزگار و یگانه وقت. هر دو در سماع بودند. بوالفضل از دست
 خود رها شد، باری چند بگردید همچون چرخ گردان. آنگه به روی
 دیوار بر شد. روی بالقمان کرد که نیایی تا در این هوای جعلیت پروازی
 کنیم؟

لقمان بانگ بر وی زد، گفت: نامردی مکن، آفرینش میدانی تنگ
 ۲۵ است، پرواز ما را نشاید!

۲۰۶:۵

۹۵

صوفی بر سر دیوار

- استاد بوعلی گفت: پیری را دیدم از این دیوار به آن دیوار می‌شتافت،
 ۵ درمانده و سراسیمه گشته. گفت: از سر جوانی خود، از وی سؤالی کردم
 که: یا شیخ اندر این وقت چه شربت خورده‌ای؟
 گفت: ما را خود آن نه بس که بار خدای عالم ما را بیاگاهاند که شما را
 من آفریدم، و من خداوند شمایم، و دیگر چیزی در می‌یابد؟
 از عشق تو این بس نبود حاصل من؟
 ۱۰ کاراسته وصل تو باشد دل من؟

۱۳۷:۲

۹۶

نصرت بر نفس

- و نشانِ نصرت بر نفس، آن پیر طریقت باز داد که به درخت خرما
 ۱۵ برشد، سیخی به شکمش در شد. از ناف تا به سینه بر درید. به خویشتن
 نگریست. گفت: الحمد لله که نمردم تا تو را به کام خویش بدیدم، و بر تو
 نصرت یافتیم!
 رحمت خدا بر آن جوانمردان باد که کمر مجاهدت بر میان بستند، و
 ۲۰ در میدانِ عبودیت در صفِ خدمت بیستادند، و قدم بر کلّ مراد خود
 نهادند، با خلق خدا به صلح و با نفس خود به جنگ.

۳۴۱:۲

۹۷

خلق را رحمت باش و خود را بلا

- ۲۵ جنید مردی را وصیت می‌کرد. گفت: چنان کن که خلق را رحمت

باشی، و خود را بلا، که مؤمنان و دوستان الله از الله بر خلق رحمت‌اند. و چنان کن که در سایه صفات خود نشینی، تا دیگران در سایه تو بیاسایند.

۳۷۵:۷

۵

۹۸

حدیث دوست

مردی بود او را بوعلی سیاه گفتندی. یگانه عصر خویش بود. هر که کسی در پیش وی رفتی، گفتی: مردی ام فارغ، شغلی ندارم. روشنایی چشم من آن است که از مردان راه وی کسی را بینم، یا با کسی حدیث وی می‌کنم.

۱۰

با دل همه شب حدیث تو می‌گویم بوی تو من از باد سحر می‌جویم

۶۵۲:۱

۹۹

دیگران را خوش کن

۱۵

پیر بوعلی سیاه گفت: چه آید از آنکه تو خود خوش شوی؟ کار آن دارد که کسی به تو خوش شود!

۶۵۲:۲

۲۰

۱۰۰

گریه پیر

عبدالله مبارک را دیدند که می‌گریست. گفتند: چه رسید مهتر دین را؟ گفت: امروز از خدای عز و جل آمرزش خواستم. پس با خود افتادم که این چه فضولی است که من کردم! او خداوند است و من بنده. هر چه

۲۵

خواهد کند با بنده، و آنچه باید دهد. نه در خواب است تا بیدارش کنند، یا از کار غافل، تا آگاهی دهند.

۷۶۰:۱

۱۰۱

راه حق چیست؟

بزرگی را پرسیدند که: راه حق چون است؟
گفت: قدم در قدم نیست، اما دل در دل است و جان در جان. به جان رو، تا به درگاه رسی، به دل رو تا به پیشگاه آیی.

۱۰ ۴۹۳:۱۰

۱۰۲

دل خالی از غیر

از سهل علی مروزی پرسیدند که: از کرامات که الله با بنده کند کدام مه است؟

۱۵

گفت: آنکه دل او از غیر خود خالی دارد.

۹۱:۶

۱۰۳

دل کی خوش بود؟

جنید را پرسیدند که: دل کی خوش بود؟
گفت: آن وقت که او در دل ما بود.

۲۰

۹۱:۶

۱۰۴

راز دوست

پیرزنی پارسا را گفتند: وقتی که در مناجات باشی، ما را به دعا یاد دار!

۲۵

گفت: بیزارم از آن وقت که مرا با دوست رازی بود، و جز از دوست
مرا از چیزی یاد آید!

۴۵۴:۱۰

۱۰۵

صوفی با کنیزک

۵

حبیب عجمی کنیزکی داشت. سی سال بود که روی او تمام بندیده
بود. روزی کنیزک را گفت: ای مستوره! کنیزکِ ما را آواز ده!
گفت: نه من کنیزکِ توام؟
گفت: ما را در این سی سال زهرهٔ آن نبودست که بدون او به چیزی
نگاه کنیم!

۱۰

۶۳۴:۱۰

۴

ترانه‌ها

۱

روز و شب و گاه و بیگاه آن ماه سما
 یک دم زدن از برم نمی بود جدا
 پرسید کسی نشان ما زو، عمدا
 گفتا: چه کس است؟ او ز کجا: ما ز کجا؟

۶۲۸:۱

۵

۲

ای شاخ امید وصل عاشق، به بر آ
 ای ماه، ز برج بیوفایی بدر آ
 ای صبح وصال دوست، یک روز بر آ
 ای تیره شب فراق، یک ره بسر آ

۲۸۵:۳

۱۰

۳

در هجر تو، کار بی نظام است مرا
 شیرین همه تلخ و پخته خام است مرا
 در عالم اگر هزار کام است مرا
 بی نام تو، سر بسر حرام است مرا

۹:۴

۱۵

۴

با عشق روان شد از عدم مرکب ما
روشن ز شراب وصل دائم شب ما
زان می که حرام نیست در مذهب ما
تا باز عدم خشک نیابی لب ما

۵

۵۰۸:۱

۵

ای زهر غم تو، در دلم آب حیات
وای عشوه عشق تو، مرا راه نجات
گفتی: «بیرم جان تو» ای حور صفات
جان از تو مرا دریغ باشد؟ هیئات!

۱۰

۳۰۸:۱۰

۶

آوه! که دلارام دلم برد و گریخت
پیمان بشکست و اسب هجران انگیخت
تا دلبر و دل باز به چنگ آرم من
بس خون که زدیدگان فرو باید ریخت!

۱۵

۵۸۵:۲

۷

زنجیر معنبر تو دام دل ماست
عنبر ز نسیم او غلام دل ماست
در عشق تو چون خطی به نام دل ماست
گویی که همه جهان به کام دل ماست!

۲۰

۲۱۷:۱۰

۸

ما را همه هر چه هست، ایثارِ تو راست
 گوش، از قِبَلِ سَمَاعِ گفتارِ تو راست
 دیده، نظر جمالِ بسیارِ تو راست
 جان و دل و دین، نثارِ دیدارِ تو راست ۵

۵۷:۲

۹

روز از هوست پردهٔ بیکاری ماست
 شبها ز غمت حجرهٔ بیداری ماست
 هجران تو پیرایهٔ غمخواری ماست
 سودای تو سرمایهٔ هشیاری ماست ۱۰

۵۷۶:۲

۱۰

با رنگ رخ تو لالهٔ بیمقدار است
 با بوی سر زلف تو عنبر، خوار است
 آن را صنما که با وصالت کار است
 از جان و تن و دیده و دل بیزار است ۱۵

۴۸۵:۹

۱۱

با لشکر عشق تو مرا پیکار است
 تا کشته شوم که کشته را مقدار است
 گر کشتهٔ دست را دیت دینار است
 مر کشته عشق را دیت دیدار است ۲۰

۵۳۱:۱

۱۲

تسبیح رهی، وصف جمال تو بس است
وز هشت بهشتان، وصال تو بس است
اندر دل هر کسی جدا مقصودی است
مقصود دل رهی، خیال تو بس است!

۵

۱۵۳:۷

۱۳

امروز که ماه من مرا مهمان است
بخشیدن جان و دل مرا پیمان است
دل را خطری نیست، سخن در جان است
جان افشانم که روز جان افشان است!

۱۰

۲۲۲:۱، ۲۱۶۴:۲، ۲۲۳

۱۴

وصف تو چه جای حکمت اندیشان است
خاک کف تو سرمه درویشان است
شاهان جهان پای تو را بوسه دهند
عشق تو چه کار و بار درویشان است؟

۱۵

۱۷۸:۵

۱۵

تا من بزم، پیشه و کارم این است
آرام و قرار و غمگسارم این است
روزم این است و روزگارم این است
جوینده صیدم و شکارم این است

۲۰

۵۳۰:۸

۱۶

چشمی دارم همه پر از صورت دوست
 با دیده مرا خوش است تا دوست دروست
 از دیده و دوست فرق کردن نه نکوست
 یا اوست به جای دیده، یا دیده خود اوست

۵

۶۶۵:۱۰، ۴۱۲:۸

۱۷

آسایش صد هزار جان یک دم توست
 شادان بود آن دل که در آن دل، غم توست
 دانی صنما که روشنایی دو چشم
 در دیدن زلف سیه پرخم توست

۱۰

۵۹:۸

۱۸

پیش تو رهی چنان تباه افتاده‌ست
 کز وی همه طاعتی گناه افتاده‌ست
 این قصه، نه زان روی چو ماه افتاده‌ست
 کاین رنگ گلیم ما سیاه افتاده‌ست!

۱۵

۳۳۸:۷، ۱۴۰، ۶۷:۲، ۱۶۱:۱

۱۹

گر پای من از عجز طلبگار تو نیست
 تا ظن نبری که دل گرفتار تو نیست
 نه زان نایم که جان خریدار تو نیست
 خود دیده‌ام محرم دیدار تو نیست!

۲۰

۱۳۳:۱۰، ۲۰۴:۸

۲۰

در کوی تو گر کشته شوم باکی نیست
کو دامن عشقی که برو چاکی نیست
یک عاشق آزاده نبینی به جهان
کز باد بلا بر سر او خاکی نیست!

۵

۳۷۱:۳

۲۱

بسیار خلاق اند جویای رخت
کشته شده عالمی، به هول سپهت
تا بر مه چارده نهادی کلهت
بینم کُله ملوک در خاک رخت!

۱۰

۳۷۲:۱۰

۲۲

اندر همه عمر من شبی وقت صبح
آمد بر من خیال آن راحت و روح
پرسید ز من که: چون شدی ای مجروح
گفتم که: ز عشق تو همین بود فتوح!

۱۵

۳۷۳:۱۰، ۳۷۴:۲

۲۳

جز عشق تو بر ملک دلم شاه مباد
وز راز من و تو خلق آگاه مباد
کوته نشود عشق توام زین دل ریش
دستم ز سر زلف تو کوتاه مباد!

۲۰

۱۳۰:۱

۲۴

نور چشمم خاک قدمهای تو باد
 آرام دلم زلف به خمهای تو باد
 در عشق تو داد من ستمهای تو باد
 جانی دارم فدای غمهای تو باد

۵

۲۸۰:۱

۲۵

غمخواره آنم که غم من نخورد
 فرمانبر آنم که دل من بیرد
 من جور و جفای او به صد جان بخرم
 او مهر و وفای من به یک جو نخرد!

۱۰

۱۶:۹

۲۶

یک بار به کوی ما گذر باید کرد
 در صنع لطیف ما نظر باید کرد
 گر گُل خواهی به جان خطر باید کرد
 دل را ز وصال ما خبر باید کرد!

۱۵

۴۲۰:۱

۲۷

روزی که سر از پرده برون خواهی کرد
 دانم که زمانه را زبون خواهی کرد
 گر زیب و جمال ازین فزون خواهی کرد
 یا رب! چه جگرهاست که خون خواهی کرد!

۲۰

۲۸

شبهای فراق تو کمانکش باشد
صبح از بر او چو تیر آرش باشد
وان شب که مرا با تو بُتا خوش باشد
گویی شب را قدم بر آتش باشد ۵

۵۳۹:۷، ۷۱۰:۱

۲۹

آن دل که تو دیدی، همه دیگرگون شد
وان حوض پر آب ما همه پر خون شد
وان باغ پر از نعمت چون هامون شد
وان آب روان ز باغ ما بیرون شد ۱۰

۶۴۱:۳

۳۰

بر همت من زمانه را ناز نماند
بر دیده من سپهر را راز نماند
در پیکر طبل باز آواز نماند
پرواز مکن که جای پرواز نماند! ۱۵

۲۵۴:۱

۳۱

از باغ جمال تو دری بگشادند
تا خلق ز تو آدر طمع افتادند
بس جان عزیزان که به غارت دادند
واندر سر کوی تو قدم ننهادند ۲۰

۳۵۹:۵

۳۲

دل را اثر روی تو گل پوش کند
 جان را سخن خوب تو مدهوش کند
 آتش که شراب وصل تو نوش کند
 از لطف تو سوختن فراموش کند!

۵

۵۳۰:۶۲:۱۰

۳۳

گفتم چو دلم با تو قرین خواهد بود
 مستوجب شکر و آفرین خواهد بود
 بالله که گمان نبردم، ای جان [و] جهان!
 کامیّد مرا فذلک این خواهد بود!

۱۰

۶۲۶:۱

۳۴

در عشق تو، گبر ناب من دانم بود
 دلسوخته، جان کباب، من دانم بود
 در آتش تیز و آب من دانم بود
 روز و شب در عذاب من دانم بود

۱۵

۹۴:۲

۳۵

این دیده من همه جمالت خواهد
 طبع دل من بوی وصال خواهد
 بخشای بر آن کسی که اندر شب و روز
 در خواب بآرزو خیالت خواهد!

۲۰

۵۳۴:۳

۳۶

با مات همی نهفته رازی باید
وز مات همی به خود نیازی باید
الحق تو نکو مرغی، ای زاغ سیاه
کت جفت همی سپید بازی باید!

۵

۵۷۲:۱

۳۷

ما مونس عشقیم و شما برگذردید
وز قصّه و حال عاشقان ببخبرید
از زشتی یار من شما غم چه خورید؟
در چشم من آیید و بدو درنگرید!

۱۰

۱۴۲:۱

۳۸

گفتم چه نهم پیش دو زلف تو نثار
گر هیچ به نزد چاکر آبی یک بار؟
بیشت بنهم این جگر سوخته زار
کآید جگر سوخته با مشک به کار!

۱۵

۲۰۸:۲، ۷۱۰:۱

۳۹

گفتی: مگذر به کوی ما در، مخمور
تا کشته نشی که خصم ما هست غیور
گویم سخنی بُتا که باشم معذور
در کوی تو کشته به که از روی تو دور!

۲۰

۲۵۵:۲

۴۰

گفتم که: چو زیرم و به دست تو اسیر
 بنواز مرا، مزن تو ای بدر منیر!
 گفتا که: ز زخم من تو آزار مگیر
 در زخمه بود همه نوازدن زیر!

۵

۶۷۶:۱۰، ۷۹:۱۰

۴۱

اندر همه عمر من شبی وقت نماز
 آمد بر من خیال معشوقه فراز
 برداشت نقاب، مر مرا گفت بناز
 باری بنگر که از که ماندستی باز!

۱۰

۷۱۷:۳

۴۲

اول تو حدیث عشق کردی آغاز
 اندر خور خویش کار ما را می‌ساز
 ما کی گنجیم در سراپرده راز
 لافی است به دست ما و منشور نیاز!

۱۵

۳۸۸:۸، ۷۶۳:۱

۴۳

ای درّ به چنگ آمده در عمر دراز
 آورده تو را ز قعر دریا به فراز
 غواص تو را نهاده بر دست نیاز
 غلتیده ز دست و باز دریا شده باز!

۲۰

۵۷۴:۱۰

۴۴

گر کعبه وصل تو کند بر ما ناز
از بادیۀ هجر که مان دارد باز؟
ما می‌گردیم در بیابان نیاز
کز دور روا بود سوی کعبه نماز!

۵

۶۲۲:۱۰

۴۵

دل، زان خواهم که بر تو نگزیند کس
جان، زان که نزد بی‌غم عشق تو نفس
تن، زان که بجز مهر تواش نیست، هوس
چشم، از پی آنکه خود تو را بیند و بس!

۱۰

۷۳۳:۳، ۱۸۶:۲، ۵۹۳:۱

۴۶

یک تیر به نام من ز ترکش برکش
وانگه به کمان عشق سخت اندر کش
گر هیچ نشانه خواهی، اینک دل و جان
از تو زدنی سخت و، ز من آهی خوش!

۱۵

۱۶۳:۱

۴۷

از باد صبا خسته شود رخسارش
چون آینه کز نفس رسد زنگارش
زان ترسم اگر برهنه دارد یارش
تیزی نظر خلق کند آزارش!

۲۰

۲۳۳:۱۰

۴۸

در هجر، همی بسازم از شرم خیال
در وصل، همی بسوزم از بیم زوال
پروانه شمع را همین باشد حال
در هجر نسوزد و، بسوزد به وصال!

۵

۲۳۳:۱

۴۹

زان پیش که خواستی، منت خواسته‌ام
عالم ز برای تو بیاراسته‌ام
در شهر مرا هزار عاشق بیش‌اند
تو شاد بزی! که من تو را خاسته‌ام!

۱۰

۲۷۵، ۱۹۳:۸، ۴۲۲:۵

۵۰

بیم است که از عشق تو رسوا گردم
دفتر بنهم، گرد چلیپا گردم
گر تو زپی رهی مسلمان نشوی
من خود زپی عشق تو ترسا گردم

۱۵

۳۲:۹

۵۱

من گریه به خنده در همی پیوندم
پنهان گریم، به آشکارا خندم
ای دوست گمان مبر که من خرسندم
آگاه نه‌ای که چون نیازومندم!

۲۰

۳۳۹:۷

۵۲

گلها که من از باغ وصال چیدم
دُرها که من از نوش لبّت دزدیدم
آن گُل، همه خار گشت در دیده من
وان دُر، همه از دیده فرو باریدم!

۵

۵۷۲:۳، ۹۵:۱

۵۳

گفتم که ز عشق همچو مویّت باشم
همواره نشسته پیش رویت باشم
اندیشه غلط کردم و دور افتادم
من چاکر پاسبان کویّت باشم!

۱۰

۱۶۰:۱

۵۴

گه با کف پر سیمم و گه درویشم
گه با دل پر نشاط و گه دل ریشم
گه باز پس خلق و گهی در پیشم
من بو قلمون روزگار خویشم!

۱۵

۳۷۰:۶

۵۵

بر آتش عشق، جان همی عود کنم
جان بنده تو، نه من همی جود کنم
چون پاک بسوخت عشق تو جان رهی
صد جان دگر به حیلّه موجود کنم!

۲۰

۷۷:۸

۵۶

یهر تو به مُهر خاتم جم ندهم
 وصلت به دم مسیح مریم ندهم
 عشقت به هزار باغ خرّم ندهم
 یک دم غم تو به هر دو عالم ندهم! ۵

۱۲۶:۹

۵۷

جانان ندهم ز دست تا جان ندهم
 من جان بدهم ز دست و جانان ندهم
 اکنون باری بنقد دردی دارم
 کان درد به صد هزار درمان ندهم! ۱۰

۳۹۹:۲

۵۸

بر شاخ طرب هزارستان توایم
 دل بسته بدان نغمه و دستان توایم
 از دست مده که زیرستان توایم
 بگذار گناه ما که مستان توایم! ۱۵

۵۹۲:۱

۵۹

ما خود ز وجود خویش تنگ آمده‌ایم
 وز روی قضا بر سر سنگ آمده‌ایم
 اندر گیلان گلیم بدبختی را
 ما از سیاهی بجای رنگ آمده‌ایم ۲۰

۴۱۰:۶

۶۰

هر مرحله‌ای که بود راهی کردیم
وز آتش دل آتشگاهی کردیم
در هر چیزی، بتا! نگاهی کردیم
دیدیم در آن نقش تو، آهی کردیم! ۵

۲۱۸:۳

۶۱

آن شب که من از فراق تو خون گریم
باری به نظاره آی تا چون گریم
هر لحظه هزار قطره افزون گریم
هر قطره به نوحه‌ای دگرگون گریم ۱۰

۷۳:۵

۶۲

از جام وجود خود، نه مستم، نه نیم
زیر لگد فلک، نه پستم، نه نیم ۱۵
نه راحت جان، نه درد دل، وای به من!
یا رب! چه کسم من؟ که نه هستم، نه نیم!

۱۶۹:۶

۶۳

ماها! به کدام آسمانت جویم؟ ۲۰
سروا! به کدام بوستانت جویم؟
حورا! به کدام خان و مانت جویم؟
سرگشته منم، که من نشانت جویم!

۲۱۸:۹

۶۴

امروز گذشت بر من آن سرو روان
پوشیده ز من روی، فرو بسته لبان
ابر، ار چه رخ مهر ببوشد ز جهان
کی گردد نور روز بر خلق نهان؟

۵

۷۶۶:۳

۶۵

ای منظر تو نظاره گاه همگان
پیش تو در اوفتاده راه همگان
ای زُهره شهرها و ماه همگان
حسن تو ببرد آب و جاه همگان!

۱۰

۲۷:۳، ۳۲:۱

۶۶

من نیستم ای نگار، تو هستم کن
یک جرعه شراب وصل بر دستم کن
با من بنشین به خلوت و مستم کن
گر سیر شوی، به نکته‌ای پستم کن!

۱۵

۹۵:۲

۶۷

گر کافر ای دوست، مسلمانم کن
مهجور توام، بخوان و درمانم کن
گر در خور آن نیم که رویت بینم
باری به سر کوی تو قربانم کن!

۲۰

۳۹۷:۲، ۴۵۳:۱

۶۸

دل را توبه نار عاشقی قربان کن
وانگاه نظر ز دل بسوی جان کن
گر زانکه به راه پیشت آید معشوق
این جمله به پیش پای او قربان کن! ۵

۶۷۵:۱

۶۹

تا با خودی ارچه همنشینی با من
ای بس دوری که از تو باشد تا من
در من نرسی، تا نشوی یکتایی ۱۰
کاندر ره عشق، یا تو گنجی یا من!

۵۱۰:۲

۷۰

چندان ناز است ز عشق تو در سر من
تا در غلطم که عاشقی تو بر من ۱۵
یا خیمه زند وصال تو بر در من
یا در سر کار تو شود این سر من

۲۹۳:۳

۷۱

در عشق تو من کیم که در منزل من ۲۰
از وصل رخت گلی دمد بر گِل من؟
این بس نبود ز عشق تو حاصل من
کاراسته وصل تو باشد دل من؟

۲۹۹:۵

۷۲

با خود ز پی تو جنگها دارم من
 صدگونه ز عشق رنگها دارم من
 در عشق تو از ملامت بیخبران
 بر جان و جگر خدنگها دارم من

۵

۳۴۲:۲

۷۳

در مصطبه‌ها، همیشه فرّاشم من
 شایسته صومعه، کجا باشم من
 هر چند قلندری و قلاّشم من
 تخرمی به امید درد می‌باشم من!

۱۰

۱۴۸:۸

۷۴

جز گرد دلم گشت نداند غم تو
 در بلعجی هم به تو ماند غم تو
 هر چند بر آتشم نشاند غم تو
 غمناک شوم، گَرَم نماند غم تو!

۱۵

۷۹۴:۳

۷۵

شوریده شد ای نگار، دهر من و تو
 پر شد ز حدیث ما به شهر من و تو
 چون قسمت وصل کرده آمده به ازل
 هجر آمد و گفت و گوی، بهر من و تو!

۲۰

۱۶۰:۱

۷۶

دل کیست که گوهری فشاند بی تو؟
یا تن که بود که مُلک راند بی تو؟
والله که خرد راه نداند بی تو
جان زهره ندارد که بماند بی تو

۵

۱۷۳:۷

۷۷

در عشق تو بی سریم سرگشته شده
وز دست امید ما سر رشته شده
مانند یکی شمع به هنگام صبح
بگداخته و سوخته و کشته شده!

۱۰

۳۹۶:۱

۷۸

قصه چه کنم حیل و رنگیم همه
وز رفتن راه راست لنگیم همه
از آز، درآویخته چنگیم همه
با قسمت قسام به چنگیم همه

۱۵

۳۳۲:۲

۷۹

گر آب دهی نهال، خود کاشته‌ای
ور پست کنی بُتا خود افراشته‌ای
من بنده همانم که تو پنداشته‌ای
از دست می‌فکنم، چو برداشته‌ای!

۲۰

۵۹۱:۳، ۳۸۵، ۳۹۸:۲

۸۰

ای ماه! برآمدی و تابان گشتی
گرد فلک خویش خرامان گشتی
چون دانستی برابر جان گشتی
ناگاه فرو شدی و پنهان گشتی!

۵

۱۸۸:۳، ۲۸۰:۱

۸۱

راه طلبت گر آشکارا بودی
هر مرحله‌ای ز راه پیدا بودی
گر راه تو افکنده به صحرا بودی
عشاق تو ز ناز چلیپا بودی

۱۰

۴۱۸:۹

۸۲

ای مونس دیده، با ضمیرم یاری
اندر دل من نشسته‌ای بسیاری
گر با دگری قرار گیرد دل من
از جان خودش مباد برخوردار!

۱۵

۱۰:۸

۸۳

من پندارم که هستم اندر کاری
ای بر سر پنداشت چو من بسیاری
اکنون چو نماند با توام بازاری
در دیده پنداشت زدم مسماری!

۲۰

۳۵۸:۷

۸۴

نور دلی ارچه جفت نارم داری
تاج سری ارچه خاکسارم داری
چون دیده عزیزی ارچه خوارم داری
شادم به تو گر چه سوگوارم داری!

۵

۱۹۸:۱

۸۵

شهری همه بنده و رهیگان داری
عالم همه پر ز آشنایان داری
من خود چه کسم، چه آید از خدمت من؟
تو سوخته در جهان فراوان داری!

۱۰

۵۲۵:۷

۸۶

از نطق به هر دهن زبانی دگری
وز لطف به هر بدن روانی دگری
در خاطر هر کسی گمانی دگری
در تو که رسد؟ تو خود جهانی دگری!

۱۵

۲۴۴:۴

۸۷

بخت از درِ خان ما درآید روزی
خورشید نشاطِ ما برآید روزی
وز تو به سوی ما نظر آید روزی
وین انده ما هم بسر آید روزی!

۲۰

۵۷۲:۲، ۵۹۲:۱

۸۸

گفتم صنما مگر که جانان منی
 اکنون که همی نگه کنم جان منی
 بیجان گردم اگر ز من برگردی
 ای جان [و] جهان تو کفر و ایمان منی

۵

۵۰۸:۱

۸۹

تو لاله سرخ و لؤلؤ مکنونی
 من مجنونم، تو لیلی مجنونی
 تو مشتریان با بضاعت داری
 با مشتریان بی بضاعت چونی؟

۱۰

۲۴۶:۷

۹۰

در چشم منی، روی به من نمایی
 و اندر دلمی، هیچ به من نگرایی
 ای جان و دل و دیده و، ای بینایی!
 چون از دل و دیده در کنارم نایی؟

۱۵

۲۴۳:۱۰

۹۱

غم کی خورد آنکه شادمانیش تویی؟
 یا کی مُرد او که زندگانش تویی؟
 در نسیه آن جهان کجا دل بندد
 آن کس که بنقد این جهانیش تویی؟

۲۰

۴۲۰:۷، ۱۲۷:۷

۹۲

یار از غم من خبر ندارد گویی
یا خواب به من گذر ندارد گویی
تاریک تر است هر زمانی شب من
یارب! شب من سحر ندارد گویی!

۵

۵

بیتها

زان می که حرام نیست در مذهب ما
تا باز عدم خشک نیابی لب ما

۷۹۴:۳

در شهر دلم بدان گراید صنما
کو قصه عشق تو سراید صنما

۵

۲۸۶:۷، ۴۰۷:۴

رازی است مرا با شب و رازی است عجب
شب داند و من دانم، من دانم و شب!

۱۰

۵۰۴:۵

شب هست و شراب هست و چاکر تنهاست
برخیز و بیا جانا کامشب شب ماست!

۲۵۵:۹، ۵۰۲:۵

۱۵

ما را غم آن غمزه غماز خوش است
وز چون تو بتی کشیدن ناز خوش است!

۲۱۵:۳

ای باز هوا گرفته باز آی و مرو
کز رشته تو سری در انگشت من است

۵

۳۹۳:۱۰، ۴۵۳:۲

در قصه عشق تو بسی مشکلهاست
من با تو بهم، میان ما منزلهاست!

۸۹:۳، ۴۲۰:۱

خصمان گویند کاین سخن زیبا نیست
خورشید نه مجرم ار کسی بینا نیست

۱۰

۲۱:۳

در عشق تو گر کشته شوم باکی نیست
کو دامن عشقی که برو چاکی نیست!

۲۷۰:۹

۱۵

آن کس که هزار عالم از رنگ نگاشت
رنگ من و تو کجا خرد؟ ای ناداشت!

۳۸۷:۱

سیلی باید که هر دو عالم ببرد
تا نیز کسی غمان عالم نخورد!

۱۱۵:۱

گر من بمرم، مرا مگوئید که مرد
گو مرده بدو، زنده شدو، دوست ببرد! ۵

۴۲۲:۱

برنا بودم که گفت: خوش باد شبت!
در عشق شدم پیرو، شبم روز نشد!

۲۶۸:۷

خرسند شوم^۱ بدان که گویی یک بار ۱۰
ای خسته روزگارا! دوشست چون بود؟

۲۹۵:۶

رویی که خدای آسمان آراید
گر دست مشاطه را نبیند شاید

۱۵۹:۱

۱۵

گفتا که: مرو به غربت و، می‌بارید
از نرگس‌تر به لاله بر مروارید

۷۲:۵

اینک دل من، تو در میانش بنگر
تا هست بجز تو هیچ مقصود دگر؟

۶۵۲:۱

من آنِ توام تو آن من باش ز دل
بستاخی کن، چرا نشینی تو خجل؟

۵

۳۳۷، ۴۸:۳، ۱۱:۲

پیوند کنی با صنمی مشکین خال
آنگه جویی تو عافیت؟ اینت محال!

۶۰:۵

جانی دارم به عشق تو کرده رقم
خواهیش به شادی کش و خواهیش به غم!

۱۰

۵۸:۱۰

رفتار بتان خوب بر خاک حرام
من دیده زمین کنم، تو بر دیده خرام!

۱۵

۵۸۱:۱

گر در مستی حمایلت بگسستم
صد گوی زرین بدّل خرم، بفرستم

۲۸:۵

من چون تو هزار عاشق از غم کشتم
نابود به خون هیچ کس انگشتم!

۵۹۸:۲

عشق تو مرا چنین خراباتی کرد
ورنه بسلامت و بسامان بودم!

۵

۳۸۷:۸

شهری است بزرگ و من بدو در، میرم
تا خود زنم و، خود کشم و، خود گیرم!

۴۴۳:۲۶۰۵:۱

حرام دارم با دیگران سخن گفتن
کجا حدیث تو گویم، سخن دراز کنم

۱۰

۷۸۷:۱

گر روز وصال باز بینم روزی
با او گله‌های روز هجران نکنم

۱۱۷:۵

۱۵

اکنون باری بنقد دردی دارم
کان درد به صد هزار درمان ندهم!

۴۳۸:۷

ماها! به کدام آسمانت جویم؟
سروا! به کدام بوستانت جویم؟

۲۵:۵

هم دردِ دل منی و هم راحت جان
هم فتنه برانگیزی و هم فتنه نشان!

۵

۲۹۵:۳

آتش به دل اندر زدی و فقط به جان
آنگه گویی که: راز ما دار نهان!

۳۱۱:۷

آمد بر من، کارد کشیده با من^۱
گفتا که: درین شهر تو باشی، یا من!

۱۰

۱۰۶:۵

در عشق تو، من کیم که در منزل من
از وصل رخت گُلی دمد بر گِل من

۱۵

هر چند بر آتشم نشاند غم تو
غمناک شوم، گرم نماند غم تو!

۹۶:۱

پنداشتمت که تو مرا یکتنه‌ای
کی دانستم که آشنای همه‌ای!

۱۹۷:۱

خالی نه ای از من و نبینم رویت
جانی تو که با منی و دیدار نه‌ای!

۵

۵۴۴:۳

گفتی مستم، به جان من گر هستی!
مست آن باشد که او نداند مستی!

۳۵۱:۱

من پندارم که هستم اندر کاری
ای بر سر پنداشت چو من بسیاری!

۱۰

۲۶۶:۷

آن روی چرا به بت پرستان نبری
جلوه نکنی، کفر ز دلشان نبری؟

۲۷:۳

۱۵

چندم پرسی؟ مرا چرا رنجانی
حقّا که تو حال من ز من به دانی!

۵۷۵:۲

گفتم صنما مگر که جانان منی
اکنون که همی نگه کنم جان منی

۷۴۰:۲

ای دور ز چشم، با دلم یکجایی
پیدا به دلی، ز چشم ناپیدایی

۵

۶۶۴:۱۰

توضیحات

توضیحات

- ۳/۲۹ احتیال : حیلت کردن.
- ۳/۲۹ قیوم : بسیار قائم شونده، قائم بالذات، پاینده.
- ۴/۲۹ لم یزل، لایزال : بی‌زوال، پاینده.
- ۷/۲۹ تورا که داند : دانستن: شناختن.
- ۴/۳۳ چرای : علّت.
- ۱۱/۳۳ واخواستن : مؤاخذه کردن.
- ۷/۳۴ میوه طعم و خوار گرفت : ظ : طعم خوار. در کشف الاسرار (ج ۸ ص ۲۶۷) در معنی «لذّة للشارین» آمده: «خوش خوار آشنندگان را» ظاهراً آن هم باید خوش خوار خوانده شود.
- در لغت‌نامه یادداشتی از خط مرحوم دهخدا چنین نقل شده: «خوار به معنی هر چیز نیکو نیز آمده چنانکه مردم خوشخوی را خوارمنش خوانند و از اینجاست که آفتاب را خوار گویند، مرادف خور یعنی خوش».
- در آذربایجان شاه توت را «خوار توت» گویند، و این تعبیری است بازمانده از آذری قدیم (فهلوی).
- ۱۶/۳۴ انگاشتن : شمردن و بحساب آوردن.
- ۱/۳۵ بگذاشتن : رها کردن، واگذاشتن.

۳/۳۵ می زده راهم به می دارو و مرهم بود. مثل، از بیتی از منوچهری که مصراع قبلی آن این است: راحت کژدم زده کشته کژدم بود.

۱۱/۳۵ بخویشتن: به میل خود، شخصاً.

۲۳/۳۵ بود: وجود، مصدر مرخم از بودن. کاربرد مصدر مرخم در این کتاب فراوان است. رجوع شود در فهرست واژه‌ها به: پرداخت، پنداشت، جُست، خواست، شناخت، گزارد، نیافت، نایست، نواخت، یادداشت، یاد کرد، یافت.

۹/۳۶ بشیم: باشیم.

۱۵/۳۶ یازان: متمایل، خواهان.

۱۷/۳۶ کار آن دارد که...: اصل کاری آن است که... مهم آن است که...

کمال اسماعیل گوید:

ای دل، ز حدیث چون نمی بارد زر کم کن ز سخن که کار زر دارد، زر نزهة المجالس، ش ۳۲۷۰

و نیز در این کتاب: کار آن دارد که تا تو که را خواهی ۷/۳۷، کار آن دارد که با

تو کاری دارد ۲/۴۰، کار آن دارد که کسی به تو خوش شود ۱۸/۱۴۲

۱۸/۳۷ انگاریدم ← ۱۶/۳۴

۲۳/۳۷ هرگز بینما: فعل با الف آرزو و نیز ← ۴/۳۸

۱۷/۳۸ سَخَط: غضب، قهر.

۱۹/۳۸ رهیگان: بندگان، جمع رهی.

۱۹/۳۸ برسیدنی: تمام و نابود شدنی. رسیدن: تمام شدن

جهد بسیار بکردم که بگویم غم دل

عاقبت جان به دهان آمد و طاقت برسد

سعدی

هر که در تو رسید غمان وی برسد ۲۲/۴۲

۲/۳۹ میخلب: چنگال.

۴/۳۹ خراباتیان: اهل خرابات. خرابات: میخانه و محل زندگی زنان

بدکاره.

۱۴/۳۹ سور: مجلس شادمانی.

۶/۴۰ گذاشتن: رها کردن، از دست دادن.

۱۱/۴۱ رستخیز: فریاد و فغان، قیامت بپا کردن. و نیز + ۸/۳۵

۱۷/۴۱ دیدار: صفت است به معنی دیده شونده، پدیدار، آشکار. و

نیز + ۱۷۹

۱۹/۴۱ سر: به عقیده صوفیان لطیفه‌ایست در میان دل که پیامهای غیبی از راه آن به دل صوفی می‌رسد. نجم رازی گوید: «سر واسطه دو عالم دل و روح آمد، تا بدان روی که در روح دارد استفاده فیض روح می‌کند، و بدان روی که در دل دارد حقایق فیض روح به دل می‌رساند. مرصاد: ص ۳۱۵

پنج مَدرک باطنی که ملکوت یا عالم غیب را ادراک میکند اینهاست: عقل، دل، سر، روح، خفی. مرصاد: ص ۱۱۷

در وقت تخمیر طینت آدم به ید قدرت در باطن آدم... دلی زجاجة صفت بسازد... در میان زجاجة دل مصباحی سازد و آن را سر گویند. مرصاد: ۱۲۱

و نیز + ۵۶، ۶۲، ۶۸، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴

۲۵/۴۱ فریاد دادن: به باد دادن.

۲۲/۴۲ غمان وی برسید + ۱۹/۳۸

۲۳/۴۲ بنازتر: بناز: پا ناز، ناز دار، عزیز.

۱۰/۴۳ بودنی: از بودن به معنی شدن است. بودنی یعنی شدنی، آنچه

حتماً خواهد شد

گذاشتیم و گذشتیم و بودنی همه بود شدیم و شد سخن ما فسانه اطفال کسای مروزی

۲/۴۴ آدمم وادرگاه. وا: با. و نیز + ۵۶، ۶۷، ۱۱۶، ۱۳۰، ۱۳۸

۱۳/۴۴ بهی: بهبود، شفا، صحت. و نیز + ۱۰۱

۱۵/۴۴ قصه ایست که برداشتم. قصه: گزارش حال، عرض حال و

شکایت. قصه برداشتن: شکایت به پادشاه یا حاکم بردن و دادخواهی کردن.

۲۴/۴۴ پشتی: پشتگرمی.

۲۵/۴۴ یا کم جان گیر، یا خویشان را متاوان. کم گرفتن: ناچیز

شمردن و بی‌اعتنایی کردن. نزهة المجالس ص ۷۲۵. تاوانیدن، متعدی (تاوستن = مقاومت کردن) یعنی خود را وادار به مقاومت مکن.

۸/۴۵ وسیلت: واسطه، معرّف، حامی (به اصطلاح امروز: پارتی)
در میر و وزیر و سلطان را بی‌وسیلت مگرد پیرامن
گلستان

۱۷/۴۵ طلب برنخواست. برخاستن: رفع شدن و برطرف شدن.

۱۷/۴۵ حق دیده‌ور شد: دیده‌ور: پدیدار ← ۴۶، ۶۵

۲۴/۴۵ جان و دل فرا ناز دادم: به ناز دادم.

۱۵/۴۶ گفتمی کم کاست باش: کم کاست به معنی حقیر و ناچیز در هر
دو مصراع در نسخه چاپی کم و کاست است، ولی در مصراع اول به قیاس
تصحیح گردید زیرا این تعبیر در اشعاری هم آمده که وزن شعر مانع تحریف
ترکیب بوده است:

خسروا بشنو فزونی از چو من کم کاستی

راستی بتوان شوند آخر هم از ناراستی

مرصاد العباد: ص ۴۴۴

باده به کم‌کاستان تا خط بغداد ده

بهر لب خاکیان یک دو خط افزون بیار

دیوان خاقانی چاپ دکتر سجادی:

ص ۶۱۹

گفتم که مگر نگار واخواست کند کی دانستم که مهر کم کاست کند.

نزهة المجالس: ش ۳۰۷۳

۲۳/۴۷ تو من فاپذیری و من فاتو پردازم: فا: به. و نیز ← صفحات

۴۸، ۶۰، ۶۸

۲۴/۴۷ دو گیتی به آب اندازم: به آب انداختن: ناچیز شمردن و دور

انداختن. نظیر فرا آب دادن در صفحه ۵۳، و فریاد دادن در صفحه ۴۱، و به
صحرا فکندن و به دریا فکندن در این بیت حافظ:

دیده دریا کنم و صبر به صحرا فکنم و اندرین کار دل خویش به دریا فکنم

۱۰/۴۸ مشرب می‌شناسم اما واخوردن نمی‌یارم: یارستن: توانستن و

جرات کردن. واخوردن: خوردن.

آمد گل، اگر باده گساری، واخور بی‌باده، نفس چند شماری، واخور

دی آنچه نداشتی نخوردی، شاید امروز که گل به دست داری، و اخور

حمید گنجه‌ای، نزّه المجالس، ش ۴۱۱

۱۱/۴۸ سقایه: پیمانه آب، و جای آب دادن، مخزن آب در مسجدها.

۱۲/۴۸ بوکه: بود که، باشد که.

ص ۵۳ قصّه جان و دل: قسمتی از ابتدای رساله دل و جان است،

اولین رساله از هشت رساله‌ای که به نام رسائل خواجه عبدالله انصاری به اهتمام سلطان حسین تابنده گنابادی در ۱۳۱۹ شمسی جزو انتشارات مجله ارمغان چاپ شده است.

ص ۸/۵۳ هر چه دل از خبر پرسید جان از عیان جواب داد: خبر:

سخنی که در آن احتمال صدق و کذب باشد. عیان: به چشم دیدن و یقین داشتن در آنچه مشاهده می‌شود.

۸/۵۴ بد ساز: ناسازگار.

۱۳/۵۴ بخود: شخصاً، بی واسطه، از پیش خود.

۲۴/۵۴ کُنْتُ لَهُ سَمْعاً يَسْمَعُ لِي: حدیث قدسی: من گوش او هستم که

به وسیله من می‌شنود. تمام حدیث در کشف المحجوب و مرصاد العباد و فیه ما فیه آمده است.

۹/۵۵ مَمْتَحَن: محنت کشیده، محنت زده، بد حال.

۱۱/۵۵ صنایع: مصنوعات.

۹/۵۶ شبلی: ابوبکر دُلف بن جَحْدَر (درگذشته ۳۳۴) صوفی و عارف

معروف، منسوب به شبلیه دهی از اشروسته ماوراء النهر، از شاگردان و مریدان جنید بغدادی و از هواخواهان حلاج بود. گویند مدتی از طرف والی عباسی ری امیر دماوند بود، سپس توبه کرد و در سلک متصوفه درآمد. این هم که میبیدی در (ص ۴۶ جلد ۹) می‌گوید: شبلی پیش از آنکه قدم در کوی طریقت نهد میر- سیه پوشان بغداد بود قرینه‌ای می‌تواند باشد بر اینکه او انتساب به دستگاه خلافت عباسی داشت که جامه سیاه شعارشان بود.

در تذکرة الاولیا (ص ۶۱۸) نیز آمده: شبلی امیر دماوند بود... او خود در

ابتدا قبای سیاه داشت تا آنگاه که پرتو جمال این حدیث بر وی افتاد، و جامه سیاه بیرون کرد و مرقع در پوشید.

۹/۵۶ من کان فی الله تلفه : کسی که در راه خدا جان ببازد خداوند او را به جای جان است.

۱۴/۵۶ حسین منصور حلاج : عارف و صوفی بسیار مشهور، از مردم بیضای فارس که در بغداد می زیست و طریقت نوی در تصوف آورد که مطلوب اهل ظاهر نبود. سرانجام به دستور مقتدر خلیفه عباسی دستگیر و زندانی شد و در ۳۰۹ بعد از محاکمه به جرم این که در حال شور و جذبه «انا الحق» گفته بود به مرگ محکوم و به طرز فجیعی کشته شد. معروف است که پیکرش را سوزانیدند و سرش را بر جسر بغداد آویختند. چندین کتاب و اشعاری به نام او باقی است. از پیران طریقت کسانی موافق او و کسانی مخالف او بوده اند. رک: طبقات الصوفیه، ص ۳۸۰-۳۸۶ و تذکرة الاولیا، ۵۸۱-۵۹۵

۱۶/۵۶ سر: ← ۱۹/۴۱

۱۶/۵۶ فروگفتن: گفتن.

۱۶/۵۶ بررسد: بر رسیدن به بالا رسیدن.

۱۶/۵۶ وا: به. و نیز ← صفحات ۴۴، ۶۷، ۱۱۶، ۱۳۰، ۱۳۸

۱۸/۵۶ گراز میدان شهوانی سوی ایوان عقل آیی : از سنایی است. دیوان چاپ دکتر مصفا ص ۳۵۸. در آنجا: سوی ایوان عشق آیی. و آن صحیح تر می نماید.

۲/۵۷ گه ناز چشیدند: ظ: ناز کشیدند.

۳/۵۷ معروف کرخی: معروف بن فیروز یا فیروزان کرخی (منسوب به محلّه کرخ بغداد) از قدمای صوفیان و عارفان درگذشته ۲۰۰ یا ۲۰۱ هـ.

۷/۵۷ بَلْ اَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ : بلکه زندگانند نزد پروردگارشان روزی داده می شوند. سورة ۳، آیه ۱۶۳.

۱۰/۵۷ سَرِي سَقَطِي : دایی و مرشد جنید و مرید معروف کرخی بود. گویند در ابتدا سقط فروشی داشت و بعد از تغییر احوال همه دارایی خود را به فقرا بخشید. در ۲۵۱ در ۹۸ سالگی در بغداد درگذشت. او را در شونیزیه در کنار مزار پیرش معروف به خاک سپردند. و شونیزیه گورستان عرفا شد و خواهر زاده اش جنید و بعدها حلاج و بهلول و بشر حافی و داود طایی و عبادی و نجم دایه رازی در آنجا آرامیدند.

۱۵/۵۷ و إِنَّكَ لَتَعْلَمُ مَا تُرِيدُ: بدرستی که تو می‌دانی آنچه را ما می‌خواهیم. سوره ۱۱، آیه ۸۱

۹/۵۷ برآمد: حاصل شد.

۲۵/۵۷ آشمنده: صورتی از آشمنده (گویش محلی)

۱۱/۵۷ دارالسلام: بهشت.

۱۳/۵۷ اگر هرگز: اگر وقتی.

۱۶/۵۹ باری: لاف.

۱/۶۰ خیال: صورتی که در خواب دیده شود و یا در بیداری تخیل

کرده شود (منتهی الارب) و نیز ۲۳/۱۵۵ و ۹/۱۵۷

۱/۶۰ و آن شخص وی از رنج و بلا به خلای باز آمده: جسم او به

صورت خلای درآمده. خلل: چوب باریک:

بعد از حبیب بر من نگذشت جز خیالش

وز پیکر ضعیفم نگذاشت جز خلای

بدایع سعدی

ز دور فلک بدر رویش هلال ز جور زمان سرو قدش خلل

بوستان

۳/۶۰ در خلوت ما زحمت آورده: زحمت آوردن: مزاحم شدن. در

نسخه چاپی «رحمت» به قیاس تصحیح شد.

۶/۶۰ مشاهده: به معنی مشاهده شونده، نظیر وقف به معنی موقوفه.

۱۷/۶۰ فادیدار مولی: به دیدار مولی. و نیز ۴۷، ۴۸، ۶۸

۱۹/۶۱ نزل: غذایی که پیش مهمان نهند.

۲/۶۲ با دیده مرا خوش است: یعنی دیده را خوش دارم.

۲۴/۶۲ جان و جهان: خطابی است به معشوق. رک: گلگشت در شعر

واندیشه حافظ، ص ۱۶۷-۱۷۴

۲۴/۶۲ معشش: منزلگاه موقت، آشیانه مرغان. از مصدر عَشَّ

۲۵/۶۲ میل در میل: مسافت بسیار. میل نشانه مناره ماندنی بود که

برای راهنمایی کاروانها در بیابانها از سنگ و گچ می‌ساختند و معنی مسافت را

یافته که آن را در حدود یک سوم فرسنگ می‌شمردند.

- ۱/۶۳ باز بریدن : طی کردن، پیمودن راه.
- ۳/۶۳ عالمی در بادیه مهر تو... : از سنایی است و در دیوان او (ص ۱۲۷) چنین آمده است:
- عالمی در بادیه قهر تو سرگردان شدند
- تا که یابد بر در کعبه قبولت پر بار
- ۴/۶۵ پیشین : دارای سابقه دیرین.
- ۱۱/۶۵ خودبینی را روی نیست : خودبینی موجه نیست، اقتضا ندارد.
- تا این گل دو روی همی روی نماید
- زین باغ برون رفتن ما را نبود روی
- فرخی
- دهقان بر پشت قصه توقیع کرد که این قدر از تو دریغ نیست و افزون از این را روی نیست. چهار مقاله. و نیز - صفحات ۶۵، ۷۷، ۹۴
- ۹/۶۶ وایسته : بایسته، چیز ضروری.
- ۱۰/۶۶ پستخ : صورت پهلوی گستاخ، نظیر بستردهگی به جای گستردهگی. - مقدمه شش فصل محمد بن ایوب طبری ص ۳۳
- ۲/۶۷ بودنی : آنچه حتماً خواهد شد. - ۱۰/۴۳
- ۹/۶۷ دیر است : صورت کهنه آنچه امروز می‌گوییم. دیری است. حافظ
- گوید: دیر است که دلدار پیامی نفرستاد. - ۱۸/۶۸ و صفحات ۹۴، ۱۰۶
- ۱۴/۶۸ سرّ - ۱۹/۴۱
- ۱۵/۶۸، ۱۶، ۱۷، ۱۸ فا : به.
- ۱۸/۶۸ دیر بود : مدت درازی بود - ۹/۶۷
- ۸/۷۴ گرامیان : عزیزان. و نیز - ۱۹/۷۵
- ۱۳/۷۴ نه سود کنی، نه زیان : سود کردن، سود رسانیدن، زیان کردن:
- زیان رسانیدن
- ۲۱/۷۴ در چاره و حیلت بسی آویختم : آویختن: دست زدن و اقدام کردن.
- ۶/۷۵ به صلاح باز آوردمی : اصلاح می‌کردم.
- ۱۰/۷۵ تماشا را : برای تماشا.

- ۱۰/۷۵ تنزه کردن: به گردش رفتن.
- ۱۱/۷۳ تعریف کردن: پژوهیدن، تحقیق کردن.
- ۱۴/۷۵ انتظار رسیدن وی میکرد: انتظار کردن: انتظار کشیدن.
- ۱۵/۷۵ در رسیدن: رسیدن
- ۱۹/۷۵ مالیدن: گوشمالی دادن، متنبه کردن.
- ۲۲/۷۵ ضعیل: شیبه اسبان.
- ۲۲/۷۵ بُردا بُرد: دور باش زدن. و نیز ← صفحه ۱۳۲
- ۲۴/۷۵ مرا به سرای خود خوان: سرای به معنی قصر، و نیز آنچه امروز خانه گفته می شود. خانه در مورد جزئی از سرای به کار می رفت که امروز کلمه ترکی اطاق به جای آن معمول است.
- ۳/۷۶ ممتحن: محنت زده. و نیز ← ۹/۵۵
- ۱۸/۷۶ ملک: خداوند.
- ۳/۷۷ چنبر: قید، طوق، قلاده.
- ۱۵/۷۷ دیر سال: به مدت دراز و نیز ← ۹/۶۷
- ۲۱/۷۷ غزات: غزو، جنگ با دشمن دین.
- ۲۳/۷۷ تو را روی رفتن نیست: رفتن تو موجه نیست، مقتضی نیست.
- و نیز ← ۱۱/۶۵
- ۳/۷۷ سبع مثانی: سوره فاتحه است بدان جهت که هفت آیه است، یا هفت سوره طوال از بقره تا توبه. منتهی الارب.
- ۷/۷۸ نه بجهند: جستن: گریختن و نجات یافتن.
- ۹/۷۸ درآمدند گرد لشکر: لشکر را محاصره کردند.
- ۱۲/۷۸ مبتدع: بدعت گذار در دین. علمای آن روز اهل سنت و جماعت سایر فرق اسلامی از اسماعیلیه و غیره را به این صفت می نامیدند.
- ۲۰/۷۸ قبای کهنه پاره ایاز: داستانهای محمود و ایاز از اوایل قرن ششم در شرق ایران شهرت داشته است. در اشاره به قبای کهنه ایاز در مرصاد العباد می خوانیم: «پادشاه باید» تکیه بر سلطنت محمودی نکند، ایاز وقت خویش باشد، به پوستین عجز در می نگرد (مرصاد العباد: ۴۴۷ و ۶۵۷).
- این حکایت در مصیبت نامه (چاپ ۱۳۳۸ نورانی وصال، ص ۲۹۷) و در

مقالات شمس تبریزی (چاپ ۱۳۷۲ دکتر محمد علی موحد، ج ۱ ص ۸۷-۸۹) و به تفصیل بیشتر در مثنوی مولوی (چاپ نیکلسن دفتر پنجم صفحه ۱۱۸ بیت ۱۱۵۷ تا آخر آن دفتر) آمده است.

استاد فروزانفر در مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی، مأخذ آن را در حکایت «جولاهای که به وزارت رسیده بود» در اسرارالتوحید نشان داده است. اینک می‌بینیم که نوشته میبیدی بیش از جولاهه اسرارالتوحید می‌تواند منبع مولوی باشد.

۲۰/۷۹ قدح یا قوت: حکایت نامعقول گوهرشکنی ایاز را عطار در مصیبت‌نامه (ص ۲۹۷) و شمس تبریزی در مقالات (ج ۱ ص ۸۷-۸۹) و نیز مولوی در مثنوی (آخرین حکایت دفتر پنجم) آورده‌اند.

۲۱/۷۹ سلطان عارف محمود: تعبیر سلطان عارف درباره محمود با آن کشتارها و خونریزیهای او، صرفاً از اینجا که هوسهای او را عشق عرفانی نام داده‌اند حیرت‌آور است.

۲۲/۷۹ دندان: کلمه عربی به معنی زیر لب سخن گفتن.

۵/۸۰ همه کلاه از سر فرو نهادند: کلاه فرو نهادن، ظاهراً رسم کهنی بوده است به نشانه اظهار عجز و تسلیم و احترام کردن و زینهار خواستن در برابر پادشاهان.

کلاه گوشه خورشید چون پدید آید ستارگان بحقیقت فرو نهند کلاه دیوان ازرقی چاپ نفیسی،

ص ۸۹

کلاه از سر برگرفتن نیز به همین معنی است در شاهنامه

چو ترکان شنیدند گفتار شاه ز سر برگرفتند یکسر کلاه

به پیروزی شاه خستو شدند پلنگان جنگی چو آهو شدند...

بخوردند سوگندهای گران که تا زنده‌ایم از کران تا کران

همه شاه را چاکر و بنده‌ایم همه دل به مهر تو آکنده‌ایم

شاهنامه چاپ بروخیم،

ج ۵ ص ۱۲۶۸

۱۸/۸۰ جنید بغدادی: ابوالقاسم جنید بن محمد قواریری (آبگینه -

فروش) صوفی نامدار قرن سوم از بزرگترین پیران تصوّف است. او ایرانی و از مردم نهاوند بود و چون در بغداد اقامت داشت شهرت بغدادی یافته است. جنید خواهرزاده سری سقطی بود، در ۲۹۷ یا ۲۹۸ در بغداد وفات یافت و در گورستان شونیزی به خاک سپرده شد - تعلیقات مرصادالعباد، ص ۵۵۸

۱۸/۸۰ شبلی: ۹/۵۶

۲۴/۸۰ هیچ روی آن دارد؟ آیا ممکن است؟

۱/۸۱ ما این پسر را در کار دل پر درد تو کردیم: کسی را در کار کسی یا چیزی کردن: به سبب آن او را بخشودن. یحیی بن عماد که امام هری بود و استاد شیخ عبدالله انصاری، چون وفات کرد او را در خواب دیدند و پرسیدند که خدای عزّ و جل با تو چه کرد؟ گفت خطاب کرد یحیی... روزی در مجلس ما را می ستودی. دوستی از دوستان ما آنجا بگذشت و بشنید. و قتش خوش گشت. تو را در کار خوش آمد او کردم. تذکرة الاولیا، چاپ استعلامی، ص ۶.

۶/۸۱ این ربّی: کجاست خدای من؟

۱۱/۸۱ گُخل: سرمه، هر چه برای شفا در چشم کشند.

۱۳/۸۱ در زوایای خرابات از چنین مستان هنوز: از سنایی است.

دیوان، ص ۳۰۳.

۲۳/۸۱ اوتاد جهان: در اصطلاح صوفیه چهار تن از اولیاءالله که

همیشه در عالم برقرارند و اگر یکی از ایشان بمیرد دیگری به جای او آید.

۳/۸۲ ابوالعباس عطا: ابوالعباس احمد بن محمد بن سهل بن عطاء

آدمی، معروف به ابن عطا از صوفیان و دانشمندان معروف قرن سوم و اوایل قرن چهارم و از اقربان جنید و شبلی و دوست نزدیک حلّاج بوده است. بعد از قتل حلّاج در ۳۰۹ او هم به گناه هواخواهی حلّاج به دستور حامد بن عباس وزیر مقتدر خلیفه عباسی دستگیر و بعد از شکنجه بسیار کشته شد. سخنان نغز بسیاری در کتابهای صوفیه از او نقل شده است.

۳/۸۲ ابوبکر گتانی: ابوبکر محمد بن علی بن جعفر بغدادی از یاران

جنید و مقیم مکه بود و در ۳۲۲ درگذشته است. طبقات الصوفیه چاپ دکتر محمد سرور مولایی، ص ۴۳۸-۴۴۱، تذکرة الاولیا ص ۵۶۴-۵۷۰.

۵/۸۲ فرا راه کردن: به راه انداختن.

- ۸/۸۲ قَوَام: جمع قائم به معنی ایستاده، پاینده.
- ۹/۸۲ چیزی است هر آینه زیر این گلیم: به تعبیر امروز زیر کاسه نیمکاسه‌ای هست.
- ۱۲/۸۲ غریوان: از مصدر غریویدن، فریادکنان و بانگ زنان.
- ۱۷/۸۲ وی غوث جهان بود: غوث، یاری کردن و فریاد رسیدن. فریادرس. در اصطلاح صوفیان به معنی قطب وقت که ملجأ و پناه واقع شود.
- ۱۹/۸۲ مَرَقَع: جامهٔ صوفیان که از قطعات پاره پارهٔ رنگارنگ دوخته می‌شد، و دلق شیخ نصیب جانشین او می‌گردید.
- ۲۲/۸۲ نهمار: یکبارگی، بسیار، بیشمار. و نیز ← ص ۹۵.
- ۲/۸۳ میراث درویش: این حکایت ظاهراً از طبقات الصوفیه گرفته شده و آن را در آخر کتاب نقل کرده‌ایم.
- ۶/۸۳ رَمْلَه: شهری بود در فلسطین، صلاح‌الدین ایوبی آن را از فرنگیان باز گرفت، و برای اینکه دوباره به دست صلیبیان نیفتد آن را ویران ساخت.
- ۹/۸۳ برخاستید و فریضه بگزاردید و باز سر به مَرَقَع فرو بردید و هیچ سخن نگفتید: «برخاستید، بگزاردید، فرو بردید، نگفتید» فعل ماضی استمراری (سوم شخص مفرد) است از گویش کهن محلی خراسان که با افزودن «د» بر آخر فعل حاصل شده و در طبقات الصوفیه نظائر فراوان دارد.
- ۱۳/۸۳ نماز پیشین: وقت ظهر.
- ۱۶/۸۳ جَبَلَه: نام دو شهر است یکی در ساحل شام از توابع حلب نزدیک لاذقیه، و دیگری در یمن. این نام در طبقات الصوفیه در همین حکایت حَلَه چاپ شده و چون حَلَه فاصله زیادی با دریا دارد در این حکایت مناسب نیست.
- ۱۸/۸۳ فراز شدیم: نزدیک رفتیم.
- ۲۱/۸۳ حُنُوط: داروهای معطری مثل کافور و جز آن که به جسد میّت می‌زنند تا از پوسیدن آن مدّت درازی جلوگیری کند.
- ۴/۸۴ این به حکم شماس است: در اختیار شماس است.
- ۵/۸۴ فتوحی نیامد: فتوح، نذور و هدایا و صدقاتی که به درویشان و خانقاهها می‌رسید. و نیز ← صفحات ۱۱۹، ۱۵۲.

۷/۸۴ ساعتی بود: ساعتی شد، ساعتی گذشت. ببودن و بودن: شدن.
 ۹/۸۴ رئیس جبلة: رئیس عهده‌دار اداره امور شهر و رابط با امیر و پادشاه، نظیر کدخدا در روستا. رئیس همان است که پیش از اسلام و در قرون نخستین اسلامی دهقان نامیده می‌شد.

۱۸/۸۴ فَضَّیلِ عِیاض: ابوعلی فضیل بن عیاض بن مسعود زاهد و صوفی معروف ایرانی در ۱۰۵ در ابیورد یا سمرقند به دنیا آمد و در ۱۸۷ در مکه درگذشت. وی در آغاز راهزنی می‌کرد. ناگهان توبه کرد و از پیران عصر گردید.
 ۲۵/۸۴ أَصِیْبٌ وَأَحْسَنَتْ وَوَفَّقَتْ: رسیدی و خوب کردی و موفق شدی.

۴/۸۵ ماهی وی کاسد بود: کاسد: ناروا، بی‌مشتی، متاعی که بازار آن کاسد است.

۶/۸۵ چه بینی؟: چه مصلحت می‌بینی؟

۸/۸۵ جوهریان: بازار جواهر فروشان.

۱۹/۸۵ سَرًا وَضَرًا: سَرًا: شادی و مسرت و فراخی نعمت. ضَرًا: سختی و تنگدستی و بدحالی.

۲۱/۸۵ لَا عِیْنَ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرٌ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ: (حدیث): چشمی ندید و گوشی نشنید و خطری نیست برای قلب کسی.

۸/۸۶ دست از من بازگیر: دست از من بردار.

۹/۸۶ دست از وی بداشت: به همان معنی.

۱۴/۸۶ بِهْ آمَدَنْ: غلبه کردن.

۱۵/۸۶ مَوْنَت: نفقه، خرج.

۱۶/۸۶ درباقی کنی: به وقت دیگر موکول کنی، ترک کنی.

۸/۸۶ رَبُّ الْعِزَّة: خداوند عزت، خدای تعالی.

۱۰/۸۶ بر من بر نیامدی: بر من فائق نشدی. ظ: با من بر نیامدی: از عهده من بر نیامدی.

۲۰/۸۷ خَاصَّگِیَان: مقربان، نزدیکان، غیر عوام.

۲۴/۸۷ گِرْد... برآمدن: طواف کردن.

۱/۸۸ اِبْرَاهِیمِ خَوَاص: ابواسحاق ابراهیم بن احمد بن اسماعیل،

درگذشته ۲۹۱، اصلاً ایرانی و پدرش از مردم آمل بود. چون زندگی خود را از بافتن یوریا و زنبیل می‌گذرانید لقب خَوّاص (یوریا باف) یافته است. خَوّص برگ درخت خرماست که از آن بادبزن و زنبیل می‌بافتند. رک: تعلیقات مرصاد: ص ۶۱۰.

۲/۸۸ گردان گردان: نوعی قید است، در حال گردیدن. امروز فقط سه نمونه آن متداول است: پرسان پرسان، دوان دوان، کشان کشان. برای کاربرد نمونه‌هایی در زبان پیشینیان رجوع شود به مقدمه نزهة المجالس: ص ۳۹-۴۰. ۸/۸۸ زمان تا زمان: لحظه به لحظه.

۹/۸۸ تعبیه: ساختن و سامان دادن چیزی که غریب نماید. مجازاً حيله، چیز عجیب پنهان.

۱۱/۸۸ مانا: گویا، ظاهراً.

۱۵/۸۸ برنگرستن: بالا نگریستن.

۲۲/۸۸ قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ: بگو مؤمنان را که فروگیرند دیده‌هاشان را. سوره ۲۴، آیه ۳۰.

۲۵/۸۸ شراب لا یزید الا العطش، و طعام لا یزید الا الدّهش: شرابی است که نمی‌افزاید مگر تشنگی را و طعامی است که نمی‌افزاید مگر حیرت و سرگشتگی را.

۸/۸۹ عصر: فشردن و آب گرفتن.

۹/۸۹ وَلَه: حیرانی و سرگشتگی از وجد و اندوه.

۱۲/۸۹ دار الاسلام: شهرهای اسلامی.

۱۳/۸۹ تربیت کردن: پروراندن، حمایت کردن.

۱۴/۸۹ دار الکفر: دیار کفر، سرزمینهای غیر اسلامی.

۱۴/۸۹ بگذاشتن: رها کردن.

۲۲/۸۹ برنگر: بالا را نگاه کن.

۶/۹۰ روی فرا راه کن و می‌رو: رو به طرف راه کن و برو. فرا = به،

بسوی.

۱۴/۹۰ از مرو تا کعبه: این حکایت در تذکرة الاولیا هم آمده و آن را در آخر کتاب نقل کرده‌ایم.

۱۵/۹۰ عبد الله مبارک: عبد الله بن مبارک مروزی (ابو عبد الرحمن) از زاهدان و فقیهان و محدثان قرن دوم در خراسان (متولد ۱۱۸ متوفی ۱۸۱)، گفته‌اند که در بازگشت از جنگ با رومیان در هیت در کنار فوات درگذشت. این حکایت را عطار در تذکرة الاولیا نیز آورده و آن را در پایان این کتاب نقل کرده‌ایم. برای احوال و اقوال او به تذکرة الاولیا صفحات ۲۱۱-۲۲۱ رجوع شود.

۱۵/۹۰ روز ترویه: روز هشتم ذیحجه.

۱۸/۹۰ باری: لا اقل.

۱/۹۱ درین ره گرمرو می‌باش...: از سنایی است، دیوان ص ۳۵۸. در

کشف الاسرار بجای «نگر»، «مگر» چاپ شده، از دیوان تصحیح کردیم.

۶/۹۱ سپیجابه: اسپیجابه، اسفیجابه: شهری در شمالی‌ترین بخش

ور از رود (ماوراء النهر) در شمال چاچ (تاشکند کنونی) در ساحل راست رود سیحون در محل شهر کنونی سیرام. رک: لسترنج، ترجمه سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۵۱۵.

۶/۹۱ سنت: نماز مستحب.

۷/۹۱ وتر: وتر، یا وتر: تک و فرد، ضد جفت. صلوٰة وتر، نماز یک

رکعتی است از یازده رکعت نوافل شب.

۱۴/۹۱ زمین در زیر قدم من در می‌نوردند: زمین را بر می‌گردانند و

می‌پیچند.

۱۷/۹۱ غسل برآوردن: غسل کردن.

۲۰/۹۱ ساعتی دیگر بود: ساعتی دیگر گذشت، ساعتی شد. بود

(= بیود) شد، و نیز ← ۷/۸۴

۲۳/۹۱ فراتر: نزدیک‌تر.

۹/۹۳ مملکت سلیمان: قالیچه سلیمان، شادروان سلیمان که بساط او

را روی آن می‌گسترده و باد آن را به هر سوی می‌برد.

۱۱/۹۳ اینست: کلمه تحسین و تعجب و ملامت. و نیز ← ص ۱۷۶

۱۸/۹۳ استخفاف: خوار داشت.

۱/۹۴ اگر هیچ: اگر اتفاقاً، احیاناً.

۳/۹۴ دیر است: ← ۹/۶۷

- ۷/۹۴ چه روی بود؟ : چه توجیهی دارد؟
- ۲۳/۹۲ از دستم برنخواست : از دستم بر نیامد.
- ۱۵/۹۵ فَضِّلِ عِيَاض : ← ۱۸/۸۴
- ۱۷/۹۵ انبساط : گستاخی و بی تکلفی.
- ۱۸/۹۵ به دیدار وی تبرک گرفت : دیدار وی را مبارک شمرد.
- ۲۰/۹۵ زحمت آوردن : مزاحم شدن.
- ۲۱/۹۵ نهمار : ← ۲۲/۸۲
- ۱/۹۶ عذر خواست : مصدر مرخم عذر خواستن.
- ۱۴/۹۶ از شیر تترسیدن... : این حکایت در تذکرة الاولیا ص ۶۰۱ نیز آمده است.
- ۱۵/۹۶ خَوَاص : ← ۱/۸۸
- ۸/۹۷ مرا چنان افتد : چنین به نظر من می آید.
- ۱۳/۹۷ الصِّدِيقُ لَا يُخْطِئُ فَرَاستَ : فراست مرد بسیار راستگو خطا نمی کند.
- ۲۱/۹۷ ابراهیم خَوَاص : مشابه این حکایت در تذکرة الاولیا ص ۶۰۴ نیز آمده است.
- ۱۲/۹۸ مرید را پیر ناچار است : مرید ناچار است که پیری داشته باشد.
- ۱۴/۹۸ به پی شدن : به دنبال کسی و بر اثر او رفتن.
- ۱۵/۹۸ نیک آمد! : تعبیر فصیحی است برای ابراز موافقت. حالا می گوییم: خیلی خوب!
- ۲۰/۹۸ خراس : آسیایی که آن را با ستور می گردانیدند.
- ۲۲/۹۸ به چندین : به این مبلغ.
- ۷/۹۹ سه شادی یک شاهزاده : این حکایت در تذکرة الاولیا ص ۱۱۷ نیز آمده و معلوم می شود این روایات در میان صوفیان معروف بوده است.
- ۱۰/۹۹ انطاکیه : شهری باستانی در جنوب ترکیه، در ۲۲ کیلومتری ساحل مدیترانه.
- ۱۸/۹۹ ملطیه : شهری باستانی واقع در مرکز ترکیه. این شهر به علت

قرار گرفتن بر سر راه بین النهرین و آسیای صغیر و نیز ایران و اروپا از قدیم‌ترین زمانها همیشه آباد بوده است. رک: تعلیقات مرصاد العباد ص ۵۶۶-۵۶۷. در کشف الاسرار بغلط مطیّه چاپ شده است.

۱۹/۹۹ کم و کاستی: کم کاستی صحیح است ← ۱۵/۴۶

۲۰/۹۹ خُذ ماء الورد: بگیر گلاب!

۵/۱۰۰ احمد خضرویّه بلخی: احمد بن خضر مکتبی به ابو حامد، از صوفیان نیمه اول قرن سوم و مصاحب ابو تراب نخشبی و حاتم اصم بوده و در ۲۴۰ درگذشته است.

۶/۱۰۰ نشاط غزو کرد: هوس کرد که به غذا برود، آهنگ غذا کرد.

۸/۱۰۰ در زیر این گوی چه مکر باشد؟: منظور روشن است که می‌پرسد به اصطلاح امروز چه کاسه‌ای زیر نیم کاسه هست؟ اما این تعبیر ظاهراً جایی نیامده است. ممکن است به جای «گوی» «گری» باشد که به نوشته برهان قاطع به معنی پنگان یا پیمانه ساعت به کار می‌رفته و آن جامی مسین بود و در بُن آن سوراخ کوچکی بود و آن را در آب می‌نهادند و بعد از یک ساعت نجومی پر می‌شد و زیر آب می‌رفت.

۳/۱۰۱ مُرائی: ریاکار، متظاهر.

۱۱/۱۰۱ ذوالنون مصری: زاهد و صوفی مشهور نیمه اول قرن سوم. از مردم مصر. وفات او را در ۲۴۰ یا ۲۴۴ یا ۲۴۶ و ۲۴۸ نوشته‌اند.

گفتگوی ذوالنون و جوانی در کنار نیل در طبقات الصوفیه ص ۲۲-۲۳ نیز آمده است.

۱۶/۱۰۱ وَلَه: ← ۹/۸۹

۲۲/۱۰۱ تاوش: صورتی از تابش، به معنی گرم و تافته شدن.

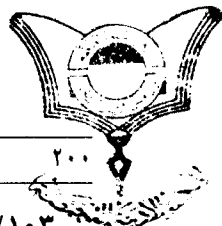
۲۳/۱۰۱ نبایست: نابایست، آنچه بایسته نیست، غیر ضروری.

۲۴/۱۰۱ بهی: ← ۱۳/۴۴

۳/۱۰۲ مرید کیست و مراد کیست؟ عبارت ذوالنون درباره مرید و مراد در طبقات الصوفیه ص ۲۲ نیز آمده است.

۵/۱۰۲ المَرِيدُ يَطْلُبُ والمَرَادُ يَهْرَبُ: مرید می‌طلبد و مراد می‌گریزد.

۸/۱۰۲ بِسْتَخ: ← ۱۰/۶۶



۱۰/۱۰۳ شبلی ← ۹/۵۶

۲۰/۱۰۳ راز حلاج: آنچه در اینجا بایجاز از قول شبلی آمده، بتفصیل از قول او در شرح تعرف اسماعیل مستملی بخارایی نقل شده، و آنچه شبلی در خواب شنیده در طبقات الصوفیه ص ۳۸۲ از قول ابراهیم فاتک یکی از شاگردان حلاج بیان شده است. و این گناه حسین منصور در ادب فارسی انعکاس وسیعی یافته و در بیت حافظ چنین بیان شده است.
گفت آن یار کزو گشت سردار بلند

جرمش این بود که اسرار هویدا می‌کرد

رک: گلگشت در شعر و اندیشه حافظ ص ۲۰۴-۲۰۵

۴/۱۰۴ جنید: ← ۱۸/۸۰

۴/۱۰۴ ابن عطا ← ۳/۸۲ بحث جنید و ابن عطا بر سر درویشی و توانگری در تذکرة الاولیا ص ۴۸۹ نیز آمده است.

۷/۱۰۴ در شمار بماند: در روز قیامت در حساب اعمال معطل شود.

۲۳/۱۰۴ لقمان سرخسی: از خردمندان دیوانه نمای خراسان در قرن چهارم بوده و ویرانه مزار با شکوه او در سرخس باقی است. از توضیحات دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی بر آن سوی حرف و صوت، ص ۲۰۳

۹/۱۰۵ سری سقطی ← ۱۰/۵۷

۲۳/۱۰۵ ابو مژه: یکی از نامهای ابلیس.

۵/۱۰۶ ابکی فی ایام الفراق لایام الوصال: در روزهای جدایی برای روزهای وصال می‌گیریم.

۵/۱۰۶ دندنه: ← ۲۲/۷۹

۶/۱۰۶ رُوح: شادمانی و فرح، راحت.

۱۰/۱۰۶ بادام سیاه و بادام شکرین: بادام سیاه بر تابوت مرده افشاندن رسمی بوده که به قول مؤلف غیاث اللغات در ولایت (یعنی در ایران) معمول بوده و این بیت درآندراج به شاهد آن آمده است:

دو بادام سیه هر سو میفکن در نظر بازی

نگهدارش که روزی بر سر تابوتم اندازی

آقای دکتر ابراهیم قیصری از قول دانشجویان خود در فیروزآباد نقل کرده‌اند که اهل گراش فارس در هر دو مورد شادی و عزا بادیام نثار می‌کنند، و گاه جشن و سرور عروسی، نثار با بادامی که به رنگ سبز رنگ‌آمیزی شده باشد انجام می‌گیرد. رک: مجله آینده، سال ۱۵ ص ۸۱۲ یادداشت آقای قیصری و نیز همان مجله سال ۱۷ ص ۸۱۳-۸۱۵ مقاله آقای بهزاد بختیاری نیا. استاد احمد اقتداری که خود اهل لارستان و مؤلف فرهنگ لارستانی و لارستان کهن هستند و در آداب و رسوم زادبوم خود تحقیقات دقیق کرده‌اند به من گفتند که این رسم در گراش فقط در آیین عروسی معمول است که بادام سبز کرده را با نقل و سکه بر سر عروس می‌افشانند.

۱۳/۱۰۶ ببر آمدن: به بار آمدن، به برنشتن. و نیز ← ۱۴۷

۲۵/۱۰۶: دیر است ← ۹/۶۷

۱/۱۰۷ کودکان بر تو بازی کنند: ظ: با تو بازی کنند.

۷/۱۰۷ عمر دست از وی برداشت: دست از او برداشت. او را رها کرد.

۱۱/۱۰۷ جان و جهان: ← ۲۴/۶۲

۱۵/۱۰۵ فذلک: باقی و بقیّه چیزی، خلاصه. خاقانی گوید:

ما همان مرغیم خاقانی که ما را روزگار

می‌دواند، وین دیدن را فذلک کشتن است

۱۷/۱۰۷ ابراهیم خواص: ← ۱/۸۸. راهنمایی ابلیس خواص را

مشابه است با داستان شیطان و شبلی در تذکرة الاولیا ص ۶۲۶

۲۰/۱۰۷ مرانمی‌دانی؟: مرانمی‌شناسی؟

۴/۱۰۸ بزرگی را پرسیدند... در تذکرة الاولیا (ص ۸۰) این گفتگو به نام

رابعة عدویه نقل شده است

۱۲/۱۰۸ جنید: ← ۱۸/۸۰

۱۲/۱۰۸ شبلی: ← ۹/۵۶

۱۲/۱۰۸ نوری: مراد ابوالحسن احمد بن محمد نوری متوفی ۲۹۹

است. رک: طبقات الصوفیه ص ۱۹۰-۱۹۳.

در کشف الاسرار «ثوری» چاپ شده و به قیاس تصحیح شد زیرا سفیان ثوری

متوفی ۱۶۱ با این صوفیان اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم نمی‌توانسته

است همنشین باشد ← ۱۹/۱۳۷

۱۲/۱۰۸ رُویم: ابومحمد رویم بغدادی، صوفی مشهور قرن سوم، درگذشته ۳۰۳ در بغداد.

۱۳/۱۰۸ خُلدی: ابومحمد جعفر بن محمد بن نصیر خلدی بغدادی (متوفی ۳۴۸ مدفون در شونیزیه) منسوب به محله خُلد بغداد از شاگردان جنید و ابراهیم خواص بود. رک طبقات الصوفیه: ص ۴۹۵-۴۹۷. منصور عباسی در کنار دجله کاخی به نام خلد ساخت و بعداً محله همان نام را گرفت.

۱۵/۱۰۸ صَفِّ النعال: کفشکن، رده پایین مجلس، پای ماچان.

۱۷/۱۰۸ خداوندان دیده: صاحب نظران.

۱۹/۱۰۸ واپرداختند: فراغت یافتند.

۲۲/۱۰۸ پِستاختی: گستاخی ← ۱۰/۶۶

۴/۱۰۹ ذوالنون مصری: ← ۱۱/۱۰۱

۱۴/۱۰۹ شبلی: ← ۹/۵۶

۲۱/۱۰۹ إقطع زُنارَكَ و قد عَوِفیت: زنارت را ببر شفا می یابی.

۶/۱۱۰ چون مبارزان دست اندازان همی رفت: دست اندازان رفتن:

حالت مأموری که با خودنمایی و اعتماد بنفس و حرکات چابک بدنی به تاخت میرود. مولوی گوید:

گرچه ما زین ناامیدی در گویم چون صلا زد، دست اندازان رویم
۷/۱۱۰ گذاره کردن: گذشتن.

۱۰/۱۱۰ المُستغاث مِنكَ بِكَ: فریاد خواهم از تو و به تو پناه می آورم.

۲۳/۱۱۰ چنبر: دایره.

۱/۱۱۱ سَر: ← ۱۹/۴۱

۱۳/۱۱۱ زکات شبلی: در طبقات الصوفیه ص ۳۵۱ نیز آمده.

۱۹/۱۱۱ بشکرانه: به عنوان شکرانه. شکرانه: آنچه از باب شکرگزاری

از حصول نعمتی یا رفع بلایی داده می شود.

۱۱/۱۱۲ بانگ نماز: اذان.

۱۱/۱۱۲ پاره ای فراتر شد: بالاتر رفت، آنسوتر رفت.

۱۲/۱۱۲ تسبیح گفتن: سبحان الله گفتن.

- ۱۲/۱۱۲ تهلیل گفتن: لا اله الا الله گفتن.
- ۱۶/۱۱۲ مبتدع: ← ۱۲/۷۸
- ۱۹/۱۱۲ وَ اِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ: و نیست هیچ چیز مگر که تسبیح می کند به ستایش او. سوره ۱۷، آیه ۴۴
- ۲۵/۱۱۲ سَر: ← ۱۹/۴۱
- ۱/۱۱۳ دوزخ را دیدم: شبلی و دوزخ در تذکرة الاولیا ص ۶۲۰ نیز آمده.
- ۱/۱۱۳ به خلق می یازید: قصد مردم می کرد، به مردم حمله می کرد.
- ۲/۱۱۳ شکوهش کرد: در برهان قاطع شکوهندگی به معنی اظهار بزرگی کردن آمده. ظاهراً می خواهد بگوید که خواست اظهار جلال و شکوه و قدرت بکند.
- ۱۰/۱۱۳ نهاد: اساس، بنیاد.
- ۱۳/۱۱۳ تعرّف: معرفت جستن، شناختن.
- ۲۱/۱۱۳ مُنازلات: مراحل سلوک. معانی که از غیب بر دل صوفی رسد.
- ۹/۱۱۴ بایزید بسطامی: طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان در گذشته ۲۶۱ یا ۲۶۴ عارف معروف ایرانی، پدر بزرگش گبر بود و از بزرگان بسطام بود. بایزید به وحدت وجود اعتقاد داشت. کتابی از او باقی نمانده، ولی سخنان او و حکایات مربوط به او در کتابهای صوفیه فراوان است. آرامگاه او که در عصر مغول ساخته شده در بسطام زیارتگاه است.
- ۱۳/۱۱۴ نفس اماره: نفس انسانی که انسان را بر استیفای لذّات و شهوات و تمتّعات نفسانی و حیوانی و امی دارد.
- ۱۷/۱۱۴ هر کسی محراب دارد هر سویی: در دیوان سنایی (ص ۵۲۶) چنین است:
- هر کسی مشغول در دنیا و دین دین و دنیای سنایی روی تو
- ۳/۱۱۵ برسید: تمام شد. ← ۱۹/۳۸ و نیز ۱۱۵ و ۱۳۲.
- ۶/۱۱۵ ما را بجز این زبان زبانی دگر است: این رباعی بسیار مشهور در اسرار التوحید، و نامه ها و تمهیدات عین القضاة، و مرصاد العباد و مرموزات

اسدی، و نزهة المجالس، و دیوان کبیر مولانا نیز آمده. رک تعلیقات دکتر شفیع کدکنی بر اسرار التوحید ص ۷۸۸.

۲۵/۱۱۵ پس با خود افتادم: یعنی به فکر خود افتادم، با خود اندیشیدم. در مرصادالعباد ص ۲۷۹ آمده: «هر کس از صحابه به درختی از درختهای بادیه افتادند. این می گفت فلان درخت است، و آن می گفت...»

۱۱۵/ش ۴۶: این حکایت در تذکرة الاولیا ص ۱۶۷ نیز آمده.

۳/۱۱۶ تا مرا و ا من ننمایند: تا مرا به من نشان ندهند. و = به. و نیز

← ۲/۴۴ و ۵۶، ۶۷، ۱۱۶، ۱۳۰، ۱۳۸.

۴/۱۱۶ اعور: یک چشم.

۴/۱۱۶ راحله: شتر سواری.

۷/۱۱۶ ای بایزید بدان می آری؟: اگر نسخه صحیح باشد «بدان

می آری» تعبیر خاص فراموش شده ایست. امروز می گوییم: می خواهی فلان کار را بکنیم؟

۸/۱۱۶ فراز کرده: بسته.

۱۰/۱۱۶ هیبت: ترس، وحشت.

۲۳/۱۱۶ توحید اقرار: اقرار به وحدانیت خداوند، یگانه دانستن

خدای تعالی.

۱/۱۱۷ توحید معرفت: تنزیه خداوند از حدثان و شریک و حکم

کردن به یگانگی خدای در ذات و صفات و افعال.

۱۱/۱۱۷ باز دانستن: تشخیص دادن.

۱۱/۱۱۷ فراز رسیدن: نزدیک شدن.

۱۶/۱۱۷ جنایت: گناه.

۱۱۷/ش ۴۹ دریا باش...: در تذکرة الاولیا ص ۱۷۵ نیز آمده.

۱۰/۱۱۸ به هرچ از راه باز آفتی: از سنایی است. (دیوان ص ۲۷).

۲۰/۱۱۸ بوسلیمان دارانی: ابوسلیمان عبدالرحمن بن احمد بن عطیة

دارانی از عارفان و زاهدان قرن سوم منسوب به داریا از روستاهای دمشق، درگذشته ۲۰۵ یا ۲۱۵ در دمشق.

۱۵/۱۱۹ ابوبکر واسطی: محمد بن موسی از صوفیان او آخر قرن سوم

و اوایل قرن چهارم و از اصحاب جنید بود. به مرو رفت و در آنجا قبول عام یافت. احوال و اقوال او در تذکرة الاولیا (ص ۷۳۲-۷۴۸) و در کشف المحجوب هجویری آمده است.

۱۵/۱۱۹ مرد را در گبرکی چهل سال بیاید دوید: این عبارت در تذکرة الاولیا ص ۷۴۷ نیز آمده.

۱۷/۱۱۹ روندگان راه: سالکان، صوفیان.

۱۹/۱۱۹ جنات عدن: بهشت جاودانی.

۳/۱۱۹ روز قیامت فرا قُراء مُرایی گویند: روز قیامت به زاهدان خشک ریاکار خواهند گفت. فرا: به. قُراء: جمع قاری، عالمان علم قرائت، در فارسی در معنی مفرد و به معنی زاهد خشک متعصب قشری و اسیر اعمال و مناسک ظاهری

قلاشی و رندی است سرمایه عشق قزایی و زاهدی جهانی دگر است مرصاد العباد: ص ۲۰۲ و نیز «تعلیقات دکتر علی فاضل بر مفتاح النجات، ص ۲۳۴».

مُرایی: ریاکار.

۸/۱۲۰ سفیان ثوری: ابو عبدالله سفیان بن سعید بن مشروق ثوری (منسوب به ثور شعبه‌ای از قبیله مضر) از محدثان و زاهدان قرن دوم، درگذشته ۱۶۱.

۹/۱۲۰ بدره: کیسه چرمی پول.

۱۰/۱۲۰ متورّع: پرهیزگار.

۲۰/۱۲۰ مُؤَرَّق عجلّی: تابعی است و از ابوذر و سلمان روایت داشت.

۲۲/۱۲۰ از من سوگندی بیامده: سوگندی خورده‌ام.

۷/۱۲۱ پدر تو را چندین درم بروی است: پدر تو این مقدار درم از او طلبکار است.

۱۴/۱۲۱ طاوس یمانی: طاوس بن کیسان الخولانی الهمدانی از (ابناء الفرس) ایرانی تباران یمن بود که در ۱۰۶ در مکه درگذشت.

۱۶/۱۲۱ باوی سخن درگرفت: با او آغاز سخن کرد. درگرفتن: آغاز کردن ← ۵۴، ۸۴، ۱۳۱.

- ۲۱/۱۲۱ انجمنگاه: محل اجتماع.
- ۲۲/۱۲۱ نظارگیان: تماشاگران. و ۱۲۸.
- ۲۵/۱۲۱ آن سخن در زن گرفت: در زن تأثیر کرد. درگرفتن: تأثیر کردن. حافظ گوید:
- میان گریه می خندم که چون شمع اندرین مجلس
زبان آتشیستم هست اما در نمی گیرد
- ۶/۱۲۲ ابوبکر اشتنجی: ظاهراً صحیحش اشتیخی باشد، منسوب به اشتیخ، روستایی در هفت فرسنگی سمرقند. ذکر ابوبکر اشتیخی متوفی ۳۸۸ از فقیهان شافعی در انساب سمعانی آمده است.
- ۹/۱۲۲ مُفطِر: افطارکننده، روزه خورنده.
- ۱۰/۱۲۲ قفا زدن: پس گردنی زدن.
- ۲۲/۱۲۲ لا ولا کرامة: عبارتی است برای ردّ خواهش کسی با خشونت.
- ۴/۱۲۳ دیگر همه وبال است و نکال: وبال: بدی عاقبت. نکال: مایه عبرت دیگران.
- ۱۱/۱۲۳ یک هفته برآمد: یک هفته گذشت.
- ۱۲/۱۲۳ رفتی: لطف، مهربانی، سود.
- ۱۵/۱۲۳ رفقا آغاز کرد: یعنی آغاز شد.
- ۲۰/۱۲۳ دوستر: دوست تر. وقتی دو حرف در آخر و اول دو کلمه پشت سر هم می آمد در نوشتن یکی حذف می شد. نظیر: بتر بجای بدتر، هیچیز بجای هیچ چیز.
- ۲۱/۱۲۳ روزی گماری: روزی دادن و روزی فرستادن.
- ۲۵/۱۲۳ حاتم اصم و شقیق بلخی: ابوعلی شقیق بن ابراهیم بلخی (درگذشته ۱۹۴) مرید ابراهیم ادهم و مرشد حاتم اصم بوده. در جوانی در ماوراءالنهر تجارت می کرده سپس به زهد و تصوف گرایید. در بغداد با هارون خلیفه عباسی ملاقات کرد و اندرزگویی او هارون را معروف و از آن جمله در نصیحة الملوك و تذکرة الاولیا آمده است. بنابه بعضی روایات در ماوراءالنهر به قتل رسیده و درختلان مدفون است.
- حاتم اصم، ابوعبدالرحمن حاتم بن یوسف از صوفیان نیمه اول قرن سوم

خراسان و از یاران شقیق بلخی بوده، و در ۲۳۷ در واشجرد بلخ درگذشته است.
 ۱/۱۲۴ هام راهی: تلفظ کهنی از همراهی. پیشوند هام بجای هم
 بفراوانی در کشف الاسرار آمده است.

۲/۱۲۴ آلات فساد و ساز فسق به کار می داشت: آلات موسیقی
 می نواخت.

۳/۱۲۴ زجر نمودن: منع کردن و راندن و سرزنش کردن.
 ۶/۱۲۴ گران: ضد لطیف و سبکروح، کسی که صحبت او بر دیگران
 نادلنشین و ناگوار باشد. حافظ گوید:

من و همصحبتی اهل ریا دورم باد از گرانان جهان، رطل گران ما را بس
 ۱۶/۱۲۴ خواستم که آن نامه را خاک برکنم تا خشک شود: خاک بر
 کردن یعنی خاک پاشیدن و افشاندن. بعد از نوشتن نامه خاک بر روی آن
 می پاشیدند تا مرگب نوشته خشک شود.

۱۷/۱۲۴ نباید: مبادا.

۱۷/۱۲۴ مظلّمه: آنچه به ستم از مال دیگران گیرند.
 ۲۴/۱۲۴ بوعبدالله کهمس: ابو عبدالله کهمس بن حسن قیسی از تابعیون
 است. تابعی کسانی را می گفتند که درک صحبت پیامبر (ص) را نکرده لیکن
 صحابه او را دیده است.

۹/۱۲۵ عبدالله مبارک: ← ۱۵/۹۰ این حکایت در تذکرة الاولیا ص
 ۲۱۳ نیز آمده.

۱۱/۱۲۵ دانشمند: فقیه، محدث.

۱۲/۱۲۵ مقلمه: قلمدان، جاقلمی.

۲۰/۱۲۵ بوعمر و نجید: ابو عمرو اسماعیل بن نجید بن احمد سلمی،
 از مردم نیشابور بود. صحبت جنید را دریافته بود. وفات او را در ۳۶۵ نوشته اند.
 ۲۱/۱۲۵ بوعثمان: ابو عثمان سعید بن سلام از صوفیان قرن چهارم در
 روستایی در اطراف قیروان تونس و به گفته ای در جزیره سیسیل به دنیا آمد.
 ظاهراً در مصر تحصیل کرد و بعدها مدتی در شام و مکه زیست. سپس به
 خراسان آمد و مقیم نیشابور شد. او عمر دراز کرد و در ۳۷۳ در آن شهر
 درگذشت. در کشف الظنون کتابی فارسی به نام ادب السلوک به او نسبت داده

شده است.

۷/۱۲۶ بازگرفتن: مضایقه کردن.

۱۲/۱۲۶ سهل تُستری: ابومحمد سهل بن عبدالله تُستری صوفی معروف قرن سوم ایرانی و از مردم شوشتر بود و در ۲۰۰ یا ۲۰۱ در آنجا به دنیا آمد. مدّتی در بصره و مدّتی در عبّادان (آبادان) سکونت داشت و در ۲۷۳ یا ۲۸۳ در بصره درگذشت.

۲۳/۱۲۶ اندوهی عظیم بر وی نشیند: یعنی غمی سنگین بر او عارض می‌شود.

۲۴/۱۲۶ روز فرو شده: عمر به سر رسیده، بیچاره.

۱۶/۱۲۷ جامه ورکشید، برکنار سردابه نهاد: یعنی جامه را از تن درآورد و درکنار آب سرد (برکه یا رود) نهاد. ورکشیدن: برکشیدن.

۴/۱۲۸ حسن بصری: از پیشوایان صوفیه و از دانشمندان و متفکران و زاهدان و خطیبان قرن اول هجری بود و تبار ایرانی داشت. به تحقیق دکتر محمدی ملایری پدرش فرّخ از بزرگان دشت میشان از بخشهای استان شادبهمن در جنگ اُبُلّه با همسرش به دست تازیان اسیر گردید و آن دو را به مدینه بردند. در آنجا از موالی مردی از قبیله بنی النّجار شدند و اسلام آوردند. تازیان که به رسم جاهلیّت نام و نسب اسیران را تعریب می‌کردند پدر حسن را یسار، و مادرش را خیره نامیدند.

از آن پدر و مادر ایرانی، در سال ۲۱ در مدینه پسری در وجود آمد که حسن نامیده شد و از اینجاست که در منابع او را ابوسعید حسن بن ابی الحسن یسار ذکر کرده‌اند.

حسن در ۱۶ سالگی در سال ۳۷ پس از آشوبی که در مدینه رخ داد و به قتل خلیفه سوم عثمان انجامید، هوای زادگاه خانوادگی کرد و در شهر نوبنیاد بصره که در کنار اُبُلّه کهن بود اقامت گزید.

او که در خانواده‌ای فرهیخته ببار آمده بود و حکومت جدید به وجودش نیاز داشت در سال ۵۱ به دبیری ربیع بن زیاد به خراسان رفت، و سه سال نیز دبیر انس بن مالک بود.

در سنّین کمال در مسجد نوبنیاد بصره مجلس وعظ و درس به فارسی و

عربی داشت و در این مجالس که گروههایی از ایرانیان و اقوام دیگر حضور می‌یافتند و بحث و گفتگوها می‌رفت نخستین پایه‌های کلام و حکمت اسلامی نهاده شد. در محضر او شاگردان بسیاری تربیت یافتند که واصل بن عطا و عمرو ابن عبید از رؤسای معتزله از آن جمله بودند.

حسن در سایه زهد و پرهیزگاری و فصاحت و شجاعت اخلاقی شخصیتی ممتاز یافت و حکام عصر از نفوذ او در رنج بودند. از نمونه‌های شجاعت اخلاقی او مخالفت با خلافت یزید بن معاویه و نامه‌های او به عبدالملک و حجاج بن یوسف است. حسن بصری در ۱۱۰ درگذشت و گور او را در مغرب ارون رود نشان می‌دهند. رک: تاریخ و فرهنگ ایران در انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی، تألیف دکتر محمد محمدی ملایری ۱۳۷۲، ج ۱، ۲۲-۲۷ و ۲۹-۳۳.

۴/۱۲۸ رابعه عدویه: از زنان زاهد معروف، از مردم بصره، درگذشته

۱۳۵.

۲۳/۱۲۸ نظارگی: تماشاگر. و نیز ← ۲۲/۱۲۱.

۶/۱۲۹ زمهریر: سرمای بسیار سخت، جای بسیار سرد.

۹/۱۲۹ سرالب ارسلان دیدی...: از سنایی است (دیوان، ص ۳۶۰).

۱۵/۱۲۹ رَکُوه: مشک کوچک چرمی.

۱/۱۳۰ وازین: با این.

۲/۱۳۰ آسان آسان: به آسانی (قید).

۱۱/۱۳۰ رنگی است از بیرنگی: بیرنگ: طرح و نمونه اولیه تصویر.

بیرنگی: صفت و حالت آن.

۱۱/۱۳۰ دندنه: گفتگوی زیر لبی ← ۲۲/۷۹، ۱۰۶، ۱۳۰.

۱۳/۱۳۰ جمال چهره جانان...: از سنایی است (دیوان، ص ۲۶۲).

۱۹/۱۳۰ استاد امام بوعلی: ظاهراً ابوعلی احمد بن محمد (یا محمد

ابن احمد) بن قاسم است. او در یک خانواده ایرانی در روستایی به نام رودبار نزدیک بغداد به دنیا آمد. از یاران جنید بود و در اواخر عمر در مصر اقامت گزید و در ۳۲۲ یا ۳۲۳ در همانجا درگذشت.

۲۳/۱۳۰ تعزز: عزیز شدن.

۲۴/۱۳۰ که روستم راهم رخش روستم کشدا: ضرب المثل معروفی بوده که در سوانح احمد غزالی و دیوان سنایی و کلیله و دمنه و مرصاد العباد آمده، و در کشف الاسرار (ج ۱۰ ص ۵۷۳) جزو بیتی است که مصراع اول آن چنین است: بیار پورمغانه بده به پورمغان ظ، صحیح: به پیر مغان. و این بیت جزو یک قطعه سه بیتی در سوانح احمد غزالی چاپ ریتز آمده است. رک: تعلیقات مرصاد العباد، ص ۶۳۱-۶۳۲.

۳/۱۳۱ درویشی در بادیه...: این حکایت در طبقات الصوفیه ۵۱۳ نیز آمده.

۴/۱۳۱ فرا دید آمد: یعنی پدید آمد، به نظر رسید.

۱۵/۱۳۱ بوسعید بوالخیر را به وقت نزع...: در اسرار التوحید در باب سیم که مختص وصیتهای شیخ و حالت و کیفیت وفات اوست این مطلب را نیافتم.

۲۱/۱۳۱ بشر حافی: از صوفیان و محدثان سده دوم و سوم خراسان و از معاصران مأمون عباسی بود. تولدش را در ۱۵۰ یا ۱۵۲ و وفاتش را در ۲۲۶ یا ۲۲۷ نوشته اند. او در روستایی نزدیک مرو به دنیا آمد و در بغداد درگذشت.

۲۱/۱۳۱ گریستن وزاری در گرفت: آغاز زاری و گریستن کرد. و نیز ← ۸۴، ۵۴

۱/۱۳۲ عبدالله مَنَازِل: ابو محمد عبدالله بن محمد بن مَنَازِل از صوفیان نیشابور بود و در ۳۲۹ یا ۳۳۰ درگذشت. رک: تذکره الاولیا ص ۵۴۰، طبقات الصوفیه، ص ۴۵۹

۱۰/۱۳۲ مکحول شامی: مکحول بن ابی مسلم شهراب بن شادل بن سروان بن بردیک، نیای او شادل از اهل هرات و داماد یکی از پادشاهان کابل بود. مکحول در کابل به دنیا آمد و در سن بلوغ اسیر اعراب شد و بعد از آزاد شدن به علوم پرداخت. در دمشق مقیم شد و در ۱۱۳ یا ۱۱۸ درگذشت.

۱۶/۱۳۲ برسید: تمام شد. و نیز ← ۳۸، ۴۲، ۱۱۵

۱۶/۱۳۲ بُردا بُرد زدن ← ۷۵/۲۲

۲۳/۱۳۲ پیر بوعلی دقاق: حسن بن علی بن محمد بن اسحاق، از صوفیان معروف قرن چهارم نیشابور و از معاصران ابوسعید ابوالخیر و استاد و

پدر زن قشیری بود. مردی خوش بیان بود و در نیشابور مجلس وعظ داشت. در ۴۰۵ در آن شهر درگذشت. ← تعلیقات مرصادالعباد ص ۸-۶۳۷

۱۰/۱۳۳ بوعلی رودباری: ← ۱۹/۱۳۰

۲۰/۱۳۳ ابوالعباس قصاب: احمد بن محمد بن عبدالکریم قصاب آملی از صوفیان قرن چهارم و مراد ابوسعید ابوالخیر بوده است. قصاب مردی امی و بیسواد بوده و کلمات عربی را به صورت فارسی تلفظ می کرده و با اینهمه بسیاری از بزرگان تصوف خراسان از جمله ابوسعید و خرقانی شاگردان او بوده اند. سهروردی، در کنار حلاج و بایزید بسطامی و ابوالحسن خرقانی، قصاب را نیز یکی از ادامه دهندگان حکمت خسروانی و عرفای ایران باستان می شمارد. تعلیقات دکتر شفیعی کدکنی بر اسرارالتوحید، ص ۶۶۰

۲۱/۱۳۳ مخمول الذکر: گمنام، از یاد رفته.

۲۲/۱۳۳ مجهول العین: ناشناخته.

۲۲/۱۳۳ ابوالحسن خرقانی: ابوالحسن علی بن احمد بن جعفر بن سلمان در ۳۵۲ در خرقان چهار فرسنگی بسطام بر سر راه گرگان به دنیا آمد و در ۴۲۵ در همانجا درگذشت و به خاک سپرده شد. مجموعه سخنان او به نام نورالعلوم به تصحیح زنده یاد مجتبی مینوی به چاپ رسیده است.

۲۳/۱۳۳ طبل و علم: علامت سرداری و فرماندهی بود. وقتی پادشاهی کسی را به سرداری تعیین می کرد طبل و علم به او می داد، همچنانکه خلیفه منشور و لوا برای امرای دست نشاندۀ مثل سامانیان و غزنویان می فرستاد. ابوالعباس با این پیام خرقانی را به جانشینی خود برگزیده است.

۱۲/۱۳۴ بشر حافی: ← ۲۱/۱۳۱

۱۴/۱۳۴ زخم: چوب زدن و تازیانه زدن.

۲۳/۱۳۴ همه قهری به لطف برگیری: همه قهرها را حمل بر لطف می کنی.

۴/۱۳۵ اعوان دیوان خلافت: اعوان به معنی یاران و اصطلاحاً به معنی مأموران اجرای دیوان. در فارسی با حذف همزه به صورت عوان (بتخفیف) به معنی سرهنگ دیوان و مأمور اجرای دیوان قضا و حسبت آمده است. تعلیقات مرصادالعباد ۶۵۳-۶۵۵

- ۵/۱۳۵ زخم کردن: ۱۴/۱۳۴
 ۷/۱۳۵ فرا پیش وی رفتم: به نزدیک او رفتم.
 ۸/۱۳۵ جَزَع: زاری کردن.
 ۱۱/۱۳۶ کَلَى بکَلَى مشغول: همه وجودم سرگرم و در کار سراپای
 توس. سعدی همین مضمون را می گوید:
 خالی از ذکر تو عضوی، چه حکایت باشد
 سر مویی بغلط در همه اندامم نیست
 ۱۶/۱۳۶ بَطَال: بیکاره، یاوه گو.
 ۶/۱۳۷ سرپوشیده: پردگی (زن، دختر).
 ۷/۱۳۷ کار افتاده: کسی که دچار مشکلی شده است، عاشق. حافظ
 گوید:

عرضه کردم دو جهان بر دل کار افتاده

بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست

در سوانح غزالی آمده:

اصل همه عاشقی ز دیدار افتد چون دیده بدید، آنکھی کار افتد

رجوع شود به تعلیقات مرصادالعباد ص ۵۸۳

۱۳/۱۳۷ به آن می کنم: یعنی به آن سبب می کنم.

۱۹/۱۳۷ سفیان ثوری: ابو عبدالله سفیان بن سعید ثوری متولد ۹۷،

درگذشته ۱۶۱، زاهد و محدث معروف قرن دوم، با وجود اصرار خلیفگان بغداد

از پذیرفتن منصب قضا در دستگاه آنان پرهیز کرد و به ناچار از زادگاه خود کوفه

به یمن و از آنجا به مکه و سرانجام به بصره گریخت. این حکایت در

تذکرة الاولیا ص ۲۲۰-۲۲۱ نیز آمده.

۲۱/۱۳۷ دست برداشتن: رها کردن.

۶/۱۳۸ مَمشَاد دینوری: ممشاد ظاهراً صورتی از محمشاد و آن نیز

صورتی از محمد شاد است. او از صوفیان، و از شاگردان جنید بغدادی بود و در

۲۹۸ درگذشت.

۹/۱۳۸ طُرَف: جمع طرفه، چیزهای شگفت و نادر و دلپسند.

۹/۱۳۸ غُرَف: جمع غرفه به معنی بالاخانه.

۱۰/۱۳۸ زحمت آوردن: مزاحم شدن.
 ۱۶/۱۳۸ انگشت مُسَبَّحَه: انگشت سبابه، انگشت اشارت، انگشت شهادت. (درکشف الاسرار بغلط مستحبه چاپ شده. بقیاس تصحیح کردیم).
 ۱۷/۱۳۸ هَذَا يُنْقَلُ مِنْ دَارِ الی دَارٍ: این را از خانه‌ای به خانه‌ای می‌برند.

۱۸/۱۳۸ از سرایی و سرایی شان برند: آنها را از سرایی به سرایی می‌برند. و: به. و نیز ← ۴۴، ۵۶، ۶۷، ۱۱۶، ۱۳۰، ۱۳۸
 ۲۵/۱۳۸ ابو محمد جُرَیری: احمد بن محمد بن حسین جریری، از صوفیان بنام قرن سوم و اوایل قرن چهارم از هواخواهان حلاج و از اصحاب سهل بن عبدالله تستری و جنید بود. و بعد از وفات جنید جانشین او شد. وفاتش را در ۳۱۲ و ۳۱۴ نوشته‌اند.

۲۵/۱۳۸ مجلس می‌داشت: یعنی وعظ می‌کرد. بر سر منبر بود.
 ۲۴/۱۳۹ بینی که از آن چند مستی کنم: یعنی می‌بینی که از آن چه اندازه مست می‌شوم.

۱۱/۱۴۰ حسن بن سهل: در گذشته ۲۳۶ از مردم سرخس وزیر مأمون و از رجال مشهور ایرانی در دربار عباسی است. مأمون با دختر او بوران ازدواج کرد و داستان عروسی آنها معروف است.

۱۹/۱۴۰ لقمان سرخسی: ← ۲۳/۱۰۴
 ۱۹/۱۴۰ ابوالفضل سرخسی: ابوالفضل محمد بن حسن سرخسی شیخ وقت خویش از صوفیان قرن چهارم و از شوریدگان و مجذوبان بود. خانقاه او در شارستان سرخس رونقی داشت. ابوسعید ابوالخیر در نخستین مراحل سلوک از او تأثیرها یافت. از ابوالفضل سرخسی داستانهایی در کتابهای صوفیان همراه با نام همشهری و هم مشربش لقمان سرخسی آمده است. از تعلیقات دکتر شفیع کدکنی بر اسرارالتوحید، ص ۶۷۲.

۲۱/۱۴۰ به روی دیوار بر شد: یعنی بالا رفت.
 ۲۲/۱۴۰ جعلیت: مصدر ساختگی از جعل. جعلی و بی‌اصل بودن
 ۴/۱۴۱ استاد بوعلی: ظاهراً مراد ابو علی رود باری است.

۲۵/۱۴۱ جنید: ← ۱۸/۸۰

۸/۱۴۲ ابوعلی سیاه: از صوفیان اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم مرو بود و در اوایل حال به زراعت اشتغال داشت. خواندن و نوشتن نمی دانست. صحبت ابوالعباس قصاب و ابوعلی دقاق را دریافت. وفات او را در ۴۲۴ یا ۴۲۸ نوشته اند.

۱۷/۱۴۲ کار آن دارد: یعنی مهم آن است، اصل کاری آن است. و نیز

← ۱۷/۳۶

۲۳/۱۴۲ عبدالله مبارک: ← ۱۵/۹۰

۲۴/۱۴۲ پس با خود افتادم: یعنی با خود اندیشیدم. و نیز ←

۲۵/۱۱۵

۱۴/۱۴۳ سهل علی مروزی: از صوفیان قرن دوم و از معاصران عبدالله بن مبارک بود. این گفتگو در طبقات الصوفیه (ص ۲۸۴) چنین آمده: از نواخته های الله که بنده را بدان بنوازد کدام می است؟ گفت: «فراغت دل».

۷/۱۴۴ حبیب عجمی: یا حبیب فارسی، مردی ایرانی و از نخستین صوفیان معروف و از معاصران و مصاحبان حسن بصری بوده و در ۱۳۰ درگذشته است. حکایت او با کنیزک در تذکرة الاولیا (ص ۶۵) نیز آمده.

۱۰/۱۴۴ بدون او به چیزی نگاه کنیم: یعنی به جز به او.

۵/۱۴۸ تا باز عدم: تا عدم، تا عدم باز.

۱۴/۱۴۸ آوه: آوخ.

۱۵۰/رباعی ۱۳، امروز که ماه من مرا مهمان است: این رباعی بسیار معروف در نزهة المجالس به شماره ۳۱۱۵ بی ذکر نام گوینده، و در دیوان اوحالدین کرمانی به شماره ۱۱۶۱ به نام آن شاعر آمده، ولی چون اوحالد کرمانی یک قرن بعد از تألیف کشف الاسرار می زیسته، انتساب شعر به او مردود است.

۱۱/۱۵۰ جان افشان: به معنی جان افشانی.

۱۷/۱۵۱ کاین رنگ گلیم ما سیاه افتاده ست: سیه گلیم بودن یعنی سیاه بخت ازلی و ابدی بودن، و این تعبیر از آنجا آمده که در قدیم نوعی گلیم سیاه در نواحی کوهستانی گیلان می بافته اند که به گلیم دیلمی شهرت داشت و

رنگ آن ثابت بود، و آن با رنگ سیاه خاصی رنگ می‌شد یا به گمان نزدیک به یقین اصولاً از پشم و موی بز و گوسفند سیاه بافته می‌شد که رنگ باختن آن منتفی بود. در فردوس المرشدیه (ص ۱۳۸) آمده:

تا در دل ما تعیبه جان کردند

صد درد و بلا ز عشق پنهان کردند

صد جهد همی کنم ولی سودی نیست

کاین رنگ گلیم ما به گیلان کردند

در تاریخ الوزرا (چاپ دانش پژوه، ص ۳۴) آمده: رنگ گلیم فضلا به گیلان کرده‌اند، اگر آتش در ایشان زنند دودی برنیايد.

در قرّة العین (چاپ دکتر اجلالی، ص ۴۳) آمده:

رنجور نه از قلب سلیم آمده‌ایم کز مادر خود سیه گلیم آمده‌ایم
در رباعی ۵۹ کتاب حاضر هم آمده:

اندر گیلان گلیم بدبختی را ما از سیهی بجای رنگ آمده‌ایم

و نیز - تعلیقات مرصادالعباد، ص ۶۳۹ و ۷۰۶

۱۴/۱۵۲ وقت صبح: بگاه، صبح زود.

۱۷/۱۵۲ فتوح: ۵/۸۴

۱۵۴/رباعی ۲۷ روزی که سراز پرده برون خواهی کرد: از سنایی است و در

نزهة المجالس به شماره ۱۱۹۵ نقل شده.

۱۵۴/رباعی ۲۸ شبهای فراق تو کمانکش باشد: یعنی شبهای فراق تو

دراز است، و صبح مثل تیر آرش به جای بسیار دوری انداخته شده که دسترسی بدان نیست. برعکس شبی که من با تو خوش باشم شب زود می‌گذرد مثل اینکه پایش روی آتش است و می‌گریزد. این رباعی به شماره ۳۲۱۴ در نزهة المجالس آمده و در آنجا مصراع سوم چنین است: وان شب که مرا به وصل تو خوش باشد.

۱۶/۱۵۴ طبل باز: طبل کوچکی بوده که آن را برکوه زین می‌بستند و

وقتی باز را برای شکار پرواز می‌دادند، با نواختن طبل مرغان هم پرواز می‌کردند و باز یکی از آنها را شکار می‌کرد.

۱۰/۱۵۵ جان و جهان: خطابی به معشوق - ۲۴/۶۲ و ۱۰۷ و ۱۶۶

۱۱/۱۵۵ فذلک : خلاصه ← ۱۵/۱۰۵

۱۵۵/ رباعی ۳۴: دانم : دانستن: توانستن

۱۵/۱۵۶ هیچ : یعنی: احیاناً، اتفاقاً.

۱۷/۱۵۶ کاید جگر سوخته با مشک به کار : جگر سوخته را از راه

تقلب با مشک مخلوط می‌کردند. در مرموزات اسدی آمده: «ناکدهان جگر سوخته به مشک تبتی (یعنی به نام مشک تبتی) می‌فروشنند. تعلیقات مرصادالعباد ص ۶۷۱

۲۱/۱۵۶ تاکشته نشی...: نشی درگوش محلی معادل نشوی.

۲/۱۵۷ گفتم که چو زیرم و به دست تو اسیر : زیر نوعی از سازهای

زهی که صدای زیر و حزین داشت و ظاهراً بعد از دوره مغول دیگر به این نام معمول نبوده است.

۱۵۷/ رباعی ۴۳ ای دَر به چنگ آمده در عمر دراز : این رباعی در

مرصادالعباد (ص ۳۲۶) و در جامع السنین (چاپ روشن ص ۲۰۴) نیز آمده است.

در کشف الاسرار در مصراع سوم به جای نیاز «زناز» و در مصراع چهارم به

جای غلتیده «افتاده» چاپ شده، ما ضبط مرصاد را ترجیح دادیم و به قیاس تصحیح کردیم.

۱۶/۱۵۸ گر هیچ : ← ۱۶/۱۵۶

۲۳/۱۵۹ نیازومند : نیازمند.

۱۷/۱۶۰ بوقلمون : نوعی دیبای رومی (= منسوج فرنگی) که هر لحظه

برنگی دیده می‌شد.

۱۷/۱۶۱ بگذار گناه ما : بگذاشتن، عفو کردن.

۲۲/۱۶۱ اندر گیلان گلیم بدبختی را : ← ۱۷/۱۵۱

۲/۱۶۲ راه کردن : رفتن، راه سپردن. حافظ گوید:

ره نبردیم به مقصود خود اندر شیراز

خَرَم آن روز که حافظ ره بغداد کند

۲۳/۱۶۲ سرگشته منم که من : ظاهراً صحیحش: سرگشته منم من که.

۱۶۴/ رباعی ۷۰ چندان ناز است ز عشق تو در سر من : این رباعی

بسیار معروف در نامه‌های عین القضاات (ص ۹۳، ۳۰۷) و تمهیدات (ص ۲۳۶) و سوانح غزالی و مرصادالعباد (ص ۵۰) نیز آمده است.

۸/۱۶۵ مصطبه: میخانه.

۱۰/۱۶۵ قلاش: بی چیز و بی نام و ننگ و دریدر.

۱۶۵/رباعی ۷۴ جز گردِ دلم گشت نداند غم تو: در دیوان سنایی ص ۶۱۰ به نام او آمده، در نزهة المجالس (به شماره ۱۰۱۹) به نام مهستی نقل شده و مصراع اول آن بدین صورت: ابری است که قطره غم فشانند غم تو.

۱۵/۱۶۹ هیچ به من نگرایی: گراییدن: میل کردن.

۱۶/۱۶۹ ای بینایی: خطابى به معشوق، مثل: ای جان و جهان.

۲۱/۱۶۹ یاکی مُرد او که زندگانش تویی: مُرد، گویش محلی به جای میرد. در بیت ۶/۱۷۵ نیز مُرم به جای میرم آمده: گر من بمرم، مرا مگویند که مرد.

۱۷۰/رباعی ۹۲ یار از غم من خبر ندارد گویی: از معزّی است (دیوان، چاپ عباس اقبال ص ۸۱۹) و در نزهة المجالس هم به شماره ۳۶۳۷ به نام همو آمده است.

۳/۱۷۳ تا باز عدم: یعنی تا به عدم.

۱۷/۱۷۴ نداشت: بینوا، بیشرم.

۲/۱۷۵ نیز: دیگر.

۴/۱۷۵ گر من بمرم مرا مگویند که مرد: ← ۲۱/۱۶۹

۱۴/۱۷۵ مشاطه: به تخفیف ش، آرایشگر. امروز با تشدیدش معمول است.

۸/۱۷۶ پستاختی: گُستاختی ← ۱۰/۶۶

۱۱/۱۷۶ اینت: کلمه تحسین و تعجب و ملامت.

۱۴/۱۷۷ کجا حدیث تو گویم: در اسرارالتوحید مصحح دکتر شفیعی

کذکنی: کجا حدیث تو آید. ص ۳۵، ۸۶۴

۴/۱۷۹ یکتنه: یکدل.

۸/۱۷۹ دیدار: دیده شونده. ← ۱۷/۴۱

میراث درویش

از طبقات الصوفیه خواجه عبدالله انصاری^۱

بوالحسین عبادانی گفت که: من و درویشی به رمله آمدم. شش روز برآمد چیزی نخورده بودیم. روز هفتم یکی درآمد، دوپاره زر آورد، یکی مرا داد، و یکی یار مرا. من آن خود فرا دادم. گفتم: چیزی آر تا بخوریم. او آن خود نگاه داشت، چیزی آورد، بخوردیم. روی دادیم به دریا، رسیدیم به کران دریا. آن دیگر پاره زر دادیم فرا ملّاح، تا ما را در مرکب نشانند و رفتیم، دو روز بودیم. در آن مرکب درویشی بود، در گنجی سرفرو برده. وقت نماز بودی، نماز بکردی، و سر در مرقع فرو بردی.

من فراز شدم. وی را گفتم: ما یاران تویم، ار چیزی به کار باید بگو.

گفت: باید بگویم.

گفتم: بگوی.

گفت: فردا نماز پیشین بکنم، من بروم از دنیا. شما خواهید از ملّاح تا شما را با شط برد. از این جامه من چیزی وی را باید داد، بدهید. چون باکرانه شوید درختستانی بینید، در زیر درختی که می است همه ساز و برگ من فرو نهاده یابید. مرا بسازید و آنجا دفن کنید. و این مرقع من ضایع مکنیت، برگزید. چون به

۱. طبقات، تصحیح دکتر محمد سرور مولایی ۱۳۶۲ ص ۳۵۸-۳۶۰. مقایسه شود با صفحات

حله^۱ رسید، برنایی بینید ظریف و لطیف. این مرقع از شما باز خواهد. به او دهید.

گفتم: چنین کنیم.

دیگر روز نماز پیشین بکرد، و سر در مرقع فرو برد. چون فراز شدیم، برفته بود.

ملاح را گفتیم: این یار ما برفت، ما را به شط بر، تا وی را دفن کنیم. گفت: چنین کنم.

با شط شدیم. درختستان دیدیم، و درختی می در میان آن. آنجا فراز شدیم. گوری دیدیم کنده، و ساز و خنوط وی با پیرایه آنجا نهاده. وی را بساختیم و دفن کردیم و مرقع وی برگرفتیم، و روی به حله نهادیم. برنایی پذیره ما آمد، بر آن نشان که او گفته بود. فرا ما گفت که: آن ودیعت بیارید.

گفتم: چنین کنیم. گفتیم: از بهر خدای را با تو سخنی بگویم. گفت: بگویید.

گفتم: او چه مرد بود، و تو چه مردی، و این چه قصه است؟ گفت: او درویشی بود، میراثی داشت. وارث طلب کرد، مرا به او نمودند. اکنون شما میراث با من سپارید، و روید. آن را به وی سپردیم. گفت: شما اینجا باشید تا باز آیم.

از چشم ما غایب شد. و آن مرقع در پوشید، و جامه خود پاک بیرون کرد، و گفت: این به حکم شماسست، و رفت با آن مرقع.

ما در مسجد حله شدیم، دو روز آنجا بودیم، چیزی فتوح نبود. از آن جمله آن جامه چیزی برگرفتیم و دادیم به یار خود که چیزی آر، تا بخوریم. وی رفت به بازار.

ساعتی بود که وی آمد و خلقی عظیم در وی آویخته. درآمدند، و مرا نیز بگرفتند و می کشیدند. گفتم: چه بود آخر چیزی بگویید!

گفتند: پسر رئیس حله، امروز سه روز است که با دید نیست، جامه وی با

شما می‌یاویم در بازار.

ما را بردند پیش رئیس، و بنشستیم. گفت: پسر من کو که جامه‌ی وی با شماست؟ بگوئید راست که قصه چیست؟ وی را قصه باز گفتیم، از اوّل تا آخر. وی بگریست، و روی در آسمان کرد و گفت: الحمدلله که از صلب من چنوبی بود که تو را شایست!

از مرو تا کعبه

از تذکرة الاولیاء عطار^۱

نقل است که [عبدالله بن مبارک] روزی در دهة ذی الحجّه به صحرا شد. و از آرزوی حج می سوخت، و گفت: آنجا یتم، باری اعمال ایشان به جای آرم که هر که متابعت ایشان کند در آن اعمال، که موی باز نکند و ناخن نچیند، او را از ثواب حاجیان نصیب بود.

در آن میان پیرزنی بیامد، پشت دوتا شده، عصایی در دست. گفت: یا عبدالله، مگر آرزوی حج داری؟
گفت: آری.

پس گفت: ای عبدالله، مرا برای تو فرستاده اند. با من همراه شو، تا تو را به عرفات برم.

عبدالله گفت: با خود گفتم که: سه روز دیگر مانده است، مرا چگونه به عرفات رسانی؟

پیرزن گفت: کسی که نماز بامداد سنت به سنجاب^۲ گزارده باشد، و فریضه بر لب جیحون، و آفتاب برآمدن به مرو، با او همراهی توان کرد.

۱. تذکرة الاولیاء، چاپ ۱۳۴۶ دکتر محمد استعلامی، ص ۲۱۳-۲۱۴. مقایسه شود با نوشته میبدی در صفحات ۹۰-۹۳ کتاب حاضر.

۲. صحیح سیحان. ← ۶/۹۱

گفتم: بسم الله. پای در راه نهادم و به چند آب عظیم بگذشتم که به کشتی دشوار توان گذشت. به هر آب که می رسیدیم، مرا گفתי چشم بر هم نه. چون چشم بر هم نهادمی، خود را در آن نیمه آب دیدمی. تا مرا به عرفات رسانید. چون حج بگزاردیم و از طواف وسعی و عمره فارغ شدیم و طواف وداع آوردیم، پیرزن گفت: بیا که مرا پسری است که چند گاه است تا به ریاضت در غاری است. تا او را ببینم.

آنجا رفتم. جوانی دیدم زرد روی و ضعیف و نورانی. چون مادر را دید، در پای وی افتاد، و روی در کف پای او مالید و گفت: دانم که نیامده ای، اما خدایت فرستاد که مرا رفتن نزدیک است. آمده ای تا مرا تجهیز کنی.

پیرزن گفت: یا عبدالله، اینجا مقام کن تا او را دفن کنی. پس در حال وفات کرد. او را دفن کردیم.

بعد از آن، پیرزن گفت: من هیچ کار ندارم. باقی عمر بر سر خاک او خواهم بود. تو ای عبدالله، برو و سال دیگر چون باز آیی، مرا نبینی، و مرا به دعا یاد می دار.

فهرست واژه‌ها و ترکیبات فارسی

آ	۱۲۸، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۷۴
آب و جاه ۱۶۳	۲۱۹
آتشگاه گبران ۱۵۹، ۳۹	از دست خود رها شدن: از دست
آسان آسان: به آسانی (قید) ۱۳۰	رفتن، از خود بیخود شدن ۱۴۰
۲۰۹	استخفاف: خوار داشت ۱۹۷، ۹۳
آشمنده: آشامنده ۱۸۹، ۱۸۳، ۵۷	اعوان: مأموران دیوان ۲۱۱، ۱۳۵
آگاهانیدن ۱۴۱	اعور: یک چشم ۲۰۴، ۱۱۶
آمدن: نقل شدن، روایت شدن ۱۰۸	افتادن: به نظر آمدن ۱۹۸، ۹۷
آن: مال ۱۷۶، ۱۱۱	افتادن با خود: با خویشتن اندیشیدن
آوه: آوخ ۲۱۴، ۱۴۸	۱۱۵، ۱۴۲، ۲۰۴، ۲۱۴
آویختن: دست زدن ۱۸۹، ۷۴	افروزانیدن ۴۵
الف	اگر هیچ: اگر اتفاقاً، احیاناً ۹۴
	۱۹۷
ابومژه: از نامهای ابلیس ۱۰۵	انبساط: بی تکلفی، گستاخی ۹۵
۲۰۰	۱۹۸
احتیال: چاره‌گری ۱۸۳، ۲۹	انجمنگاه: محل اجتماع ۲۰۶، ۲۱
ار (=اگر) ۴۵، ۴۷، ۶۳، ۱۱۳	انتظار کردن: انتظار کشیدن ۷۵

۱۱۳، ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳،	۱۹۱
۱۷۸، ۱۸۹، ۱۹۷	اندرکشیدن ۱۵۸
باز (=به) ۱۷۳	اندهان ۳۹؛ اندوهان ۳۹
باز آمدن ۶۰، ۸۴، ۸۵، ۹۲، ۹۳،	اندوهگن ۱۳۲
۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۶،	اندوه نشستن برکسی: غمگین شدن
۱۷۴	او ۲۰۸، ۱۲۶
باز آوردن ۸۵، ۱۲۷؛ باز آوردن به	انگاریدن ۳۷
راه: (=راهنمایی کردن)؛ باز آوردن	انگاشتن: به حساب آوردن ۳۴،
به صلاح (=اصلاح کردن) ۷۵،	۱۸۳، ۳۵
۱۹۰	انگشت مسیح: انگشت سبّابه
باز افتادن از راه ۱۱۸	۲۱۳، ۱۳۸
باز ایستادن ۳۸	اوتاد جهان ۸۱، ۱۹۳
باز بریدن: طی راه کردن ۱۶۳،	ایدر: اینجا ۵۴
۱۹۰	اینت: کلمه تحسین و تعجب و
باز پسین ۱۳۲	ملامت ۹۳، ۱۷۶، ۱۹۷، ۲۱۷
باز خواستن ۱۲۰، ۲۱۹	
باز دادن ۷۵، ۹۶، ۹۸، ۱۲۵	ب
خبر باز دادن ۹۵	با (=به) ۶۷، ۸۳، ۹۵، ۱۲۳، ۲۱۹،
نشان باز دادن ۱۴۱	۲۲۰
باز داشتن: توقیف کردن ۱۳۷	با خود افتادن: با خود اندیشیدن
باز دانستن ۱۱۷، ۲۰۴	۱۱۵، ۱۴۲، ۲۰۴، ۲۱۴
باز رسانیدن ۱۲۷	بادام سیاه بر تابوت افشاندن ۱۰۶،
باز رسته ۳۷	۲۰۰
باز رهندن ۱۲۶	بادید: پدید ۲۲۰
باز کردن (موی را): کوتاه کردن	بار: اجازه ۱۲۹
۲۲۳	بار دادن ۴۸
باز گرداندن ۷۷	بار یافتن ۶۳
باز گرفتن: مضایقه کردن ۵۷،	باری: لااقل ۵۷، ۹۰، ۹۴، ۱۰۰،

- ۱۲۶، ۲۰۸ برخاستن: رفع شدن ۱۸۶، ۴۵
 باز گفتن: روایت کردن ۲۲۰، ۱۰۹
 باز ماندن: محروم شدن ۱۲۰، ۷۳
 ۱۲۳، ۱۲۵ برداشتن (قصه را) ۴۴
 بازمانده: ۹۵
 باز یافتن ۴۸
 بالا گرفتن: ترقی کردن، بالا رفتن
 ۱۰۷
 بانگ نماز: اذان ۲۰۲، ۲۱۲
 بشیم (= بویم، باشیم) ۱۸۴، ۳۶، ۱۰
 بخود: شخصاً ۱۸۷، ۱۱۵، ۹۶، ۵۴
 بخوشتن: شخصاً ۱۸۷، ۱۸۴، ۳۵
 بددلی: ترس ۴۴
 بدره: کیسه چرمی پول ۲۰۵، ۱۲۰
 بدساز: ناسازگار ۱۸۷، ۵۴
 برآمدن ۱۱۴، ۷۵
 برآمدن خورشید (= طلوع) ۱۳۲، ۱۶۸
 برآمدن صبح ۱۴۷
 برآمدن روز ۷۴
 (حاصل شدن) ۱۸۹، ۵۸
 سبز شدن ۱۰۶
 (گذشتن) ۲۰۶، ۱۲۳
 (از عهده برآمدن) ۱۹۵، ۸۷
 برآویختن بهم ۸۷، ۸۶
 برستن (چشم را) ۱۳۳
 برتافتن: تحمل کردن ۶۵
 برتافتن خردصفت را ۳۸
 برداشتن سر را (= بریدن) ۱۰۵
 برداشتن از بیخ (= برکندن) ۸۶
 بردردن ۱۴۱
 بر رسیدن: رسیدن به بالا ۱۸۸، ۵۶
 بر رسیدن: تمام شدن ۱۱۵، ۴۲
 ۱۳۲، ۲۱۰
 بر رسیدنی: تمام شدنی ۱۸۴، ۳۸
 بر شدن: بالا رفتن ۲۱۳، ۱۴۰
 برکشیدن: ترقی دادن ۱۰۵
 برگزشتن ۹۳
 برگرفتن ۱۱۷، ۹۷، ۸۵، ۵۳
 (= حمل کردن) ۲۱۱، ۱۳۴
 برنگریستن: بالا نگریستن ۸۸
 ۱۹۶، ۸۹
 برنهادن ۷۴
 برولا: پی در پی ۱۳
 بستاخ: گستاخ ۱۹۰، ۱۰۲، ۶۶
 ۲۰۲
 بستاخ: گستاخی، بی نظمی ۱۰۸
 ۲۱۷، ۱۷۶
 بسنده: کافی ۹۱
 بشکرانه: به عنوان شکرگزاری ۱۱۱
 ۲۰۲
 بطلال: بیکاره، یاوه گو ۲۱۲، ۱۳۶

- بگذاشتن: عفو کردن ۱۶۱، ۲۱۶
 بگذاشتن: از دست دادن، رها کردن
 ۴۰، ۸۹، ۱۸۳، ۱۹۶
 بلعجی: شعبده‌بازی ۱۶۵
 بنازتر: با نازتر، عزیزتر ۴۲، ۱۸۵
 بود: وجود ۳۵، ۳۶، ۴۸، ۱۸۴
 نبود ۴۸
 بودن: بی‌بودن، شدن، گذشتن وقت
 ۴۳، ۸۴، ۹۱، ۱۸۵، ۱۹۵، ۱۹۷
 بودنی: آنچه خواهد شد و باید بشود
 ۴۳، ۶۷، ۱۸۵، ۱۹۰
 بوقلمون: نوعی دیبای رومی ۱۶۰،
 ۲۱۶
 بوکه: بودکه، باشدکه ۴۸، ۱۸۷
 به ← با، فا، وا
 به آب انداختن: دور انداختن ۴۷،
 ۴۸، ۱۸۶
 به آمدن: برتر بودن ۸۶، ۸۷، ۱۹۵
 به آن: به آن سبب ۳۷، ۲۱۲
 به برآمدن: به بار نشستن ۱۰۶،
 ۱۴۷، ۲۰۱
 به پی شدن: دنبال کردن ۹۸، ۱۹۸
 به در آمدن: بیرون آمدن ۱۴۷
 به کار بایستن: لازم بودن، به کار
 آمدن ۸۳
 به کار داشتن: به کار بردن ۹۵،
 ۱۰۵
 به هم درآویخته: گلاویز شده

- بهی: بهبود، شفا ۴۴، ۱۰۱، ۱۸۵،
 ۱۹۹
 بی‌آگهی: ۶۷
 بید: بویید، باشید ۱۰
 بیراهان: گمراهان ۱۰۷
 بیرنگ: طرح ۱۳۰، ۲۰۹
 بیمارستان: ۳۹
 بیم‌آمیز ۴۸
 بینایی: خطابى به معشوق ۱۶۹،
 ۲۱۷
 بینما ۳۷، ۱۸۴

پ

- پالودن ۸۷، ۱۲۹
 پذیره... آمدن: به پیشواز آمدن
 ۲۲۰
 پرداخت ۹۶، ۱۰۸
 پرداختن: خالی کردن ۳۷
 پردازیدن: مشغول شدن ۴۲
 پشتی: پشتگرمی ۴۴، ۱۸۵
 پنداشت ۱۶۷، ۱۷۹
 پیشین: دارای سابقه، دیرین ۶۵،
 ۱۹۰

ت

- تا باز عدم: تا عدم ۱۴۸، ۱۷۳،
 ۲۱۴، ۲۱۷
 تاوان ۳۵، ۴۰، ۹۳
 به کار داشتن: به کار بردن ۹۵،
 ۱۰۵
 به هم درآویخته: گلاویز شده

- تاوانیدن: متعدی تاوستن به معنی مقاومت کردن ۱۸۵، ۴۵، ۴۴
تاوش: تابش ۱۹۹، ۱۰۱
تاونده: تاب آورنده باکسی ۳۸
تبرک جستن ۸۱
تبرک گرفتن: مبارک شمردن ۹۵، ۱۹۸
تبرک نمودن ۱۰۷
تبرید: خنک کردن ۱۳۲
تپش ۴۷
تربیت کردن: حمایت کردن ۸۹، ۱۹۶
ترکش ۱۵۸
ترویه (روز...) ۱۹۷، ۹۰
تعبیه: حيله، چیز عجیب پنهانی ۸۸، ۱۹۶
تسبیح گفتن: سبحان الله گفتن ۱۱۲، ۲۰۲
تعرف: معرفت جستن ۱۱۳
تعرف کردن: پژوهیدن ۱۹۱، ۷۳
تعزز: عزیز شدن ۲۰۹، ۱۳۰
تفرید ۵۶
تقرب کردن: تقرب جستن ۱۰۷، ۱۲۳
تماشا را: برای تماشا ۱۹۰، ۷۵
تنزه کردن: به گردش رفتن ۷۵، ۱۹۱
توحید اقرار: یگانه دانستن خداوند
- ۲۰۴، ۱۱۶
توحید معرفت: شناختن خداوند به یگانگی در ذات و صفات و افعال ۲۰۴، ۱۱۷
تهلیل گفتن: لا اله الا الله گفتن ۲۰۳، ۱۱۲
جان افشان: جان افشاندن ۱۵۰، ۲۱۴
جان و جهان: معشوق ۶۴، ۶۲
۲۱۵، ۱۸۹، ۱۶۶، ۱۵۵، ۱۰۷
جَزَع: زاری کردن ۲۱۲، ۱۳۵
جُست: (مصدر مرخم) ۶۳
جستن: رستن و گریختن ۱۹۱، ۷۸
جعلیت: جعلی و بی اصل بودن ۲۱۳، ۱۴۰
جگرسوخته و مشک ۲۱۶، ۱۵۶
جلوه کردن: جلوه دادن ۱۳۸
جَنّات عدن: بهشت جاودانی ۱۱۹، ۲۰۵
جنایت: گناه ۲۰۴، ۱۱۷، ۵۴
جوهریان: رسته جواهر فروشان ۸۵، ۱۹۵
- چ
چاوش ۷۵
چرای: علّت ۱۸۳، ۳۳
چشم از... فرو گرفتن: صرف نظر ۱۱۴ کردن

خواست ۱۰۹، ۴۲	چشم و چراغ ۱۳۵
خوآص: بوریا باف ۱۹۶	چنبر: قید ۷۷
خودبینی ۱۹۰، ۶۵	دایرة گردن ۱۹۱، ۱۱۰
خودپرور ۶۵	چندین: معادل این ۱۹۸، ۹۸
خودنگاری ۶۵	
خوش باد شبت ۱۷۵	ح
خوش بودن با کسی یا چیزی: خوش	حجره: خانه کوچک ۶۵
داشتن آن را ۱۸۹، ۱۵۱، ۶۲	حمایل ۱۷۷
خیال ۱۵۷، ۱۵۵، ۱۵۰، ۶۰	حنوط: داروی معطری که به جسد
۱۸۹، ۱۵۹	میت زند ۲۲۰، ۱۹۴، ۸۳

د	خ
دارالاسلام: بلاد اسلامی ۱۹۶، ۸۹	خاصگیان ۱۹۵، ۸۹، ۸۷
دارالکفر: بلاد غیر اسلامی ۸۹	خاک بر کردن نامه را: خاک بر آن
۱۹۶	پاشیدن ۲۰۷، ۱۲۴
دارالسلام: بهشت ۱۸۹، ۵۹	خانه: اطاق ۸۸
دارالضرب ۸۰	خبر ۱۸۷، ۵۳
دانستن: شناختن ۱۰۷، ۴۳، ۲۹	خداوندان دیده: صاحب نظران ۱۰۸، ۲۰۲
۲۰۱	
دانستن: توانستن ۱۶۵، ۱۵۵	خداوند شادی ۱۰۶
۲۱۶	خرابات ۹۸، ۹۵، ۸۱
دانشمند: فقیه، محدث ۲۰۷، ۱۲۵	خراباتی ۱۷۷، ۸۱، ۸۰
درآمدن: داخل شدن ۱۲۸، ۱۰۸	خراباتیان ۱۸۴، ۳۹
۱۴۰، ۱۶۸؛ در آمدن به دل ۹۰؛	خراس ۱۹۸، ۹۹، ۹۸
در آمدن شب ۹۵؛ در آمدن گردد...	خسبیدن ۱۰۰
محاصره کردن ۷۸	خلال: چوب باریک ۱۸۹، ۶۰
درآوردن: وارد کردن ۹۲	خلوتخانه ۱۳۰
درآویختن ۷۸	خوار: خوش ۱۸۳، ۳۴

در آویخته ۱۶۶	در نگرستن ۱۵۶، ۱۲۶
در انداختن ۱۱۴	در نور دیدن ۱۹۷، ۹۱
در افتادن ۱۶۳؛ در افتادن به پای	در نهادن ۸۲
کسی ۱۲۴، ۹۷	دست اندازان: در حال تکان دادن
در باختن ۱۱۹، ۱۱۳، ۳۷	دست ۲۰۲، ۱۱۰
در باقی کردن: به وقت دیگر موکول	دست باز گرفتن: دست برداشتن
کردن ۱۹۶، ۸۶	۱۹۵، ۸۶
در بایستن ۱۴۱	دست بداشتن: رها کردن، دست
در بستن: بستن ۱۰۵، ۹۸، ۶۶	برداشتن ۲۰۱، ۱۳۷، ۱۰۷، ۸۶
در پریدن ۹۷	۲۱۲
در پوشیدن ۲۲۰، ۸۲	دست وازدن: کف زدن ۱۲۴
درد آمیز ۱۱۴	دستان زدن ۸۱
در دویدن ۱۱۷	دستوری: اجازه ۵۴
در رسیدن: رسیدن ۱۲۶، ۷۵	دشخوار ۹۵
۱۹۱	دمار بر آوردن ۱۳۳
در رفتن: داخل شدن ۸۸	دندنه: گفتگوی زیر لبی ۱۰۶، ۷۹
در زمان: فوراً ۵۶	۱۹۲، ۱۳۰
در ساعت: فوراً ۱۲۷	دوستتر: دوست تر ۲۰۶، ۱۲۳
در شدن: فرو رفتن ۱۴۱؛ در شدن	دیت ۱۱۱
پیش کسی: وارد شدن ۱۳۳	دیدار: دیده شونده، پدیدار ۴۱
در غلط بودن: اشتباه کردن ۱۶۴	۲۱۷، ۱۷۹
در کار کسی یا چیزی کردن:	دیدن: مصلحت دیدن ۱۹۵، ۸۵
بخشودن ۱۹۳، ۸۱	دیده ور ۱۸۶، ۶۵، ۴۶، ۴۵
در کشیدن (شراب را) ۱۲۷	دیر: مدت دراز ۹۴، ۶۸، ۶۷
در گرفتن (کاری را): آغاز کردن ۵۴	۱۹۷، ۱۹۰، ۱۰۶
۲۱۰، ۱۳۱، ۸۴	دیر است: دیری است (به تعبیر
در گرفتن در کسی: تأثیر کردن	امروز) ۱۰۶، ۹۴، ۶۷
۲۰۶، ۱۲۱	دیر ادیر ۱۳۵

دیر سال: مدت دراز ۷۷، ۱۹۱	۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۸
دیوان خلافت ۱۳۵	روی فراراه کردن: به راه افتادن ۹۰
	رهیگان: بندگان ۳۸، ۱۶۸، ۱۸۴

ر

را: برای ۷۵	ز
راحله: شترسواری ۱۱۶، ۲۰۴	زجر نمودن: منع و سرزنش کردن
راه کردن: رفتن ۱۶۲، ۲۱۶	۱۲۴، ۲۰۷
رئیس شهر ۸۴، ۱۹۵، ۲۲۰	زحمت آوردن: مزاحم شدن ۶۰
ربّ العزّه: خدای تعالی ۸۶، ۱۹۵	۹۵، ۱۳۸، ۱۹۸، ۲۱۳
رخت افکندن ۵۵	زخم چشانیدن ۱۱۴
رستخیز ۴۱، ۱۸۵	زخم کردن: چوب و تازیانه زدن
رفتن: عتاب رفتن، مناظره رفتن:	۱۳۴، ۱۳۵، ۲۱۱
جریان یافتن ۱۰۴	زُلت: لغزش ۹۶
رفق: لطف، مهربانی ۱۲۳، ۲۰۶	زمان تا زمان: لحظه بلحظه ۸۸
رنگه: مشک کوچک چرمی ۱۲۹، ۲۰۹	۱۹۶
رُوح: فرح و راحت ۱۰۶، ۲۰۰	زمهریر: سرمای بسیار سخت، جای
روز بازار ۹۰	بسیار سرد ۱۲۹، ۲۰۹
روز بهی ۴۳	زُئار: رشته متصل به صلیب که
روز فرو شده: عمر بسر آمده، بیچاره	مسیحیان به گردن آویزند ۱۰۹
۱۲۶، ۲۰۸	زودازود ۱۳۵
روزی گماری: روزی رسانی ۱۲۳، ۲۰۶	زهره ۴۴، ۸۰، ۱۱۰، ۱۴۴، ۱۶۶
روندگان: سالکان، صوفیان ۱۱۹، ۲۰۵	زیان کردن: زیان رسانیدن ۷۴
	۱۹۰
	زیر: نوعی ساز زهی ۱۵۷، ۲۱۶

س

روی: امکان، توجیه... را روی نیست	ساز فسق: آلات موسیقی ۱۲۴
(= موجه نیست) ۶۵، ۷۷، ۹۴؛	۲۰۷
روی آن دارد (= امکان دارد) ۸۰	

ساز و برگ ۸۳	سود کردن: سود رسانیدن ۷۴
سامان کردن: سامان دادن، بسامان ۱۹۰	
کردن ۱۱۴	سور: مجلس شادی ۱۸۴، ۴۷، ۳۹
سبع مثانی: سورة فاتحه ۱۹۱، ۷۸	سوگند آمدن از کسی: سوگند خوردن ۲۰۵، ۱۲۰
سپاسداری کردن ۸۵	سیاه گلیم: سیاه بخت ازلی و ابدی ۲۱۴، ۱۵۱
سپید باز ۱۵۶	
سَخَط ۱۸۴، ۳۸	
سخن درگرفتن: آغاز سخن کردن ۱۲۱، ۵۴	
سدیگر ۶۹	شخص: جسم ۱۵۷، ۱۵۵، ۶۰
سر: به تعبیر عرفا چیزی در نهانخانه ۱۸۹	
دل که واسطه دل و روح است و الهامات غیبی بدان می‌رسد ۴۱، ۵۶، ۶۲، ۶۸، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۸۵، ۱۱۴	شدن: رفتن ۸۴
	شکرانه ۱۱۱
	شکوهش کرد: اظهار بزرگی کرد ۲۰۳، ۱۱۳
سؤا: فراخی نعمت ۱۹۵، ۸۵	شمار: حساب اعمال در قیامت ۱۰۴
سرای: کاخ، خانه ۸۸، ۸۷، ۷۵	شناخت ۶۰، ۵۵، ۴۰، ۳۶، ۲۹
۱۹۱، ۱۱۱، ۹۰	شنوانیدن ۷۳
سر بر زدن ۷۴	شورستان ۱۲۹
سر پوشیده: پردگی (زن، دختر) ۲۱۲، ۱۳۷	شورنده: موجب شورش ۵۵
سردابه: محل آب سرد، آبگیر ۲۰۸، ۱۲۷	
	ص
سرد نهادن ۱۲۹	صبح: پگاه، صبح زود ۱۵۲
سرفروافکنده ۱۱۰	۱۶۶
سرفروبرده ۸۳	صف النعال: رده پایین مجلس ۱۰۸
سزیدن ۴۲	۲۰۲
سقایه: پیمانه آب ۱۸۷، ۴۸	صلح افکندن ۸۴

صنایع: مصنوعات ۱۸۷، ۵۵
 صُهیل: شیبهٔ اسب ۱۹۱، ۷۵
 غزات: (= غزو) ۱۹۱، ۷۷
 غسل برآوردن: غسل کردن ۹۱،
 ۱۹۷

ض
 ضرّاء: سختی و تنگدستی ۱۸۵،
 ۱۹۵
 غمان ۱۷۵، ۵۵، ۴۲
 غوث جهان: قطب وقت ۱۹۴، ۸۲
 فا: (= به) ۴۷، ۴۸، ۶۰، ۶۸، ۱۸۶،
 ۱۸۹ ← به، با، فرا، وا

ط
 فتراک ۱۳۴
 فتنه برانگیز ۱۷۸
 فتنه نشان ۱۷۸
 فتوح: نذور و هدایا ۱۱۹، ۸۴
 ۱۹۴، ۱۵۲
 فذلک: خلاصه ۲۱۶، ۱۵۵، ۱۰۵
 فرا: (= به) ۴۱، ۴۵، ۵۳، ۷۵، ۸۲،
 ۸۳، ۸۹، ۹۰، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۳۵،
 ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۶، ۲۱۲، ۲۱۹،
 ۲۲۰

ع
 عذر خواست: عذر خواهی (مصدر)
 مرخم ۱۹۸، ۹۶
 عصر: فشردن و آب گرفتن میوه
 ۱۹۶، ۸۹
 عیان: (در مقابل خبر) ۱۸۷، ۵۳
 فرا آب دادن: رها کردن ۵۳
 فرا باد دادن: به باد دادن ۱۸۵، ۴۱
 فواتر: نزدیک تر ۱۹۷، ۹۱
 فواتر: بالاتر ۲۰۲، ۲۱۲
 فرا داشتن ۶۷
 فرا دید آمدن: پدید آمدن ۱۳۱،
 ۲۱۰

غ
 غُوف: غرقه ها ۲۱۲، ۱۳۸
 غره شدن ۱۰۶
 غریوان: بانگ زنان ۱۹۴، ۸۲
 فرا راه کردن: به راه انداختن ۸۲،
 ۱۹۳
 فرار سیدن ۹۵
 فرا گرفتن ۹۶

- فراز آمدن: بازگشتن ۸۲
 فراز رسیدن ۲۰۴، ۱۱۷
 فراز شدن: نزدیک رفتن ۱۹۴، ۸۳
 ۲۲۰، ۲۱۹
 فراز کرده: بسته، گشوده ۱۱۶
 ۲۰۴
 فرو آمدن ۱۳۷، ۹۶، ۹۳، ۸۹
 فرو باریدن ۱۶۰
 فرو بسته ۱۶۳
 فرو رفتن ۱۱۶؛ فرو رفتن به راهی
 ۱۲۶
 فرو ریختن ۱۴۸
 فرو شدن: فرو رفتن ۱۲۷
 فرو شدن: غروب کردن ۱۶۷
 فرو کردن ۱۲۸
 فرو گذاشتن ۵۷
 فرو گرفتن ۷۴، ۱۳۲، فرو گرفتن
 راهها ۱۳۵
 فرو گشادن (پرده را) ۱۱۲
 فرو گفتن: گفتن ۵۶، ۱۱۶، ۱۸۸
 فرو ماندن ۷۴، ۱۰۳
 فرو نشستن ۱۰۸
 فرو نگرستن: پایین نگاه کردن ۹۳
 فرو نهادن قدم را: به راه افتادن ۹۸
 فرو آوردن ۱۰۳

- قدم فرو نهادن: به راه افتادن ۹۸
 قُرا: زاهد خشک متعصب قشری
 ۲۰۵، ۱۱۹
 قصه برداشتن: شکایت بردن ۴۴
 ۱۸۵
 قصه کردن: بیان حال کردن ۱۶۶
 قفا زدن: پس گردنی زدن ۱۲۲
 ۲۰۶
 قلاش: رند و لایبالی ۲۱۷، ۱۶۵
 قمارخانه ۵۶
 قوام ۸۲، ۱۹۴

ک

- ک (برای تصغیر) کارک ۹۲
 کار آن دارد: اصل کاری آن است:
 ۳۶، ۳۷، ۴۰، ۱۴۲، ۱۸۴، ۲۱۴
 کار افتاده: گرفتار، عاشق ۱۳۷
 ۲۱۲
 کاریدن: کاشتن ۴۱، ۳۷
 کاسد ۸۵، ۱۹۵
 کحل دیده ۸۱، ۱۹۳
 کردن، (ترکیبات)
 انتظار کردن: انتظار کشیدن ۷۵
 ۱۹۱
 تقرب کردن: تقرب جستن ۱۰۷
 ۱۲۳
 جلوه کردن: جلوه دادن ۱۳۸
 راه کردن: رفتن ۶۲، ۲۱۶
- ق
 قبالة: سند ۹۸

- زیان کردن: زیان رسانیدن ۷۴، ۱۹۱
 ۱۹۰
 سامان کردن: سامان دادن ۱۱۴، ۱۹۶، ۸۸
 سود کردن: سود رسانیدن ۷۴، ۹۱
 ۱۹۰
 فراراه کردن: به راه انداختن ۸۲
 کلاه از سر فرو نهادن: اظهار عجز و
 تسلیم کردن ۱۹۲، ۸۰
 کمانکش ۱۵۴
 کم کاست: ناچیز ۱۸۶، ۴۶
 کم کاستی ۱۹۹، ۹۹
 کم... گرفتن: ناچیز شمردن ۴۴، ۱۸۵
 کنف: پناه، حمایت ۵۴
 کنگره های قصر ۸۸
 کوهان: کوهها ۸۲
- گ**
 گبرکی ۱۱۹
 گذاره کردن: گذشتن ۲۰۲، ۱۱۰
 گذاشتن: رها کردن ۱۸۵، ۴۰
 گرامیان: عزیزان ۱۹۰، ۷۵، ۷۴
 گران: گرانبجان، ضد سبکروح ۱۲۴، ۲۰۷
 گراییدن ۲۱۷، ۱۷۳، ۱۶۹
 گرد... برآمدن: طواف کردن ۸۷، ۱۹۵
 گرد... در آمدن: محاصره کردن ۷۸
- گردان گردان: در حال گردیدن (قید) ۱۹۱
 ۱۹۶، ۸۸
 گرمرو ۹۱
 گزازد (مصدر مرخم) ۹۶، ۳۸
 گزاردن فريضة ۱۱۱
 گفت ۸۶
 گل پوش ۱۵۵
 گلیم سیاه گیلان: گلیمی که رنگ
 نمی یازد ۲۱۵، ۲۱۴
 گمارنده ۳۸
 گوش آگندن ۱۱۴
 گوش فرا داشته ۶۷
- ل**
 لا و لا کرامة: عبارتی برای رد
 خواهش با خشونت ۲۰۶، ۱۲۲
 لایزال ۱۸۳، ۲۹
 لژن: لجن ۱۱۷
 لم یزل ۱۸۳، ۲۹
- م**
 مالیدن: گوشمالی دادن ۱۹۱، ۷۵
 مانا: گویا ۱۹۶، ۸۸
 مایی ۴۰
 مبتدع: ۱۹۱، ۱۱۲، ۷۸
 متوزع: پرهیزگار ۲۰۵، ۱۲۰
 مجلس داشتن: بر سر منبر وعظ

بودن ۲۱۳، ۱۳۸	موقف ۶۸
مجهول العين: ناشناخته ۱۳۳	مؤونت: ۸۶
۲۱۱	میه: بزرگتر ۱۴۳، ۶۰
مِخلَب: چنگال ۳۹	مهینه ۶۲
مخمول الذکر: گمنام، از یاد رفته	میان در بستن ۵۳
۲۱۱، ۱۳۳	میزر ۹۹
مُرائی: ریاکار ۱۹۹، ۱۱۹، ۱۰۱	میل در میل ۱۸۹، ۶۲
۲۰۵	
مُزد: بمیرد ۲۱۷، ۱۶۹	ن
مُزم: بمیرم ۲۱۷، ۱۶۹	ناداشت: بینوا، بیشرم ۲۱۷، ۱۷۴
مُرقع ۲۱۹، ۱۹۴، ۸۴، ۸۳، ۸۲	ناچاره ۴۳
مشاطه: آرایشگر (بتخفیف) ۱۷۵	ناچیز شدن ۴۶
۲۱۷	نازان ۶۰
مشاهده: مشاهده شونده ۱۸۹، ۶۰	ناگاهان ۴۱
مصطبه: میخانه ۲۱۷، ۱۶۵	نایافت ۴۰، ۳۹
مطلع ۶۷	نباید: مبدا ۲۰۷، ۱۲۴
مظلمه ۲۰۷، ۱۲۵، ۱۲۴	نبایست: نبایست ۱۹۹، ۱۰۱
مُعشَش: منزلگاه موقت ۱۸۹، ۶۲	نُزل: غذای مهمان ۱۸۹، ۶۱
مُفطِر: روزه خورنده ۲۰۶، ۱۲۲	نسیاس ۵۸
مِقلَمه: قلمدان، جاقلمی ۱۲۵	نشاط: هوس، آهنگ ۱۹۹، ۱۰۰
۲۰۷	نشی: نشوی ۲۱۶، ۱۵۶
ممتحن: محنت زده ۷۶، ۵۵	نظاره گاه ۱۶۳
۱۹۱، ۱۸۷	نظارگی: تماشاگر ۱۲۸
مملکت سلیمان: قالیچه سلیمان	نظارگیان ۲۰۹، ۲۰۶، ۱۲۱
۱۹۷، ۹۳	نظاره: تماشا ۱۲۸
مُنازلات: مراحل سلوک ۱۱۳	نفس اماره: ۲۰۳، ۱۱۴
۲۰۳	نفظ ۱۷۸
مُنکَر: زشت ۱۰۵	نِکال: مایه عبرت دیگران ۲۰۶، ۱۲۳

نگارخانه ۱۳۰	واخوردن: خوردن ۱۸۶، ۴۸
نگاریده ۷۳	واماندگی ۳۹
نگر: مواظب باش ۹۸، ۵۹	واماندن ۱۱۸
نگرستن ۱۰۹	وام گزار ۶۴
نماز پیشین: نماز ظهر ۲۱۹، ۸۳	وایسته: بایسته ۱۹۰، ۶۶
۲۲۰	ویال: بدی عاقبت ۲۰۶، ۱۲۳
نماز پیشین: وقت ظهر ۱۹۴، ۸۳	وتر ۱۹۷، ۹۱
نندیشیا ۹۱	وَرَد ۸۱
نواخت ۱۰۷	ور کشیدن: برکشیدن ۱۲۷؛
نواله ۱۱۹	جامه ور کشیدن: جامه از تن در
نهاد: اساس، بنیاد ۱۱۴، ۱۱۳	آوردن ۲۰۸
نهمار: بسیار ۱۹۸، ۱۹۴، ۹۵، ۸۲	وسیلت: حامی، معرف ۱۴۰، ۴۵
نیازومند ۲۱۶، ۱۵۹	۱۸۶
نیز: دیگر ۲۱۷، ۱۷۴، ۱۳۳	وقت صبح: بگشاه، صبح زود
نیوشنده ۵۴	۲۱۵، ۱۵۲
نیوشیدن: گوش دادن ۶۸	وَلَه: حیرانی و سرگشتگی ۸۹
نیک آمد! خیلی خوب، موافقم ۹۸،	۱۹۶، ۱۰۱
۱۹۸	

ه

و

وا: به، با ۱۱۶، ۶۷، ۵۶، ۴۴	هام: هم ۱۰
۱۳۰، ۱۳۸، ۱۸۵، ۲۰۴، ۲۰۹	هام راهی: همراهی ۲۰۷، ۱۲۴
۲۱۳	هرگز (اگر...): اگر وقتی ۱۸۹، ۵۷
وازین: با این ۲۰۹، ۱۳۰	همسرشت ۸۱
واپرداختن: فراغت یافتن ۳۷	هوا گرفته ۱۷۴
۲۰۲، ۱۰۸	هیبت: ترس، وحشت ۲۰۴، ۲۱۶
واخواستن: مواخذہ کردن ۳۳	هیج (اگر...): احیاناً، اتفاقاً ۱۵۶
۱۸۳	۲۱۶، ۱۵۸

یازیدن: دست انداختن، حمله کردن	ی
۲۰۳، ۱۱۳	یادداشت ۴۹، ۴۲
یافت ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۵، ۵۴، ۵۵	یادداشته ۴۲
۶۲، ۶۰، ۵۸	یادکرد ۴۹، ۴۲
یاویم: یابیم ۲۲۰	یادکرده ۴۲
... ید: پسوند ماضی استمراری ۸۳	یادورزیدن ۴۲
۱۹۴	یارستن: جرأت کردن ۶۰، ۴۸
یکتنه: یکدل ۱۷۹، ۲۱۷	۱۸۶
یله کردن ۱۱۳	یازان: آهنگ‌کننده ۳۶

فهرست عام نامهای کسان، جایها، کتابها...

آ	ابوبکر اشتنجی ← ابوبکر اشتیخنی
آدم ۵۹	ابوبکر اشتیخنی ۲۰۶، ۱۲۲
آذربایجان ۱۸۳	ابوبکر شبلی ← شبلی
آرش ۲۱۵، ۱۵۴	ابوبکر کتانی ← کتانی
آسیای صغیر ۱۷	ابوبکر واسطی ۲۰۴، ۱۱۹
آمل ۱۹۶	ابوتراب نخشی ۱۹۹
	ابوالحسن خرقانی ۲۱۱، ۱۳۳
الف	ابوسعید ابوالخیر ۲۱۰، ۱۳۱، ۱۲
	۲۱۳، ۲۱۱
ابراهیم ادهم ۲۰۶، ۹۹، ۲۱، ۲۰	ابوعلی دقاق ← ابوعلی دقاق
ابراهیم خواص ۹۰-۸۸، ۲۳، ۲۰	ابوالقاسم یوسف هروی ۱۱
۹۶-۹۸، ۹۸، ۱۰۷، ۱۹۵، ۱۹۸، ۲۰۱	ابی سعید بن احمد مهریزد ۱۱
۲۰۲	ابیورد ۱۹۵
اَبَلَه ۲۰۸	احمد خضرویه بلخی ۲۲، ۱۰۰
ابن عطا، بوالعباس ۱۹۳، ۱۰۴، ۸۲	۱۹۹
ابوالعباس قصاب ۱۱۱، ۱۳۳	احمد غزالی ۲۳
۲۱۴	ادب السلوک ۲۰۷
ابوبکر (خلیفه) ۲۴	

- اروند رود ۲۰۹
استوری ۲۶، ۱۰، ۸
اسرار التوحید ۱۹۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۷
اشتینج - اشتیخن
اشتیخن ۲۰۶
اشروسنه ۱۸۷
افشار، ایرج ۲۵، ۱۱
اقتداری، احمد ۲۰۱
اقبال آشتیانی، عباس ۲۱۷
الب ارسلان ۲۰۹، ۱۲۹
انساب سمعانی ۲۰۶
انطاکیه ۱۹۸، ۹۹، ۲۰
ایران ۲۳، ۷
ایاز ۱۹۲، ۱۹۱، ۸۰، ۷۹، ۷۸
ب
بایزید بسطامی ۲۲، ۱۱۴، ۱۱۵
بین النهرین ۱۷، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۲۱۱
۲۰۴، ۲۰۳
بختیاری نیا، بهزاد ۲۰۱
برگل ۲۶، ۱۰
بسطام ۲۱۱، ۲۰۳، ۲۳
بشر حافی ۲۱۰، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۸۸
بصره ۲۰۸
بغداد ۱۸۷، ۱۳۵، ۹۷، ۸۱، ۲۱
۱۸۸، ۱۹۳، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۲
بلخ ۲۰
بوبرکر شبلی - شبلی
بوالحسن خرقانی ۱۳۳
بوالحسین عبادانی ۲۱۹
بوداییان ۱۷
بوسلیمان دارانی ۲۲، ۱۱۸، ۲۰۴
بوالعباس عطا - ابن عطا
بو عبدالله کهمس - کهمس
بو عثمان مغربی ۲۵، ۱۲۶، ۲۰۷
بوعلی دقاق ۱۳۲، ۲۱۰، ۲۱۴
بوعلو، استاد امام - بوعلی رودباری
بوعلی رودباری ۱۱۳، ۱۳۰، ۱۳۳
۱۴۱، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۳
بوعلی سیاه ۱۴۲، ۲۱۴
بو عمرو ثجید ۲۵، ۱۲۵، ۲۰۷
بوالفضل سرخسی ۱۴۰، ۲۱۳
بو محمد جَزیری - جَزیری
بهلول ۱۸۸
بیضای فارسی ۱۸۸
بین النهرین ۱۷
ت
تابنده گنابادی ۱۸۷
تاریخ ادبیات در ایران ۲۵
تاریخ الوزرا ۲۱۵
تاریخ و فرهنگ ایران در انتقال از عصر
ساسانی به عصر اسلامی ۲۰۹
تذکرة الاولیاء ۱۵، ۱۶، ۲۱، ۱۸۷
۱۸۸، ۱۹۳، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸

- ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵
 ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۲۳
 ترجمه ادبیات فارسی ۱۰
 تمهیدات عین القضاة ۲۰۳، ۲۱۷
- ث**
 ثوری ← سفیان ثوری
 ۲۱۳، ۱۴۰
 ۲۱۴، ۲۰۸، ۱۲۸
 حسین بن علی (ع) ۱۲۱
 حکمت، علی اصغر ۲۵، ۹
 حکمت خسروانی ۲۱۱
 حلاج، حسین بن منصور ۲۳، ۵۶،
 ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۳،
 ۲۰۰، ۲۱۱، ۲۱۳
 حلب ۱۹۴
 حله ۱۹۴، ۲۲۰ ← جيله
- خ**
 ختلان ۲۰۶
 خراسان ۱۷، ۱۱۶، ۱۹۴، ۱۹۷،
 ۲۰۰، ۲۰۷، ۲۰۸
 خرقان ۲۱۱
 خرقانی ← ابوالحسن خرقانی
 خلدی ۱۰۸، ۲۰۲
 خواص ← ابراهیم خواص
- د**
 دارانی ← بوسلیمان دارانی
 دانش پڑوه، محمد تقی ۲۶، ۲۱۵
- ج**
 جامع الستین ۲۱۶
 جيله ۸۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۲۰
 جریری، بومحمد ۱۳۸، ۲۱۳
 جم ۱۶۱
 جنید بغدادی ۲۴، ۸۰، ۸۱، ۱۰۴،
 ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۳،
 ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۲، ۲۰۱، ۲۰۲،
 ۲۰۵، ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴
 جیحون ۹۱، ۲۲۳
- چ**
 چاچ ۱۹۷
 چهار مقاله عروضی ۱۹۰
- ح**
 حاتم اصم ۲۲، ۱۹۹، ۱۲۳، ۱۲۴،
 ۲۰۶
 حاج خلیفه ۸
 حافظ ۱۲، ۱۴، ۲۲، ۱۸۶، ۱۹۰

- داود طایی ۱۸۸
 در دیار صوفیان ۱۶
 دشت میشان ۲۰۸
 دشتی، علی ۱۷، ۱۶
 دماوند ۱۸۷
 دمشق ۲۱۰، ۲۰۴
 دیوان ازرقی ۱۹۲
 دیوان اوحدالدین کرمانی ۲۱۴
 دیوان خاقانی ۱۸۶
 دیوان سنایی ۱۹۳، ۱۹۰، ۱۴
 ۱۹۷، ۲۰۳، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۵
 ۲۱۷
 دیوان کبیر مولانا ۲۰۴
 دیوان معزی ۲۱۷
 ذ
 ذوالقرنین ۱۲۲
 ذوالنون مصری ۱۰۹، ۱۰۲، ۱۰۱
 ۱۹۹، ۱۲۲
 ر
 رابعه عدویه ۲۰۹، ۲۰۱، ۱۲۸
 رخش ۱۳۰
 رسائل خواجه عبدالله انصاری ۱۸۷، ۲۴
 رسالة الطیور ۱۱
 رکنی، دکتر محمد مهدی ۲۶
 رمله ۲۱۹، ۱۹۴، ۸۳
 رودبار ۲۰۹
 روزنامه اطلاعات ۱۶
 روستم ۲۱۰، ۱۳۰
 روم ۹۰-۸۷، ۱۸
 رُویم ۲۰۲، ۱۰۸
 ز
 زلیخا ۷۴، ۷۳، ۱۴
 س
 سادات ناصری، دکتر حسن ۲۵
 سیجباب ۲۲۳، ۱۹۷، ۹۱
 سرخس ۲۱۳، ۲۰۰
 سرزمینهای خلافت شرقی ۱۹۷
 سری سقطی ۱۸۸، ۱۰۵، ۵۷
 ۱۹۳
 سعدالدین تفتازانی ۸
 سعدی ۲۱۲، ۱۸۴، ۱۴
 سفیان ثوری ۲۰۱، ۱۳۷، ۱۲۰
 ۲۱۲، ۲۰۵
 سلیمان ۱۲۹، ۹۴، ۹۳، ۱۴
 سمرقند ۲۰۶، ۱۹۵
 سنایی ۱۹۷، ۱۹۳، ۱۹۰، ۲۳، ۱۴
 ۲۱۷، ۲۱۵، ۲۰۹، ۲۰۳
 سنجاب ← سیجباب
 سوانح غزالی ۲۱۷، ۲۱۰
 سهروردی ۲۱۱
 سهل تستری ۲۰۸، ۱۲۶، ۱۸

صلاح‌الدین ایوبی ۱۹۴

۲۱۳، ۲۱۶

سهل علی مروزی ۲۱۴، ۱۴۳

سیحون ۱۹۷

سیسیل ۲۰۷

ط

طاووس یمانی ۲۰۵، ۱۲۱

طبقات الصوفیه ۱۵، ۱۰، ۱۸۸

۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱

۲۰۲، ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۱۹

ش

شاد بهمن ۲۰۸

شام ۲۰۷، ۱۹۴، ۲۳، ۱۷

شاهنامه فردوسی ۱۹۲

شبله ۱۸۷

شبلی، ابویکر ۵۶، ۸۰، ۸۱

۸۲، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰

۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۸۷، ۱۹۳

۲۰۳، ۲۰۱

ع

عبّادان (آبادان) ۲۰۸

عبّادی ۱۸۸

عبدالله انصاری (خواجہ...) ۱۰

۱۱، ۲۴، ۵۳، ۱۹۳

عبدالله بُستی ۹۸

عبدالله بن مبارک ۱۸، ۹۰، ۱۲۵

۱۴۲، ۱۹۷، ۲۰۷، ۲۱۴، ۲۲۳

عبدالله مُنازل ۲۱۰، ۱۳۲

عبدالملک اموی ۲۰۹

عراق ۲۳

عربستان ۱۷

عطار ۱۵، ۱۶، ۲۳، ۱۹۲

عمر (خلیفه) ۲۴

عمرو بن عبید ۲۰۹

عین القضاة ۲۳

شرح تعرّف ۲۰۰

شریعت، دکتر محمدجواد ۲۶

شش فصل طبری ۱۹۰

شفیعی کلکنی، دکتر محمدرضا

۲۰۰، ۲۰۴، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۷

شقیق بلخی ۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴

۲۰۶، ۲۰۷

شمس تبریزی ۱۹۲

شوشتر ۲۰۸

شونیزیه ۲۱، ۱۸۸، ۱۹۳، ۲۰۲

ص

صفا، دکتر ذبیح‌الله ۲۵

صفا (کوه...) ۹۲

غ

غیاث اللغات ۲۰۰

ف

- کعبه ۹۲، ۹۱
 فاضل، دکتر علی ۲۰۵
 کلپه و دمنه ۲۱۰، ۱۴
 فرخی ۱۹۰
 کمال اسماعیل ۱۸۴
 فردوس المرشدیه ۲۱۵
 کهنس، ابوعبدالله ۲۰۷، ۱۲۴
 فروزانفر، بدیع الزمان ۱۹۲
 فرهنگ ایران زمین ۲۶

گ

- گراش ۲۰۱
 فصول میدی ۲۶، ۱۱
 گرگان ۲۱۱
 قُضیل عیاض ۸۴، ۹۵، ۹۶
 گزیده مرصادالعباد ۱۷، ۱۲
 فلسطین ۱۹۴
 گلستان ۱۸۶
 فهرست نسخه‌های خطی فارسی ۲۶، ۱۰
 گلگشت در شعر و اندیشه حافظ ۲۰۰، ۱۸۹
 گیلان ۲۱۴، ۱۶۱

ق

- قرّة العین ۲۱۵
 ل ۱۹۴
 لاذقیه ۲۱۱
 لارستان ۲۰۷
 لبنان (کوه...) ۸۲
 قیصری، دکتر ابراهیم ۲۰۱
 لسترنج ۱۹۷
 لطایفی از قرآن کریم ۲۶
 لغت نامه دهخدا ۱۸۳
 لقمان سرخسی ۱۸، ۱۰۴، ۱۴۰
 لیلی ۲۴

ک

- کابل ۲۱۰
 کتابخانه توبقاپوسرای ۹
 کتابخانه ینی جامع ۹
 کتانی، ابوبکر ۱۹۳
 کرخ بغداد ۱۸۸
 کسائی مروزی ۱۸۵، ۸
 کشف الظنون ۲۰۷، ۸
 کشف المحجوب هجویری ۲۰۵
 م ۱۹۲
 مأخذ قصص و تمثیلات مشنوی ۱۹۲
 مانویان ۱۷

- ماوراءالنهر ۲۰۶
 مأمون عباسی ۲۱۳، ۲۱۰، ۱۴۰
 مثنوی مولوی ۱۹۲
 مجالس سبعة مولانا ۱۳
 مجله آينده ۲۰۱
 مجله ارمغان ۱۸۷
 مجله دانش ۹
 مجله راهنمای کتاب ۲۵
 مجله یفا ۲۵، ۱۱
 مجنون ۱۳۶، ۱۳۵، ۲۴
 محمدی ملایری، دکتر محمد ۲۰۸، ۲۰۹
 محمود غزنوی ۱۹۱، ۷۹، ۷۸
 محیط طباطبائی ۲۵، ۹
 مدیترانه ۱۹۸
 مرصادالعباد ۱۸۶، ۱۸۵، ۱۶، ۱۲، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۳
 ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۰، ۲۱۱
 ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷
 مرموزات اسدی ۲۱۶، ۲۰۳
 مرو ۱۲۹، ۱۲۵، ۹۲، ۹۰، ۱۸، ۱۵
 ۱۹۶، ۲۰۵، ۲۱۰، ۲۲۳
 مروه ۹۲
 مصر ۲۰۹، ۲۰۷، ۱۹۹، ۱۷
 مصیبت نامه ۱۹۲، ۱۹۱
 مطیه - ملطیه
 معتزله ۲۰۹
 معروف کرخی ۱۸۸، ۵۷
 معزی ۲۱۷
 معین، دکتر محمد ۹
 مفتاح النجات ۲۰۵
 مقالات شمس تبریزی ۱۹۲
 مقتدر، خلیفه عباسی ۱۹۳، ۱۸۸
 مقزبی، دکتر مصطفی ۲۵
 مکحول شامی ۲۱۰، ۱۳۲
 مکه ۹۱، ۹۲، ۹۸، ۱۹۳، ۱۹۵، ۲۰۷
 ملطیه ۱۹۸، ۹۹
 ممشاد دینوری ۲۱۲، ۱۳۸، ۲۴
 منزوی، احمد ۲۶، ۱۰
 منصور عباسی ۲۰۲
 منوچهری ۱۸۴
 موحد، دکتر محمدعلی ۱۹۲
 موزق عجلی ۲۰۵، ۱۲۰
 مولایی، دکتر محمد سرور ۱۹۳، ۲۱۹
 مولوی ۱۹۲، ۲۳، ۱۴، ۱۲
 مهستی ۲۱۷
 میبدی (بیشتر صفحات)
 میرعماد ۱۹
 مینوی، مجتبی ۲۱۱
 ن
 نامه های عین القضات ۲۱۷، ۲۰۳
 نجم رازی ۱۸۸، ۱۸۵، ۲۳، ۱۲

نزهة المجالس ۵، ۱۸۴، ۱۸۵، واصل بن عطا ۲۰۹

۱۸۶، ۱۹۶، ۲۰۴، ۲۱۴، ۲۱۵، وراز رود ۱۹۷

۲۱۷

ه

نصيحة الملوك ۲۰۶

نفیسی، سعید ۱۹۲ هارون عباسی ۲۰۶

نورانی وصال، دکتر عبدالوهاب ۱۹۱ هرات ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۵، ۲۴،

نورالعلوم ۲۱۱ ۲۱۰

نوری، ابوالحسین احمد ۱۰۸

ی

۲۰۱

نهادند ۱۹۳ یزید بن معاویه ۲۰۹

نیشابور ۲۱۰، ۲۰۷ یزیدیه ۲۰۵، ۱۹۴

يعقوب ۷۷

یوسف ۷۵-۷۳، ۱۴

و

واسطی ۱۱۹



در همین مجموعه:

- در آرزوی خوبی و زیبایی
گزیده بوستان سعدی
انتخاب و توضیح از دکتر غلامحسین یوسفی
- دامنی از گل
گزیده گلستان سعدی
انتخاب و توضیح از دکتر غلامحسین یوسفی
- ره آورد سفر
گزیده سفرنامه ناصر خسرو
انتخاب و توضیح از دکتر محمد دبیرسیاقی
- نامه نامور
گزیده شاهنامه فردوسی
انتخاب و توضیح از دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن
- مجموعه رنگین گل
گزیده اشعار صائب تبریزی
انتخاب و توضیح از محمد قهرمان

- مفلس کیمیا فروش
گزیده اشعار انوری
انتخاب و توضیح از دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی
- درس زندگی
گزیده قابوس نامه
انتخاب و توضیح از دکتر غلامحسین یوسفی
- آنسوی حرف و صوت
گزیده اسرارالتوحید
انتخاب و توضیح از دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی
- تصویرها و شادیه‌ها
گزیده اشعار منوچهری دامغانی
انتخاب و توضیح از دکتر سید محمد دبیرسیاقی
- سخن گستر سیستان
گزیده اشعار فرخی سیستانی
انتخاب و توضیح از دکتر سید محمد دبیرسیاقی
- شاعر صبح
گزیده اشعار خاقانی شروانی
انتخاب و توضیح از دکتر سید ضیاء الدین سجادی
- خمی از شراب ربّانی
گزیده مقالات شمس
انتخاب و توضیح از دکتر محمد علی موحد

- بگشای راز عشق
گزیده کشف الاسرار میدی
انتخاب و توضیح از دکتر محمد امین ریاحی
- گنجور پنج گنج
گزیده اشعار نظامی
انتخاب و توضیح از دکتر عبدالحمّد آیتی
- گلشن عشق
گزیده شرح گلشن راز لاهیجی
انتخاب و توضیح از دکتر خالقی
- در معرفت شعر
گزیده المعجم فی معاییر اشعار العجم
انتخاب و توضیح از دکتر سیروس شمیسا
- نغمه گر حدیقه عرفان
گزیده اشعار سنایی
انتخاب و توضیح از دکتر سید ضیاء الدین سجادی، دکتر جعفر شعار
- کلید سعادت
گزیده اخلاق ناصری
انتخاب و توضیح از دکتر صمد موحد
- نظام نامه سیاست
گزیده سیاست نامه
انتخاب و توضیح از دکتر مهدی محقق

• رای و برهن
گزیدهٔ کليلة و دمنه
انتخاب و توضیح از دکتر فتح الله مجتبایی

PERSIAN CLASSICS FOR EVERYMAN'S LIBRARY

No. 13

KASHF-OL-ASRĀR of MEIBODĪ

Selected, Introduced, and Annotated

by

Dr. M.A. Rīāhī

Sokhan Publishing Co.

1995

